



دانشگاه علامه طباطبائی

۱۱۰

سوزن عیسی

نالیف

دکتر میر جلال الدین کوازی



Allameh Tabataba'i University

110

Christ's Needle

by

Mir jalal aldin Kazzazi (Ph.D)

شابک ۹۶۴-۶۵۴۳-۰۷-۳
ISBN 964-6543-07-3

قیمت: ۲۰۰۰ ریال

سوزن عیسی

دکتر میر جلال الدین کزازی

۸/۰۲۰ کی

۱۷/۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سوزن عیسی

(گزارش چامه ترسایی از افضل الدین بدیل خاقانی شروانی)

سوزن عیسی

(گزارش چامه ترسایی از افضل الدین بدیل خاقانی شروانی)

نوشته

دکتر میر جلال الدین کزازی

چاپ اول

انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی

تهران - ۱۳۷۶

انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی

۱۱۰

کزازی، میر جلال‌الدین
[دیوان . برگزیده . شرح]
سوزن عیسی: (گزارش جامه‌ترسایی از افضل‌الدین بدیل خاقانی شروانی)
میر جلال‌الدین کزازی .. تهران: دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۷۶
۲۰۲ ص.. (انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۱۰)
ISBN 964-6543-07-3
Christ's Needle
ص.ع.
لاتینی شده
کتابنامه: ص. [۱۹۹] - ۲۰۲
۱. خاقانی، بدیل بن علی . دیوان . جامه‌ترسایی - نقد و تفسیر . ۲. شعر فارسی -
قرن ۶ - تاریخ و نقد . الف. خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۰ - ۵۹۵ ق.. دیوان. ب.
عنوان. ج. عنوان: دیوان د. سلسله انتشارات .
۸فا۱/۲۳ PIR ۴۸۷۹
کش/د۱۷۳خ س۴ک/



سوزن عیسی

تألیف دکتر میر جلال‌الدین کزازی

زیر نظر معاونت پژوهشی

ناظر فنی: مهندس رضا دنیوی

چاپ اول تهران ۱۳۷۶

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: خجسته

حق چاپ برای دانشگاه علامه طباطبائی محفوظ است

ISBN 964-6543-07-3

شابک ۹۶۴-۶۵۴۳-۰۷-۳

مازماں مرکزی: تهران، خیابان کریم خان‌زند، خیابان شهید حسن عضدی (آبان شمالی) صندوق پستی ۵۸۱۵/۳۴۸۷

دیباچه

چامه ترسایی یکی از شگرفترین چامه‌ها در دیوان خاقانی، نیز - می‌توان گفت - در پهنه ادب پارسی است. سخن‌سالار سترگ این چامه را در سالیان پنجاه از زندگانی خویش در زندان سروده است؛ در آن زمان که به هر شیوه می‌کوشیده است که دل شروانشاه خاقان کبیر، ابوالمظفر جلال الدین اخستانِ منوچهر را بر خویش نرم گرداند؛ و از بند برهد. چامه سرای بزرگ، آنگاه که به سومین سفر خویش به آهنگ دیدار از کعبه دست یازید، به خشم شروانشاه دچار آمد و در بند افتاد. شروانشاه با این سفر همدستان نبود؛ خاقانی بی‌دستوری وی، در نهان، از شروان گریخت. روزبانان شروانشاه در راه او را فروگرفتند و به شروان باز آوردند. بدین سان، خاقانی در بند افتاد و نزدیک به سالی را در زندان به سر آورد؛ در این اوان، بزرگزاده‌ای از بیزانس که آندروونیکوس کوممنوس نام داشت و شروانشاه را در پیکار با روسیان یاری داده بود، به شروان آه^۱ او جنگاوری دلیر و ماجراجویی شادخوار بود که سرانجام به فرمانروایی بیزانس رسید. خاقانی زمان را نیک شایسته دید؛ خواست که به پایمردی و یاری این بزرگزاده ترسا، شروانشاه را بر خویش بر سر مهر آورد؛ پس بندچامه‌ای شگفت را که «قصیده ترسائیه» خوانده شده است، سرود؛ و در فرجام آن، اندروونیکوس کمنوس را ستود.

به پاس ترساکیشی ستوده، زباناور شروانی در این چامه پهنه‌ای فراخ یافته است تا به نشان دادن دانش گسترده خویش از آیین و فرهنگ ترسایان، تیز و تفت و توانا، به هر سوی بتازد؛ و شوخ و شگفتیکار، طرحی نو آیین و دیگرگون در سخن در اندازد. از این روی، چامه ترسایی یکی از دشوارترین چامه‌های خاقانی گردیده است.

پس از آنکه «رخسار صبح» نوشته شد و به چاپ رسید، گهگاه دوستان، دانشجویان و دوستاران خاقانی از من درمی‌خواستند که چامه‌هایی دیگر از این سترگ سخن را به همان شیوه بکاوم و بگزارم؛ کسانی نیز در آن میان، انگشت بر چامه ترسایی می‌نهادند. اینک

آفریدگار را سپاس می‌گزارم که مهر و نواخت خویش را از من دریغ نداشت؛ تا توانستم خواست این گروه از ستایندگان خاقانی را، با گزارش چامه‌ترسایی، به انجام برسانم. بوکه «سوزن عیسی» نیز که مانند «رخسار صبح» در سه بخش واژه‌شناسی، زیبا‌شناسی و ژرف‌شناسی نوشته شده است؛ و هر بیت چامه در آن از این سه دید، هرگاه نیز که نیاز نبوده است تنها از دو دید نخستین کاویده و گزارده شده است، دوستاران چامه‌سرای بزرگ را، در شناخت هر چه ژرف‌تر سروده‌های وی به کار آید و سودمند افتد!

نیز گفتنی است که چون در دیباچه بلند آن کتاب به فراخی چگونگی بند و زندان خاقانی و پیوند وی با شروانشاه اخستان منوچهر و اندرو نیکوس کمنوس را نوشته‌ام؛ و سرگذشت این بزرگ‌زاده بیزانسی را به گستردگی آورده‌ام، در «سوزن عیسی» دیگر بار به این زمینه‌ها نپرداخته‌ام. خوانندگان از آن کتاب بهره می‌توانند جست؛ و این بخشها را در «رخسار صبح»، چونان دیباچه‌ای بر «سوزن عیسی»، از آن کتاب می‌توانند خوانند.

در فرجام، بر خود بایسته می‌دانم که از تلاشهای آقای دکتر محمد دبیر مقدم، آقای محسن امینی و همکاران ایشان در انتشارات: خانم شهناز اژخ، آقای محمد علی شاکری یکتا، آقای مهندس رضا دنیوی و آقای نورعلی فرّخی در چاپ شایسته این کتاب سپاس بگزارم و بختیاری و کامکاریشان را از درگاه دادار خواستار آیم.

دکتر میر جلال‌الدین کزازی

چامهٔ ترسایی

- ۱ فلک کژروتر است از خطّ ترسا؛ مرا دارد مسلسل، راهب آسا.
- ۲ نه روح الله براین دیر است؟ چون شد چنین دجال فعل این دیر مینا؟
- ۳ تنم چون رشتهٔ مریم دوتای است؛ دلم چون سوزن عیسی است یکتا.
- ۴ من اینجا پایِ بستِ رشته مانده، چو عیسی پایِ بستِ سوزن آنجا.
- ۵ چرا سوزن چنین دجال چشم است، که اندر جیب عیسی یافت مأوا؟! چو راهب زآن برآرم هر شب آوا.
- ۶ - لباس راهبان پوشیده روزم؛ صلیب روزنِ این بام خضرا.
- ۷ به صور صبحگاهی بر شکافم؛ تیممگاهِ عیسی قعر دریا.
- ۸ شده است از آه دریا جوشش من، چو عیسی زآن ابا کردم ز آبا.
- ۹ به من نامشفقاند آبایِ علوی؛ که من تاریکم، او رخشنده اجزا.
- ۱۰ مرا از اخترِ دانش چه حاصل؟ که همسایه است با خورشید عذرا؟
- ۱۱ چه راحت مرغِ عیسی را ز عیسی، چرا بیژن شد این در چاهِ یلدا؟
- ۱۲ گر آن کیخسرو ایرانِ نور است، که اکمهٔ را تواند کرد بینا؟
- ۱۳ چرا عیسی طبیبِ مرغِ خود نیست، که بر پاکئیِ مادر هست گویا.
- ۱۴ نتیجهٔ دخترِ طبعم چو عیسی است، چو بر اعجازِ مریم نخل خرما.
- ۱۵ سخن بر بکرِ طبعِ من گواه است، دروغی نیست، ها! برهان من، ما!
- ۱۶ چو من ناوَرَد پانصد سال هجرت؛ چو زنجورانِ خون آلوده غوغا.
- ۱۷ بر آرم از دلِ چون خانِ رنبور، بسوزد چون دلِ قندیل ترسا.
- ۱۸ زبـانِ روغنـیم ز آتـشِ آه، سه زنجیرم نهاده دست اعدا.
- ۱۹ چو قندیلِم برآویزند و سوزند، سرشکی چون دمِ عیسی مصفا.
- ۲۰ چو مریم سرفکنده ریزم از طعن، که استاده است الفهای «أَطْعَنَّا».
- ۲۱ چنان استاده‌ام پیش و پس طعن، تظلمِ کردم زآن نیست یارا.
- ۲۲ مرا زانصاف یاران نیست یاری؛ تبرّا از خدا دوران، تبرّا!
- ۲۳ علی الله از بدِ دُوران، علی الله!

- ۲۴ نه از عباسیان خواهم مؤونت؛
 ۲۵ چو داد من نخواهد داد این دور،
 ۲۶ چو یوسف نیست کز قحطم رهاند،
 ۲۷ مرا اسلامیان چون داد ندهند،
 ۲۸ پس از تحصیل دین از هفت مردان؛
 ۲۹ پس از الحمد و الرحمن و الکهف؛
 ۳۰ پس از میقات و حرم و طوف کعبه؛
 ۳۱ پس از چندین چله در عهد سی سال،
 ۳۲ مرا مشتی یهودی فعل، خصم اند؛
 ۳۳ چه فرمایی؟ که از ظلم یهودی،
 ۳۴ چه گویی: آستان کفر جویم؟
 ۳۵ در ابـخازیان آنک گشاده!
 ۳۶ بگردانم ز بیت الله قبله
 ۳۷ مرا از بعد پنجه ساله اسلام،
 ۳۸ روم؛ ناقوس بوسم زین تحکم؛
 ۳۹ کنم تفسیر سریانای ز انجیل
 ۴۰ من و ناجز مکی و دیر مخران،
 ۴۱ مرا بینند در سوراخ غاری،
 ۴۲ به جای صدره خارا چو بطریق
 ۴۳ چو آن عود الصلیب اندر بر طفل،
 ۴۴ وگر حرمت ندارندم به ابخاز،
 ۴۵ دبیرستان نهم در هیکل روم
 ۴۶ بدل سازم به زئار و به برنس،
 ۴۷ کنم در پیش طرسیقوس اعظم،
 ۴۸ به یک لفظ آن سه خوان را از چه شک،
 ۴۹ مرا اسقف محققتر شناسد
 ۵۰ گشایم راز لاهوت، از تفرّد؛
- نه بر سلجوقیان دارم تولا.
 مرا چه ارسلان سلطان، چه بغرا؟
 مرا چه ابن یامین، چه یهودا.
 شوم؛ برگردم از اسلام؟ حاشا!
 پس از تأویل وحی از هفت قرّا،
 پس از یاسین و طاسین میم و طاهّا،
 جِمار و سعی و لَبیک و مصلّی؛
 شوم؛ پنجاهه گیرم آشکارا؟
 چو عیسی ترسم از طعن مفاجا.
 گریزم در درِ دَیَرِ سُکُوبا؟
 نجویم در ره دین صدر والا؟
 حریم رومیان آنک مهّا!
 به بیت المقدّس و محراب اقصا؟
 نزید چون صلیبی بند بر پا.
 شوم؛ زئار بندم، زین تعدّا.
 بخوانم از خطّ عبری معّا.
 در بقراطیانم جا و ملجا.
 شده مولوزن و پوشیده چوخا.
 پلاسی پوشم اندر سنگ خارا.
 صلیب آویزم اندر حلق عمدا؛
 کنم ز آنجا به راه روم مبدا.
 کنم آیین مطران را مطرّا.
 ردا و طلیسان، چون پورسقا.
 ز روح القدس و ابن و آب مُجارا.
 به صحرای یقین آرم، همانا.
 زیعقوب و ز نسطور و زملکا.
 نمایم ساز ناسوت، از هیولا.

- ۵۱ کشیشان را کشتش بینی و کوشش
 به تعلیم چو من قسّیس دانا.
- ۵۲ مرا خوانند بطلیموس ثانی
 مرا دانند فیلاقوس والا.
- ۵۳ فرستم نسخهٔ ثالث تلاته
 سوی بغداد در سوقُ الثلاثا.
- ۵۴ به قسطنطین برند از نوک کلکم،
 حنوط و غالیه موتی و احیا.
- ۵۵ به دست آرم عصای دست موسی؛
 بسازم ز آن عصا، شکلِ چلیپا.
- ۵۶ ز سرگین خبرِ عیسی ببندم
 رعافِ جاثلیق ناتوانا.
- ۵۷ ز افسار خرش افسر فرستم،
 به خاقانِ سمرقند و بخارا.
- ۵۸ سُم آن خر به اشک چشم و چهره،
 بگیرم در زر و یاقوت حمرا.
- ۵۹ سه اقنوم و سه فرقت را به برهان،
 بگویم مختصر شرح مؤفا.
- ۶۰ چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه
 که مریم عور بود و روح تنها.
- ۶۱ هنوز آن مهر بر درج رجم داشت،
 که جان افروز گوهر گشت پیدا.
- ۶۲ چه بود آن نطقِ عیسی وقتِ میلاد؟
 چه بود آن صوم مریم، گاه اصفا؟
- ۶۳ چگونه ساخت از گل مرغِ عیسی؟
 چگونه کرد شخص عازر احیا؟
- ۶۴ چه معنی گفت عیسی بر سرِ دار،
 که: «آهنکِ پدر دارم به بالا»؟
- ۶۵ وگر قیصر سگالد رازِ زرتشت،
 کنم زنده رسوم زند و اُستا.
- ۶۶ بگویم کان چه زند است و چه آتش،
 کزو پازند و زند آمد مسّا.
- ۶۷ چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی
 خلیلُ الله در او افتاد دروا.
- ۶۸ به قسطاسی بسنجم رازِ موبد،
 که جوسنگش بُود قُسطایِ لوقا.
- ۶۹ به نام قیصران سازم تصانیف،
 به از ارتنگِ چین و تنگلوша.
- ۷۰ بس، ای خاقانی! از سودای فاسد؛
 که شیطان می‌کند تلقین سودا.
- ۷۱ رفیقِ دون چه اندیشد به عیسی؟
 وزیر بد چه اندازد، به دارا؟
- ۷۲ مگو این کفر و ایمان تازه گردان!
 بگو: «استغفر الله زین تمنا».
- ۷۳ فَقُلْ وَ أَشْهَدْ بَانَ اللّٰهَ وَاحِدَ؛
 تعالی عَنْ مَقُولَاتِی، تعالی.
- ۷۴ چه باید رفت تا روم از سرِ ذُلّ
 عظیمِ الروم، عزّ الدّوله اینجا؟
- ۷۵ یمینِ عیسی و فخر الحواری؛
 امینِ مریم و کهُفُ النصرا.
- ۷۶ مسیحا خصلتا! قیصر نژادا!
 تو را سوگند خواهم داد حقّا!
- ۷۷ به روحُ القدس و نفخ روح مریم
 به انجیل و حواری و مسیحا؛

- ۷۸ به مهد راستین و حامل بکر
 ۷۹ به بیت المقدس و اقصا و صحره
 ۸۰ به ناقوس و به زَنار و به قنديل
 ۸۱ به خمسين و به دِنح و ليلة الفطره
 ۸۲ به پاکی مریم از تزویج یوسف
 ۸۳ به بیخ و شاخ و برگ آن درختی،
 ۸۴ به ماه تیر کانه بود نیسان
 ۸۵ به بانگ و زاری مولوزن از دیر
 ۸۶ که بهر دیدن بیت المقدس،
 ۸۷ زخَطَّ استوا و خَطَّ محور،
 ۸۸ ز تثلیثی کجا سعد فلک راست،
 ۸۹ سزد گر راهب، اندر دیر هرقل،
 به دست و آستین باد مجرا،
 به تقدیسات انصار و شلیخا،
 به یوحنا و شَمّاس و بحیرا.
 به عید هیکل و صوم العذارا،
 به دوری عیسی از پیوند عیشاء
 که آمد میوه‌ش از روح مُعَلّا،
 به نخل پیر کانه گشت برنا،
 به بند آهن اسقف بر اعضا،
 مرا فرمان بخواه از شاه دنیا.
 فلک را تا صلیب آید هویدا،
 به تریع صلیت باد پروا!
 کند تسبیح ازین ابیات غرا.

سوزن عیسیٰ

(گزارش چامه ترسائی از

افضل الدین بدیل خاقانی شروانی)

دکتر میرجلال الدین کزازی

● ۱ فلک کجروتر است از خطّ ترسا؛ مرا دارد مسلسل، راهب آسا.
آسمان از خطّ ترسایان که وارونه و از چپ به راست نوشته می‌شود، کجروتر است؛ و رفتاری
نسجیده و نابهنجار دارد؛ زیرا مرا مانند رنجبران و پارسایان ترسا در زنجیر نگاه داشته است.

واژه‌شناسی

ترسا: در پهلوی، ترساك tarsāk از ترسیدن: مسیحی؛ پیروان عیسی، در پارسی، ترسکار نیز
خوانده شده‌اند.

مسلسل: اسم مفعول است از سلسله، به معنی زنجیر: زنجیری؛ بسته به زنجیر.
راهب: پارسای ترسا؛ این واژه از رَهَب برآمده است که به معنی ترس است؛ از این روی،
راهب در تازی بدُرُست برابر است با ترسا در پارسی؛ و نامی شده است، پیشوایان و پارسایان
چلیپا پرست را.

زیبا شناسی

در بیت، به تشبیهی نهان، آسمان در کجروی و وارونه‌کرداری به خطّ ترسایان مانند شده
است. درپارهٔ دوم بیت نیز خاقانی خود را، در اینکه در رنج و بزنجیر است، به راهب مانند
کرده است؛ زیرا یکی از رنج‌هایی آیینی که پرهیزگاران و رنجبران ترسا بر خود می‌نهاده‌اند،
آن بوده است که چندی را بسته در غل و زنجیر می‌گذرانیده‌اند. خاقانی در همین چامه دیگر
بار از این رنجبران بزنجیر چنین یاد آورده است:

مرا از بعدِ پنجه ساله اسلام،
نزیید چون صلیبی بند بر پا.
چون مأثروی (= وجه شبه) که بزنجیری است و مانواژ (= ادات تشبیه)، آسا در سخن
آورده شده است، تشبیه از گونه آشکار (= صریح) است.
از دید دانش معانی، در میانه دو جمله که هر دو خبری‌اند و همگون، چون «ماندگی به
کمال پیوستگی» نهفته است، دو جمله گسسته آورده شده‌اند: جمله دوم به پاسخی می‌ماند،
پرسشی نهفته در جمله نخستین را: تو گویی کسی از سخن سلالر شروان پرسیده است که: «چرا
فلک کژروتر از خط ترساست؟» او نیز در پاسخ گفته است: «چون مرا پیوسته راهب آسا
مسلسل می‌دارد.»

ژرفاشناسی

مینورسکا ترسا را در این بیت خط یونانی دانسته است که از چپ به راست نوشته
می‌شد اما هم‌زمان، خواست خاقانی از خط ترسا خط یونانی نیست؛ زیرا زبان و خطی که
در میان ترسایان خاور زمین رواج و روایی داشته است، خط و زبان سریانی بوده است.
ترسایان باختر زمین نیز زبان و خط لاتین را در نوشتارهای دینی خویش به کار می‌برده‌اند.
هنوز نیز زبان آیینی کلیسا لاتین است. به سخنی دیگر، زبان سریانی در گسترش فرهنگ
ترسایی در خاور همان ارج و ارزی را داشته است که زبان لاتین در گسترش این فرهنگ در
باختر. هم از آن است که خاقانی، آنگاه که بر آن سر می‌افتد که گزارشی بر انجیل بنویسد، زبان
سریانی را برمی‌گزیند که زبان سپند و ارجمند ترسایان خاوری بوده است، نه زبان یونانی را:
کنم تفسیر سریانی* ز انجیل؛
بخوانم از خط عبری معما.
از این روی بایسته، چنان می‌نماید که خواست خاقانی از خط ترسا گونه‌ای از خط سریانی
باشد. خط سریانی که گویا به پایمردی و یاری خط پالمیری از خط آرامی ستانده شده است،
دو گونه را در برمی‌گرفته است:

۱- استرانجلا Estrangéla یا سطرانجیلی که در سریانی به معنی "خط انجیل" است. این
دبیره، در سالهای فرجامین از سده پنجم میلادی، از نویسه‌های (= حروف) باستانی اودسای
برگرفته شد. این دبیره دینی خود به دو گونه به کار برده می‌شد: یکی گونه‌ای که نسطوریان یا

* اگر خاقانی زبان و خط یونانی را زبان و خط ترسا می‌دانست، به آسانی می‌توانست سرود: «کنم تفسیر یونانی ز
انجیل.»

سُریانیان خاوری به کار می‌گرفتند؛ دو دیگر گونه‌ای که یعقوبیان یا سریانیان باختری.
۲- سرتو serto: خطی که در سنجش با سطرانجیلی تندتر و آسانتر نوشته می‌شده است.
پیروان مانی خط سُرانی را تا ترکستان چین در گسترده‌دند و روایی دادند؛ مغولان هنوز از خطی بهره می‌برند که برگرفته از خط سُرانی است.

اما نکته در آن است که دبیره‌های سُرانی، مانند پیشینه دبیره‌ها در خاور زمین، همه از راست به چپ نوشته می‌شوند؛ و آنچنانکه زباناور شروان پنداشته است، کجرو نمی‌توانند بود. در میان دبیره‌های ترسایان، تنها دبیره‌ای که کجرو است و «چپ سوی» خط ارمنی است. این دبیره را در سالهای آغازین از سده پنجم میلادی، مشروب ماشتوس (۴۴۱ - ۳۵۰)، فرزانه ارمنی که دستور و رایزن و هرام شاپور پادشاه ارمنستان بود، پدید آورد. پایه خط ارمنی را الفبای یونانی و آرامی و سُرانی دانسته‌اند. اما، در آن میان، دیدگاه هیونکر آن است که خط ارمنی بر پایه الفبای اشکانی، یعنی پهلوی شمال ایران پدید آمده است؛ و اثر الفبای یونانی در این دبیره تنها آن است که از چپ به راست نوشته می‌شود.

می‌توان انگاشت که خاقانی با فرهنگ ارمنی تا بدان پایه آشنا بوده است که بداند دبیره ارمنیان چپ سوی است. بدان‌سان که از جامعه ترسایی برمی‌آید، پیوند خاقانی با ارمنیان آنچنان بوده است که او می‌انگاشته است که اگر به «ناجرمکی»، قرارگاه تابستانی بغراتیان - تیره‌ای از پادشاهان ارمنستان - راه ببرد؛ او را در آنجاگرامی خواهند داشت و به گرمی راه و پناه خواهند داد.

بر پایه آنچه نوشته آمد، دور و شگفت نمی‌نماید که خواست خاقانی از خط ترسا خط ارمنی بوده باشد؛ خطی که به هر روی در ازان و آذربایجان شناخته بوده است. در چشم سخناور شروانی که خو گرفته به خط پارسی و تازی بوده است که از راست به چپ نوشته می‌شود، خط ترسا که آنرا به واروگی از چپ به راست می‌نویسند، نیک شگفت و ناساز و بی‌هنجار می‌نموده است؛ از این روی، آنرا کژرو شمرده است؛ و آسمان را در وارونه‌کاری و کژ رفتاری، با آن سنجیده است.* از دید باورشناسی باستانی، چپ سوی پلید، اهریمنی، بی‌شگون و زیانبار بوده است؛ و راست، در برابر، سوی پاک، اهورایی، خجسته و سود رسان.

* گزارشی دیگر دور که از «خط ترسا» در بیت خاقانی می‌توان کرد، آن است که خط را در این آمیغ (= ترکیب) نه دبیره، بلکه موی رفته بر روی بدانیم که آن نیز به گونه‌ای کجرو است؛ اگر چنین باشد، خط ترسا «خط زیبا روی ترسا» خواهد بود.

به راست «مُروا» می زده اند و آنرا در فال نیک می دانسته اند؛ و به چپ «مُرْغُوا» می زده اند و آنرا در فال بد می شمرده اند. از آنجاست که در داستان رستم و سهراب، آنگاه که سهراب آذرخش آسا هژیر را از زین برمی گیرد و بر زمین فرو می کوبد و بر سینه اش می نشیند هژیر، لرزان بر جان خویش و زینهار جوی از سهراب، «بر دست راست برمی گردد»؛ و این رفتار را بشگون و همایون می داند. او بدین سان امید به رستگاری از چنگ آن گرد سوار می برد:

پیچید و برگشت بر دست راست؛ غمی شد؛ ز سهراب زنهار خواست.

بر پایه همین باور است که ما هنوز به کسی که می خواهد نخست بار به سرایی درآید، اندرز می دهیم که با پای راست بدان درآید؛ یا ترشروی بدخوی را می گوییم که: مگر پگاهان از دنده چپ برخاسته است و از بستر بدر آمده است*.

از آن است که خاقانی چسویی خطّ ترسا را نیک نابهنجار و بی شگون شمرده است و آنرا نشانه ای آشکار از کژروی دانسته است؛ چامه سرای سترگ در این بیت دیگر نیز، دل خویش را در «با شگونه روی» به خطّ ترسا مانند کرده است:

مسیح وار پی راستی گرفت آن دل، که با شگونه روی بود چون خطّ ترسا.

● ۲ نه روح الله بر این دیر است؟ چون شد چنین دجال فعل این دیر مینا؟ مگر نه این است که عیسی در آسمان خانه دارد؟ پس چرا این دیر مینا رنگ را رفتاری ناپسند و دجال گونه است؟

واژه شناسی

روح الله: روانِ خداوند برنام عیسی مسیح است. در نُبی (= قرآن)، چند بار از دمیده شدن روان خداوندی در مریم و بارگرفتن آن دوشیزه پاک به عیسی سخن رفته است. نمونه را، در سوره تحریم، آیه دوازدهم آمده است:

وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَتَ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا مِنَ الْقَاتِنِينَ.

ذیر: بر آمده از دار است، به معنی سرای: صومعه؛ جایی که در آن، پارسایان و راهبگان

* از همین روی، راست بجز در معنای سوی، در معنای هر آنچه درست و رواست، حق نیز به کار برده می شود؛ در دیگر زبانها نیز این معناها را در واژه می یابیم؛ بسنجید راست را با Right در انگلیسی و Recht در آلمانی که با آن هم‌ریشه اند؛ نیز با Droit در زبان فرانسوی.

ترسا، بدور از هیاهوی جهان، به اندیشه و نیایش می‌نشینند. دَجَّال: از دَجَل: دروغزن؛ فریفتار؛ این معنا در واژه هنری است؛ زیرا دَجَّال به معنی آبِ زر است که زیورهای کم ارزش را بدان می‌اندایند و می‌آرایند؛ برونِ این زیورها زیبا و زرّین می‌نماید، اما درون و نهادشان تیره و بی‌ارزش است. دَجَّال نام فریفتاری است که در پایان جهان سر برخواهد آورد و مردمان را خواهد فریفت و به گمراهی خواهد کشانید. مینا: آبگینه رنگین. مینایا مینایی بیشتر در معنی لازم‌وردین و کبود به کار برده شده است؛ خاقانی نیز آنرا ویژگی دیر آورده است که استعاره‌ای است از آسمان. از این روی، می‌توان انگاشت که مینا را، در ریشه، با مینو که در معنی آسمان نیز به کار برده می‌تواند شد، پیوندی باشد.

زیباشناسی

دیر یا دیر مینا استعاره‌ای است آشکار از آسمان. از آنجا که آسمان جایگاه عیسی است، خاقانی آنرا دیر پنداشته است. روح الله و دَجَّال از سازگارهای دیر می‌توانند بود؛ از این روی، استعاره را می‌پرورند. بر پایه دیر، گونه‌ای از بُسری نیز در بیت به کار برده شده است؛ پرسش هنری است و به نشانه شگفتی به کار رفته است.

ژرفاشناسی

جایگاه عیسی آسمان است. آنگاه که عیسی را فرا می‌بردند؛ در آسمان چهارم او را باز جستند؛ سوزنی در جامه وی یافتند؛ چون از گیتی و جهان فرودین سوزنی را به همراه آورده بود، او را از فرارفتن در آسمانها باز داشتند؛ پس عیسی در آسمان چهارم ماند و همخانه خورشید شد. از آن است که خاقانی در آغاز چامه‌ای دیگر، سخن گویان از خورشید، آسمان را به کنایه «عیسی کده» خوانده است:

خورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته؛

یک اسبه بر گوی فلک میدان نو پرداخته.

عیسی کده خرگاه او؛ و زدلو یوسف چاه او؛

در حوت یونس گاه او برسان نو پرداخته.

دَجَّال فریبنده‌ای است جهان آشوب که در پایان جهان سر بر خواهد آورد و مردمان را به

گمراهی و تباهی درخواهد انداخت. داستان این فریفتار چرب گفتار را سورآبادی چنین نوشته است:

ابن عباس رضی الله عنه گوید: دجال در اصل از مدینه رسول بود، جهود زاده‌ای. رسول - صلی الله علیه - با عمر وی را دیدند که بازی می‌کرد، در میان کودکان. رسول - صلی الله علیه - او را گفت: «بگوی لا اله الا الله». وی مر رسول را گفت: «لا؛ بل که تو بگو». رسول گفت: «بگوی من رسول خدای ام». گفت: «لا؛ بل که تو بگوی که من رسول خدای ام». عمر قصد قتل وی کرد. رسول او را زجر کرد و گفت: «یا عمر! تو نتوانی کشتن او را که قضای خدای - تعالی - نافذ است.»

آن غلام همی برآمد، چندانکه صفه‌ای از وی پر شد؛ آنکه آتشی در آمد؛ او را بربرد؛ به جزیره دریا برد. از پس آن، مردی از مدینه نامش اوس. او را آنجا بدید؛ و اتانی (= ماده الاغ) نزد وی بسته؛ پرسید او را که: «محمد زنده است؟» گفت: «بلی!» گفت: «هنوز وقت من نیست.»

چون قیامت نزدیک آید، وی گشاده شود؛ بر آن اتان نشیند؛ از آنکه او را هیچ چیز بر نتاود مگر آن خر یک چشم؛ و هر چند ببیند، گام نهد. همی آید؛ خلق فتنه وی گردند؛ که آواز ملاهی و طبول و بوقات و صنوج شنوند که با وی بود؛ آهنگ به نظاره دهند. هر که چهل قدم از پس وی فرا شود، خود نیز نتواند بازگشت. خلق بسیار وی را تبع گردد. بهشتی از راست می‌برد و دوزخی از چپ؛ و آن خود لختی مأکولات و مشروبات و ملبوسات و منکوحات بود که از راست خویش می‌برد؛ آن را بهشت خواند؛ و لختی سلاسل و اغلال و انکال و آلات عذاب از چپ وی می‌برند؛ وی آن را دوزخ خواند؛ و خود بر آن خر نشسته؛ وی اعور و آتانش عوراء؛ چشم وی بر میان پیشانی، به طول؛ و خضر - صلوات الله علیه - از راست وی می‌رود و الیاس از چپ وی می‌رود. وی گوید: «أَنتَ اَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ». منم که منم خدای جهانیان. خضر گوید: «كَذِبْتَ». الیاس گوید: «صَدَقْتُ». و بدان، تصدیق خضر خواهد، در آنچه گفت: «كَذِبْتَ»؛ و لکن مردمان پندارند که الیاس بدانچه گفت: «صَدَقْتُ»، تصدیق مسیح دجال خواست که: «أَنتَ اَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»؛ خلق از آن در غلط او افتند.

اعرابی ورا پیش آید؛ او را گوید: «به من ایمان آر». وی گوید: «نیارم»؛ گردن وی را بزند؛ در ساعت زنده گردد. دیگر بار او را گوید: «يَبْرُو (= بگرو) به من». گوید:

«نبروم (= نگروم)، و گر مرا هزار بار بکشی؛ زیرا که بر پیشانی تو نبشته می‌بینم: «کافرٌ باللهِ العظیم».

آنگه قصد مکه کند که کعبه ویران کند. فرشتگان او را منع کنند. قصد مدینه کند؛ هم نتواند. قصد بیت المقدس کند؛ مهدی بیرون آید و قومی از مسلمانان یار وی گردند. با دجال حرب کند، دو شبانروز؛ در مانند؛ آوازی شنوند از آسمان که: «صبر کنید؛ که فرج و نصرت نزدیک است.» چون روز چهارم بود، عیسی علیه السلام از محراب بیت المقدس بیرون آید. مهدی را فرایش کند؛ تا امامی کند. عیسی و دیگر مسلمانان از پس وی نماز کنند. آن است که پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ - گفت «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يُصَلِّيَ عِيسَى خَلْفَ رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي» آنگه عیسی - علیه السلام - بر اسبی نشیند، حرب دجال را. دجال او را بیند؛ در گداختن آید. چون ارزیز می‌گذازد. عیسی او را زخمی زند؛ تا هلاک شود. لشکر وی به هزیمت شوند. مسلمانان از پس وی می‌شوند و می‌کشند و ایشان می‌گریزند؛ پنهان می‌شوند. همه چیزها و مسلمانان به سخن آید، تا درخت و نبات و سنگ و کلوخ همی گوید: «ای مؤمن! اینک شیعه دجال اینجاست. ایشان را فرا مسلمانان می‌نمایند؛ تا روی زمین را از ایشان پاک کنند.»

آنگه یک چندی امن و عافیت در جهان پیدا آید. آنگه عیسی زنی خواهد از بنی غسان. پس وی را فرزندی آید. آنگه او را مرگ آید؛ وی را در بر مصطفی - علیه السلام - دفن کنند. مهدی بماند؛ تا پیر و هرم گردد؛ و خلق روی به فساد نهند؛ مناکی و فواحش در همه روی زمین آشکار گردد؛ چنان بود که در همه روی زمین کس نماند که گوید: لا اله الا الله. آنگه اسرافیل در صور دمدم.^۵

ترسایان نیز به چنین فریفتاری جهان آشوب باور دارند؛ و او را Antéchrist می‌نامند. این «ضد مسیح» که «دجال المسیح» نیز نامیده شده است، چهره‌ای است رازآلود که در فرجام جهان آشکار خواهد شد؛ جهان را برخواید آشفته و به تباهی خواهد کشید. سرانجام، به دست عیسی از پای در خواهد آمد. از ضد مسیح تنها در نوشته‌های یوحنا سخن رفته است: و هر روحی که عیسی مسیح مجسم شده را انکار کند، از خدا نیست؛ و این است روح دجال که شنیده‌اند که او می‌آید؛ و الآن در جهان است.^۶

ای بچه‌ها! این ساعت آخر است؛ و چنانکه شنیده‌اید که دجال می‌آید، الحال هم دجالان بسیار ظاهر شده‌اند؛ و از این می‌دانیم که ساعت آخر است.^۷

دروغگو کیست جز آنکه مسیح بودن عیسی را انکار کند؟ آن دجال است که پدر و پسر را انکار می نماید.^۸

و این است محبت که موافق احکام او سلوک بنماییم؛ و حکم همان است که از اول شنیدید، تا در آن سلوک نماییم. زیرا گمراه کنندگان بسیار به دنیا بیرون شدند که عیسی مسیح ظاهر شده در جسم را اقرار نمی کنند. آن است گمراه کننده و دجال.^۹

تاریخ نگار و نویسنده نامبردار فرانسوی، ارنست رُنان، چهارمین جلد از تاریخ بنیادهای مسیحیت خویش را به نام ضد مسیح نگاشته است؛ و در آن، به شیوه ای ناسازوار*، پرده ای زیبا و دلنواز از فرمانروایی نرون را با خامه توانای خویش رقم زده است.

خاقانی، آن عیسی دم سخن، در بیت های زیر نیز، بدین سان از دجال و ستمگاریها و نابکاریهای یاد آورده است:

ذات او مهدی است، از مهد فلک زیر آمده؛

ظلم دجالی ز چاه اصفهان انگخته.

گر جهان شاه جهان می خواندش،

آسمان هم آسمان می خواندش.

مفخر اول بشر خوانش که دهر

مهدی آخر زمان می خواندش.

ز آنکه شیطان سوز و دجال افکن است،

آدم مهدی مکیان می خواندش.

● ۳ تنم چون رشته مریم دوتای است؛

دلم چون سوزن عیسی است یکتا.

تنم مانند رشته مریم گوژ و خمیده است؛ دلم همچون سوزن عیسی از آرایشها بدور و پیراسته است.

واژه‌شناسی

رشته: در پهلوی، رشتک *rēčtak*، اسم مفعول از رشتن: ریسمان؛ نخ.
 مریم: مریم پارسی و تازی شدهٔ میریام است؛ در زبانهای اروپایی، ماری Marie شده است.
 مریم که به «دوشیزهٔ سپند» برنامیده شده است، مام مسیح است. او از دودمان یهود و از تبار داوود بود و خویشاوند الیصابات، مادر یحیای مَعْمَدان.^{۱۰}
 دوتای: یا دوتاه: خمیده؛ گوز؛ واژه از دو بارهٔ دو + تا ساخته شده است؛ پارهٔ دوم، تا از تاک Tāk در پهلوی مانده است، در معنی همتا و مانند؛
 سوزن: در اوستایی، سوکا *Sūka*؛ در پهلوی، سوکن *Sūcan*؛ ابزار دوختن و یارِ همدل و همراز رشته.

یکتا: ساده؛ پیراسته؛ بی‌آلایش؛ این معنی در یکتا، در آمیغ (= ترکیب) «یکتا دل»، بیشتر آشکار است. فرزانهٔ توس فرموده است:

تو یکتا دلی و ندیده جهان؛ چنان دان که درد تو دارد نهان.

نیز امیر معزی راست:

او و من هر دو به مهر و دوستی یکتا دلیم؛ نیست راه اندر میانه حاسد و بدگوی را.

زیباشناسی

در میانهٔ تن و دل، رشته و سوزن، نیز مریم و عیسی همبستگی هست. دوتای در بیت، در معنی گوز به کار رفته است، یکتا نیز در معنی ساده و پیراسته؛ این دو، در معنی دوگانه و یگانه، با یکدیگر ایهام تناسب از گونهٔ دوم می‌سازند. خاقانی، در چامه‌ای دیگر نیز، بدین سان دوتا و یکتا را در کنار هم آورده است:

رشتهٔ جان تا دوتا بود انده تن می‌کشید؛

چون شد اکنون رشته یکتا، برتابد بیش از این.

چشمزدی به داستان دوک رییسی و دوزندگی مریم و سوزن عیسی در بیت گنج‌انیده شده است. تن، با تشبیهی آشکار، به رشتهٔ مریم مانند شده است؛ و دل، با همان تشبیه، به سوزن عیسی.

ژرفا شناسی

مریم به دوک رشتن و دوخت و دوز آوازه‌ای داشته است. از آنجاست که در زبان فرانسوی، تنیده‌های عنکبوتان را که گیاهان کشتزارها را به هنگام خزان فرو می‌پوشد *Fils de La Vierge*: رشته مریم یا رشته دوشیزه می‌نامند. این نام از آن روی بر این تنیده‌ها نهاده شده است که مردم آنها را ریسیده از دوک مریم می‌انگاشته‌اند.^{۱۱} خاقانی در این بیت نیز از ریسندگی مریم سخن گفته است؛ و احرام عیسی را چادری دانسته است دست ریس وی:

عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان،

چادری کان دست ریس دختِ عمران آمده.

سوزنی سمرقندی نیز بدین سان رشته مریم را به سوزن سخن کشیده است؛ تا دیبایی زربفت و زیبا از شعر بیافد و بیافریند:

دم عیسی کند آن رشته را نیست، وگر آن رشته را مریم برشته.

سوزن عیسی سوزنی است که فرشتگان در جامه او یافتند؛ و او را به سبب آن در آسمان چهارم نگاه داشتند:

... خدای - تعالی - او را (= عیسی) به آسمان چهارم برد؛ چون آنجا رسید، امر آمد فریشتگان را: «بنگرید تا با وی از دنیا هیچ چیز هست؛ اگر نیست، وی را به آسمان هفتم آرید.» نگاه کردند؛ با وی سوزنی یافتند، در گریبان پلاس که چهل سال بود تا آن را پوشیده داشت؛ و آن وقت سه شبانروز بود تا عیسی علیه السلام چیزی نخورده بود. چون آن سوزن دیدند با وی، ندا آمد که: «عیسی را هم آنجا بدارید.» بیت المعمور را مسکن وی کردند، تا به روز قیامت. آن وقت از آسمان به زمین آید...^{۱۲}

عرفی شیرازی بدین سان در بیتی سوزن عیسی را به رشته مریم پیوسته است:

سوزن عیسی بیفکن؛ رشته مریم بسوز؛

خلوت وصل است، هان! آسودگان را بار نیست.

● ۴ من اینجا پای بست رشته مانده،

چو عیسی پای بست سوزن آنجا.

من اینجا، در زمین زندانیم و در بند و زنجیر پای بند مانده‌ام، بدان سان که عیسی در آنجا، در آسمان گرفتار سوزن است؛ و از فرارفتن باز مانده است.

واژه‌شناسی

پای بست: کوتاه شده پای بسته است، به معنی بندی و گرفتار.
 عیسی: نام پیمبر بزرگ ترسایان است. گمان برده شده است که عیسی ریخت دیگرگون شده
 «یسوع» باشد؛ یسوع نام این پیمبر است، در عبرانی و معنی آن رهاننده است:
 یسوع: (مخلص): قصد از مسیح است؛ و در میانه اسم او و اسم یوشع در زبان
 عبرانی فرقی نیست...^{۱۳}

زیبا شناسی

اینجا کنایه‌ای است آشکار از زمین و آنجا کنایه‌ای است آشکار از آسمان. پای بست
 کنایه‌ای است از گونه ایما از بندی و گرفتار. خاقانی خود را به تشبیهی آشکار به عیسی مانند
 کرده است. رشته را می‌توان استعاره‌ای آشکار از زنجیر دانست؛ سوزن استعاره را می‌پرورد.
 از دید بدیعی، بر پایه واژه «جا»، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار برده شده است. چشمزدی نیز
 به داستان عیسی و سوزن او در بیت نهفته است. چامه سرای سترگ در چامه‌ای دیگر نیز که در
 آن پاره خاکی را پر شور ستوده است که از بالین پیامبر به تَوَرهان آورده بوده است، دیگر بار
 از «سوزن عیسی» چنین یاد کرده است:

گر چه عیسی وار از اینجا بار سوزن برده‌ام،

گنج قارون بین کز آنجا سوزیان آورده‌ام.

● ۵ چرا سوزن چنین دَجّال چشم است،

که اندر جَبِبِ عیسی یافت ماوا؟!۱۴

چرا سوزن آنچنان شوخ چشم و بی‌آزم است مانند دَجّال که در گریبان عیسی جای گرفته

است؛ و او را از فرارفتن در آسمانها باز داشته است؟!۱۵

واژه‌شناسی

اندر: در اوستایی انتره antara، در پهلوی andar؛ ریخته‌های دیگر آن در پارسی «اندرون» و
 «در» است. اندر را می‌توان با Inter در لاتین و آلمانی و انگلیسی سنجید، نیز با entre در زبان
 فرانسوی.

جَبِب: از جَوِب در تازی دانسته شده است، به معنی دریدن: گریبان. جَبِب در ریخت جَبِب نیز

در پارسی به کار برده می‌شود؛ و به معنی پاره‌ای است که بر جامه می‌دوزند و چیزی در آن می‌نهند. با آنکه جیب را برآمده از جیب شمرده‌اند و واژه را تازی دانسته‌اند، می‌توان انگاشت که این واژه در بنیاد پارسی یا پهلوی بوده است. از دید دگرگونیهای آوایی، جیب می‌تواند ریختی دیگر از کیف باشد. در کُردی هنوز جیب را گِیفان می‌گویند؛ گِیفان می‌تواند از دو پاره گِیف (= کیف = جیب) + ان (پساوند بازخوانی) ساخته شده باشد.

ماوئ: در تازی، «نام جای» است از اِوا: جایگاه؛ کاشانه.

زیبا شناسی

در بیت، چشمزدی به داستان دَجّال و داستان عیسی و سوزن او آورده شده است؛ در «دَجّال چشم» ایهامی نهفته می‌تواند بود: معنای نزدیک در آن، شوخ چشمی و گستاخی است؛ و معنایی است که به کنایه‌ای از گونه‌ایما از آن برمی‌آید؛ چشم آینه جان و روزن دل است؛ آنچه در جان و دل می‌گذرد، آشکارا در چشم باز می‌تابد و به دیدار می‌آید. از این روی، دیده فریفتاری تباهکار چون دَجّال همه ناپروایی و بی‌آزرمی است. معنای دور در آن می‌تواند یکچشمی باشد. زیرا دَجّال یکچشم دانسته شده است. از پیامبر باز گفته‌اند که فرموده است: «ایّا کُم و فتنة اَعورِ الدّجال»: بر شما باد دوری از آشوب یکچشم دَجّال؛ خاقانی در چاه‌ای دیگر گفته است:

نوڪ پيكانها چو در همخانه عیسی رسید، چرخ ترساجامه را دَجّالِ اعور ساختند.
سخن سالار شروانی، به پنداری شاعرانه، سوزن را که روزنی بیش ندارد چون دَجّال یکچشم شمرده است. عیسی در بیت از سازگارهای معنای دور می‌تواند بود؛ زیرا عیسی هم‌اورد دَجّال یکچشم خواهد بود، در پایان جهان و او را از میان بر خواهد داشت. از این روی، ایهام را از گونه آشکار (= مبینه) می‌توان دانست.

خواجه بزرگ سخن نیز در بیتی آمیغ دَجّال چشم را به کار برده است:

كجاست صوفي دَجّال چشم ملحد شكل؟ بگو: «سوز» که مهدی دین پناه رسید.
پرسش در بیت هنری است و از سر نکوهش.

● ۶ لباس راهبان پوشیده روزم؛ چو راهب زآن برآرم هر شب آوا.

روزگارم چون جامه راهبان سیاه است؛ از این روی، چون راهب، هر شب آوا برمی‌آورم

و می‌نالم.

واژه شناسی

روز: در پهلوی، روچ rōč؛ در اوستایی، رثوچه raočah به معنی روشنایی؛ ریختهایی دیگر از آن در پارسی روچ و روش است. روش، در معنی روشنایی و فروغ، در نخستین پاره از سرود آتش کرکوی به کار رفته است:

فُرخته باذا رُوش!	خنیده گرشاسپ هوش.
همی پُر است از جوش؛	نوش کن می نوش.
دوست بند آگوش؛	به آفرین نهاده گوش.
همیشه نیکی کوش؛	[که] دی گذشت و دوش.

شاه! خدایگانا! بآفرین شاهی.^{۱۴}

در این پاره سخن از بندار رازی نیز که به گویش مردم ری سروده شده است، روچ به کار رفته است:

روچ می خوردن و شایی و نشات و طربی.^{۱۵}

یعنی: روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است.

شب: در پهلوی، شپ Šap؛ در اوستایی خشپ Xšap.

آوا: در پهلوی، آواچ āvāč و آواز āvāz؛ ریشه واژه، «وا» در ریختهایی دیگر چون: واژ، باژ، واج، واک، در پارسی به یادگار مانده است.

زیبا شناسی

در میان روز و شب ناسازی (= تضاد) هست. لباس راهبان کنایه‌ای است از گونه ایما از جامه سیاه؛ زیرا راهبان و پیشوایان ترسا جامه سیاه می پوشیده‌اند؛ هنوز نیز پدران کلیسا سیاه جامه‌اند.

از آنجاست که استاندال، نویسنده نامدار فرانسوی داستان شگرف خویش را سرخ و سیاه نامیده است: سرخ در آن نماد جنگاوری و سلحشوری است؛ و سیاه نماد پیشوایی دینی. استعاره‌ای کنایی نیز در بیت به کار برده شده است؛ زیرا روز، آدمی گونه، جامه سیاه در بر کرده است؛ خاقانی بدین سان از سیاه‌روزی و تیره بختی خویش سخن گفته است؛ سیاه‌روزی خود کنایه‌ای است دیگر از گونه ایما از نگون بختی و بداختری، در برابر سپید روزی که کنایه از نیکبختی و فرخفالی است. در پاره دوم بیت نیز خاقانی با تشبیهی آشکار، خود را در زنده

داشتن شب به ناله و افغان، به راهب مانند کرده است. راهبان ترسا شب را به ناله و نیایش می‌گذرانیده‌اند و به روز می‌رسانیده‌اند. گونه‌ای «بهانگی» (= تعلیل) هنری نیز در بیت می‌توان یافت: خاقانی راهب آسا شبها را به ناله و زاری زنده می‌دارد؛ زیرا روز وی همچون راهبان سیاه جامه است؛ او بدین سان، پیوندی با راهبان یافته است و راهب وار روزگار می‌گذراند*.

● ۷ به صورِ صبحگاهی بر شکافم، صلیبِ روزنِ این بامِ خضرا.
به ناله‌های بامدادین روزنهای پنجرهٔ زندان را فرو می‌شکافم؛ و دیوار را فرو می‌ریزم؛ و از زندان بدر می‌آیم.

واژه‌شناسی

صور: شاخی که در آن می‌دمند و آوازی از آن برمی‌آید؛ بوق.
یکی از اسبابهای موزیک که تخمیناً هیجده قیراط طول می‌داشت: و کاهنان هنگام عبادت استعمال می‌نمودند.^{۱۶}
صلیب: در سریانی، صلیبا Slibā: چلیبا. حبیب الله نوبخت این واژه را، در بنیاد، ایرانی دانسته است؛ و در «دیوان دین» نوشته:

صلیب مغرب چلیپاست با فارسی نو، و چلیبا محرف لغت ذولیه است که ایرانیان قدیم بر نوعی صلیب اطلاق کرده‌اند؛ بر همین نوعی که در عصر ما آن را صلیب می‌نامند و به گونهٔ دو شاخه یا دو خطّ متقاطع است... نوعی از شیرینیهای عصر قدیم ایران «زلوبیا»ست که مردم فارس آن را زلیبی تلفظ می‌کنند؛ و این شیرینی به گونهٔ نوعی از صلیب کامل است که چهار خطّ اصلی و خطوطی فرعی از مرکز آن منشعب گردیده؛ و دایره‌ای به گرد این اشعه به رسم «سور» تجسیم شده است؛ و نام این شیرینی نیز اسمی است که از عصر مهر پرستان به یادگار مانده؛ و صورت اصلی آن ذولیبی است یا «ذولیا» که مغرب آن صلیبی است و محرف آن چلیبا؛ و این لغتی است که در عصر هخامنشی به کار رفته است؛ و در تاریخ داریوش بزرگ، بر حسب نقل هرودوت، آمده است که شاهنشاه هخامنشی در پایتخت ایران معبدی به نام آفتاب برآورد و آن را زلبیا نام کرد؛ و نقشهٔ این معبد به شکل صلیب بوده است.^{۱۷}

* به گزارشی دور از پارهٔ نخستین بیت، می‌توان به جای روز، شناسهٔ پیوستهٔ «م» را نهاد جمله شمرد؛ و «لباس راهبان پوشیده روز» را آمیغی وصفی دانست: من مردی هستم لباس راهبان پوشیده روز؛ مردی سیاه‌روزم.

نالان نای، مسعود سعد سلمان، در بیتی زلوبیا را در ریخت «زلیبیا» به کار برده است که به چلیپا و صلیب نزدیک است:

نان کشکین اگر بیابم هیچ، راست گویی مرا زلیبیا باشد.

روزن: یا روزنه، در پهلوی، روچانک ročanak: سوراخی است خُرد بر دیوار یا بر آسمانه (= سقف) که روشنایی از آن به درون می‌تابد؛ این واژه از ریشهٔ روچ و روز برآمده است. بام: در پهلوی، بان bān؛ می‌تواند بود که بان ریختی دیگر از بام به معنی روشنی و درخشندگی باشد، بدان سان که در واژه‌هایی چون بامداد و بامی (= روشن؛ درخشان) مانده است. در پهلوی، بانوی banūy به معنی روشنایی و گرماست. شاید از آن روی که نخستین بخشی از سرای که بامدادان با پرتوهای خورشید روشن می‌شود، فراز آن است، این فراز بام خوانده شده است.*

خضرا: مادینهٔ اخضر است: کبود. خضرا به راستی در معنی سبز است؛ اما در ادب پارسی، بارها در معنای کبود به کار رفته است؛ و ویژگی آسمان یا دریا آورده شده است. نمونه را، فرزانهٔ توس در داستان رستم و سهراب بدین سان دریای آرام را به کنایه «دریای سبز» نامیده است:

از آتش تو را بیم چندان بُود، که دریا به آرام خندان بود.
چو دریای سبز اندر آید ز جای، ندارد دم آتش تیز پای.

به درستی روشن نیست که چرا پیشینیان کبود را گاه سبز نامیده‌اند. گمانی در این باره آن است که شاید آنان در میان این دو رنگ چندان جدایی نمی‌نهادند. کالین ویلسون، در کتاب خویش، نهانگرایانه که در تاریخ جادو نوشته است، در «کوررنگی» گذشتگان چنین نگاشته است:

به سال ۱۸۸۷، ماکس مولر، نویسندهٔ کتاب کتابهای سپند در خاورزمین The sacred Books of The East، فرایادمان آورده است که نیاکان ما در دو هزار سال پیش، بیشتر در عمل کوررنگ بوده‌اند، بدان سان که امروز شماری بسیار از جانوران چنانند. «کِرْئُفان Xenophane تنها سه رنگ از رنگهای رنگین کمان را می‌شناخت: بنفش، سرخ و زرد؛ ارسطو نیز چنان بود؛ اما دیمقراطیس Démocrite؛ چنان می‌نماید که او تنها با چهار رنگ آشنایی داشته است: سپید، سیاه، سرخ و زرد.» هومر آشکارا دریا را

* هنوز در گویشهای بومی، از آن میان گویش کرمانشاهی ریخت «بان» کاربرد دارد. کرمانشاهیان بام غلتان را «بان گِلان» می‌گویند.

همرنگ باده می‌پنداشته است. در گویه‌های کهن هند و اروپایی هیچ واژه‌ای که رنگها را نشان بدهد وجود نداشته است. بدین سان می‌توان دریافت که چرا اسکندر مقدونی، شاگرد ارسطو زندگانش را در جهانگشایی گذرانید؛ در گشودن و فرا چنگ آوردن جهانی که به شیوه‌ای شگفت تیره و دلگیر بوده است؛ جهانی که در آن در میانه رنگ گلفام باده، کبود گرایان به سبز دریا، سبز زمردین گیاهان و رنگ لاژوردین تیره آسمان جدایی نمی‌نهادند. این نکته را می‌توان زیست‌شناسانه بررسیید و باز نمود. زندگانی در آن روزگار تند و درشت بود؛ و توان و آمادگی در دریافت دگرگونیهای نغز در اندیشه و رنگ هیچ ارز و ارجی، در تلاشی آسوده و استوار برای زیستن و ماندن، نداشت.^{۱۸}

زیباشناسی

در میان روزن و بام همبستگی هست. صور به معنی شاخ و شیپور است. خاقانی آنرا، با مجاز سبب و مسبب، در معنای آوازی که از آن برمی‌آید به کار برده است؛ و از آن، آواز صوراسرافیل را خواسته است. اسرافیل در رستاخیز سه بار در صور خویش می‌دمد؛ سه دم او بعث، فزع، صَعَق نامیده شده است. سخنسرای سترگ ناله‌های خویش را در کار سازی و ویرانگری با استعاره‌ای آشکار، به آواز صوراسرافیل مانند کرده است: این ناله‌ها آنچنان پرتوانند که دیوارها را فرو می‌ریزند؛ و آن در بندِ دردمند را از زندان می‌رهانند. ویرثگی صبحگاهی از آن روی برای صور آورده شده است که آهها و ناله‌های پگاهان را کارایی و اثری افزون‌تر هست. از آن است که دانای نیشابور، آهی سحری را که از سینه مستی برمی‌خیزد، از ناله بوسعید و ادهم خوشتر داشته و دانسته است:

خشت سرخُم زملکت جم خوشتر؛ بوی قدح از غذای مریم خوشتر.
آه سحری، زسینه خُماری، از ناله بوسعید و ادهم خوشتر.

بام خضرا استعاره‌ای است آشکار از آسمان؛ خاقانی جهان را به سرایی سترگ مانند کرده است که بام و آسمانه آن آسمان کبود است؛ و کف و آستانه آن زمین.

پیچشی برونی و لفظی، در پاره دوم، بیت را به تاریکی و پوشیدگی دچار آورده است. از این روی، گزارشهایی چند شگفت و ناساز از این بیت کرده‌اند؛ روشترین و پذیرفتنی‌ترین گزارش این است که خاقانی می‌خواهد با ناله‌های بامدادین خویش، شبکه‌های روزن زندان را

که از میله‌هایی چلیپا گونه ساخته شده است؛ و از میانه این چلیپاها آسمان کبود را به آرزوی رهایی دیر می‌نگریسته است، در هم بشکند؛ و بدین سان، دیوار زندان را فرو بریزد و از آن رهایی بجوید.

خاقانی در «تحفة العراقین» نیز، آنگاه که از مام خویش و روی تافتن وی از کیش ترسایی و گرویدنش به آیین اسلام سخن می‌گوید، از «صلیب روزن» یاد کرده است:

دل بُرده چو بُرده در بدایت؛ پرورده، به پرده هدایت.
تا مصحف و لا اله دیده؛ زانجیل و صلیب در رمیده.
از بس که شده صلیب دشمن، در خط شده از صلیب روزن.^{۱۹}
● ۸ شده است از آهِ دریا جوشش من، تیممگاهِ عیسی قعر دریا.
از آهِ سوزان من که در جوشش مانند دریاست، آبها در دریا بخار شده‌اند؛ و دریا خوشگیده
است؛ از این روی، خاک پاک و تازه آن تیممگاهِ عیسی شده است.

واژه‌شناسی

دریا: در پهلوی دریاب drayāp؛ ریخت کهنتر آن در پارسی دریاب است:
دریاب: بر وزن غرقاب دریا را گویند که به عربی بحر خوانند.^{۲۰}
فرزانه توسی، فردوسی فرخنده، در سخن از کردارهای والای هوشنگ، فرموده است:
چو بشناخت، آهنگری پیشه کرد؛ از آهنگری آهِ و تیشه کرد.
چو این کرده شد، چاره آب ساخت؛ ز دریابها* رودها را بتاخت.^{۲۱}
تیممگاه: جای تیمم؛ تیمم از یمام و یمامه است به معنی آهنگ و قصد. تیمم رفتاری آیینی
است در اسلام که بدان، در نبود آب، با خاکِ دستان و روی را پاکیزه می‌سازند؛ تا نماز
بگزارند. خاقانی در چامه‌ای دیگر فرموده است:
چون در زمانه آبِ کرم هیچ جا نماند، جای تیمم است به خاکِ درِ سخاش.

زیبا شناسی

بر پایه دریا، گونه‌ای از بُن‌سری در بیت به کار برده شده است. آهِ دریا جوشش را می‌توان

تشبیهی استوار (= مؤکد) شمرد؛ زیرا مانواژ در آن سترده شده است و جوشش مانروی می‌تواند بود: آهی که در جوشش مانند دریاست؛ آه آتشین فراوان جوشیده است؛ به گونه‌ای که دریا با همه پهناوری از تف و تاب آن خوشیده است؛ بدین سان، گزافه‌ای شاعر (= غلو) نیز در سخن آورده شده است. آنگاه که بستر دریا پیدا آمده است، خاکِ پاکِ ناپسوده‌ای که نیک تیمم را به کار می‌آید، پدیدار شده است؛ آنچنانکه عیسی از آسمان به زیر آمده است؛ تا بر آن خاک تیمم کند. اگر کسی پرسد که چرا عیسی خاکِ پاک می‌جوید تا دست بر آن بساید و بر روی بمالد؟ در پاسخ، به پنداری شاعرانه، می‌توان گفت که: در میان پیامبران تنها عیسا است که در آسمان چهارم است و همخانه خورشید؛ در جایی که پرتوگدازان خورشید هر آبی را بخار کرده است. از این روی، عیسی به تیمم خوگیر است؛ و همواره جویانِ خاکی شایسته آن. چه خاکی برازنده‌تر می‌تواند بود تیمم را، از خاکی نیک پاک که در بستر دریاست؛ و آه تافته و گدازان خاکی... ر ساخته است؟ خاقانی در چامه‌ای دیگر نیز از آه آتشین خویش که در... سگاه گردانیده است، چنین، سخن گفته است:

ز آتشین آه بُنِ دریا را، چون تیممگه عطشان چه کنم؟
هفت دریاگرو چشم من است؛ من تیمم به بیابان چه کنم؟
● ۹ به من نامشقاند آبای علوی؛ چو عیسی ز آن ایا کردم ز آبا.

پدران برین، هفت اختر با من نامهربانند؛ از این روی، مانند عیسی که پدر نداشت، من از پذیرفتن آنها به پدری سر بر تافته‌ام.

واژه‌شناسی

ابای علوی: پدران برین: هفت اختر؛ هفتان. در جهان‌شناسی باستان باور بر آن بوده است که هفت اختر، یا نه آسمان پدرانی برینند که با چهار آخشيجان، «مادران چهارگانه» در می‌آمیزند؛ از این آمیزش، «زادگان سه گانه»: کانی و گیاه و جاندار پدید می‌آیند. بدین سان پیشینیان، در زبانی نمادین، کارایی و اثرگذاری آسمان و اختران آنرا بر زمین و کار پذیری و اثر ستانی زمین و پدیده‌های آنرا از آسمان باز نموده‌اند و آشکار داشته‌اند.

زیبا شناسی

بر پایه آبا، گونه‌ای از بُسری در بیت آورده شده است؛ در میانه آبا و ایا جناس ناقص

می‌توان یافت. دربارهٔ دوم، خاقانی با تشبیهی آشکار خود را به عیسی مانند کرده است؛ زیرا عیسی را پدری نبود: خاقانی عیسی وار پدری «هفتان» را نمی‌پذیرد؛ و بر آنها می‌شورد.

● ۱۰ مرا از اختر دانش چه حاصل؟ که من تاریکم؛ او رخشنده اجزا.

مرا بهره‌ای از ستارهٔ دانش نیست؛ زیرا من اندوهناک و تاری دلم؛ و آن اختر نیک تابناک است.

واژه‌شناسی

تاریک: از تار + ایک (پساوند بازخوانی): تاری؛ تیره. در این واژه، هنوز ساخت پساوندی کهن برجای مانده است؛ ریختِ نوآیین آن در پارسی دری می‌بایست «تاری» می‌بوده است. اما ریخت کهن بیش از ریخت نو در زبان کاربرد یافته است. نمونه‌ای دیگر از این گونه را در واژهٔ نزدیک می‌یابیم که از نزد + ایک ساخته شده است؛ و در ریخت نوآیین، می‌بایست «نزدی» می‌شده است.

زیبا‌شناسی

اختر دانش کنایه‌ای از گونهٔ ایماست از ستارهٔ تیر (= عطارد). این اختر ستارهٔ دانشوران و دبیران و فرزنانگان و پزشکان و از این گونه شمرده می‌شده است. بوریحان بیرونی، دانشور و اخترشناس بلند پایهٔ ایرانی در «دلالَت» تیر، آنگاه که «کنارروزی» (= در تشریق) است، نوشته است:

خرد و منطق و دوراندیشی و حکمتها بیرون آوردن و شعر و بلاغت و دبیری و خراج و مساحتها و هر کجا تقدیر است و حکمت و طب و نجوم و کارهای بزرگ و حساب دانستن.^{۲۲}

از دیگر سوی، اختر دانش را تشبیهی رسا نیز می‌توان دانست: دانش، در روشنگری و راهنمونی، به اختر مانند شده است. رخشنده اجزا کنایه‌ای است از گونهٔ ایما از بسیار درخشنده؛ زیرا آنچه پاره‌های خُردش رخشان باشند، بس درخشنده خواهد بود. پرش هنری است: خاقانی هیچ بهره‌ای از اختر دانش ندارد؛ زیرا در تاریکی فرو مانده است. از دید بدیعی، در میانهٔ تاریک و رخشنده اجزا ناسازی (= تضاد) به کار برده شده است.

● ۱۱ چه راحت مرغِ عیسی را ز عیسی، که همسایه است با خورشیدِ عذرا؟

مرغ عیسی را از عیسی که با خورشید بلند تابان همسایه است هیچ آسایشی نیست.

واژه شناسی

مرغ: در پهلوی، مور و murv: پرند.

همسایه: در پهلوی، همسایک hamsāyak.

خورشید: در پهلوی، خورش Xvaršēt؛ در اوستایی هور خشته hvare xšaeta: از خور + شید: هور رخشان.

عذرا: مادینهٔ اعذر است: دوشیزه؛ آنکه گرد آمدن با او عذری دارد. مینورسکی در کاربرد این واژه در بیت نوشته است:

عذرا ظاهراً از آن جهت برای خورشید به کار رفته است که لفظ شمس در زبان

عربی مونث مجازی است.

به گمان عذرا، چونان ویژگی خورشید، از عذره برآمده است که به معنی ستاره است، آنگاه که به هنگام دمیدن نیک تافته و درخشان باشد. عذرا، در این معنی، در پارسی بسیار اندک به کار برده شده است. کاربرد آن بیشتر در معنی آشکار است که از همین معنی برگرفته می‌تواند بود. خاقانی در بیت‌های زیر، عذرا را در معنی آشکار بدین سان به کار برده است: برفت روز و تو چون طفل خرمی؛ آری! نشاط طفل نماز دگر بود عذرا.

مقامری صفتی کن طلب که نقش قمار، دو یک شمارد، اگر چه دوشش زند عذرا.

گر شب گداز داد به بزغاله روز را، تا هر چه داشت قاعده عذرا برافکند،

شب را ز گوسپند نهد دنبه آفتاب؛ تا کاهش دقش به مکافا برافکند.

در بیت زیر نیز، عذرا به ایهام در دو معنای دوشیزه و آشکار به کار برده شده است:

شاعران حیض حسد یافته چون خرگوشند،

تا زمن شیردلان نکتهٔ عذرا شنوند.

زیبا شناسی

عذرا، چه در معنای دوشیزه باشد چه در معنای تافته و رخشان، چونان بَرنامی برای مریم،

با عیسی ایهام تناسب می‌سازد. از دیگر سوی، سایه در همسایه نیز با خورشید ایهام تناسب یا تضاد می‌تواند ساخت. مرغ عیسی استعاره‌ای آشکار از خاقانی می‌تواند بود؛ آن بندی نژندی، رنجور از شب دیجور رنج در زندان، خود را از آن روی که در تاریکی است به مرغ عیسی که روزگور است مانند کرده است؛ نیز عیسی استعاره‌ای دیگر آشکار است از ستاره تیر یا ستاره دانش که در بیت پیش از آنها سخن گفته شده است: ستاره تیر که اختر سخنوران و دانایان است به فریاد خاقانی نمی‌رسد؛ یا دانش که می‌باید مایه راهنمونی و روشنگری باشد، او را در تاریکی وانهاده است. از دید دانش معانی، پرسش هنری است: مرغ عیسی را راحتی از عیسی نیست.

ژرفا شناسی

مرغ عیسی شب پره یا خفاش است؛ مرغی که عیسی با ورج و شگفتی، به خواست ناگروایان از گل ساخت؛ اما از یاد برد که بر آن پیکر گلین، چشمی بنگارد؛ مرغ، به فرمان خداوند، جان گرفت و به پرواز درآمد؛ اما روزگور ماند:

این قصه چنان بود که عیسی بن مریم بدان وقت که باز بیت المقدس آمد، خدای - عز و جل - او را فرموده بود که: «خلق را به خدای خوان؛ و حجت‌های خویش پیداکن.» و او پیامد و خلق را به خدای می‌خواند؛ و مردمان او را گفتند: «چه حجت داری؟» گفت: «حجت من آن است که من از گل مرغی بسازم و بدو اندر دم؛ و آن مرغ زنده گردد؛ و اندر هوا ببرد، به فرمان خدای - عز و جل -» گفتند که: «بکن!» و عیسی پاره‌ای گل برداشت و از آن مرغی بکرد؛ و بدو اندر دمید؛ و به فرمان خدای - عز و جل - زنده گشت و اندر هوا بپرید؛ و آن مرغ این خفاش است که در شب پرد؛... و آن مردمان گفتند که این جادویی است... استاد؛ و بدو نگر ویدند مگر اندکی از ایشان.*

● ۱۲ گر آن کیخسرو ایران نور است، چرا بیژن شد این در چاه یلدا؟
اگر خورشید چون کیخسرو فرمانروایی است دادگستر که بر قلمرو روشنایی فرمان می‌راند؛ قلمرویی که به ایران، این سرزمین سپند فره و فروغ می‌ماند، چرا آن مرغ مانند بیژن در چاه تاریکی و نایبایی فرو مانده است؟

واژه شناسی

کیخسرو: در اوستایی هئوسروه haosravah؛ در پهلوی هوسرو husrav ساخته شده است. معنی این نام نیک آوازه است. کیخسرو نماد پادشاهی آرمانی است. او پسر سیاوش بود از فرنگیس، دخت افراسیاب. پس از کشته شدن پدر، در توران بالید و پرورد. گئو به جستن وی به توران رفت. او را یافت و همراه با فرنگیس به ایران آورد.

کیخسرو بر سر پادشاهی بر ایران و جانشینی کاووس با فریبرز پور وی کشاکش و هماوردی داشت؛ پس از گشودن دژ جادویی بهمن که فریبرز کاووس در گشودن آن ناتوان مانده بود، به پادشاهی رسید؛ و به کین ستانی و خونخواهی پدر با توریان جنگید؛ سرانجام، افراسیاب را فرا چنگ آورد؛ و او را بر کرانه دریاچه آیینی چیچست (= دریاچه ارومیه) فروگشت؛ سپس، زنده، به مینو رفت.

ایران: از دوپاره ایر در پهلوی ایر er؛ در اوستایی ائیریه airya، به معنی آریایی، نژاده، آزاده + ان (پسوند جای) ساخته شده است: سرزمین آریاییان یا سرزمین آزادگان.

بیژن: بیژن از پهلوانان نامدار است. او پور گئو و نواده گودرز بوده است. بیژن، به فرمان کیخسرو، با گرگین میلاد به مرز ایران و توران رفت تا ارمانیان (= ارمنیان) را یاری برساند و گرازان را از کشتزارهای آنان بتاراند؛ در آنجا، به نیرنگ گرگین، منیژه دختر افراسیاب را دید و بدو دل باخت و با وی به توران رفت. افراسیاب از راز دلدادگان آگاه شد؛ خواست بیژن را به دار آویزد؛ پیران ویسه او را بیم داد و از این کار بازداشت. افراسیاب فرمود تا بیژن را در چاهی ژرف که ارژنگ نامیده می‌شد، در اندازند و سنگی سترگ و گران بر دهانه چاه فرو نهند. منیژه هر روز بر سر چاه می‌رفت؛ و پاره نانی برای دلدادۀ ناکام و نگونبخت خویش به درون آن می‌افکند. سرانجام، رستم در جامۀ بازرگانان به توران رفت؛ با منیژه دیدار کرد و به راهنمونی او بیژن را از تک چاه بدر آورد؛ و پس از آنکه سپاهی از توران را درهم پیچید، همراه با بیژن و منیژه، به ایران باز آمد.

یلدا: واژه‌ای است سریانی به معنی زادن؛ برابر با میلاد در تازی. یلدا درازترین شب سال است و نخستین شب از دیماه، زمانی که خورشید به پیکره بزغاله (= جدی) در می‌آید. اگر این شب یلدا نامیده شده است، از آن است که شب زادن مهر بوده است: بیست و پنجم کانون نخست، برابر با دسامبر. رومیان مهر پرست آنرا نیک بزرگ می‌داشته‌اند و جشن می‌گرفته‌اند. پس از روایی آیین ترسایی در روم، یلدا را شب زادن مسیح شمرده‌اند.

بوریحان بیرونی در باره این شب نوشته است:

در شبی که روز بیست و پنجم این ماه (= کانون نخست) بر آن مقدم است، به عقیده رومیان شب بیست و پنجم محسوب و عید میلاد در آن روز است که عید میلاد مسیح باشد؛ و در آن شبی که تولد مسیح روی داد پنجشنبه بود؛ و بیشتر از مردمان بر این عقیده اند که این پنجشنبه روز بیست و پنجم بوده؛ ولی این رأی درست نیست؛ و بیست و ششم می شود.^{۲۳}

ما ایرانیان هنوز این شب را که مهر در آن زاده شده است، بآیین گرامی می داریم؛ و به نام «شب چله»، جشن می گیریم.

زیبا شناسی

در میان کیخسرو و بیژن همبستگی هست؛ چشمزدی به داستان بیژن نیز در بیت آورده شده است. کیخسرو استعاره‌ای است آشکار از خورشید؛ و بیژن استعاره‌ای آشکار از مرغ عیسی؛ نیز در پی آن، خاقانی؛ هر کدام از این دو دیگری را می پرورد؛ پس، استعاره از گونه پرورده خواهد بود: مرغ عیسی بهره‌ای از خورشید که کانون روشنایی است و بیدریغ به هر جای و هر کس می تابد و عیسی همسایه و همخانه اوست، ندارد؛ به همان سان، خاقانی نیز از دانش خویش بهره‌ای نبرده است؛ و در تیرگی زندان به خیرگی، فرومانده است. چاه یلدا، از دید هنری، آمیغی (= ترکیب) است شگفت و نوآیین. می توان آنرا تشبیهی رسا دانست: چاه، در ژرفی و تیرگی، به شب یلدا که دیربازترین و تیره ترین شب سال است، مانند شده است. از دیگر سوی، چاه یلدا استعاره‌ای آشکار می تواند بود از تیرگی چشم مرغ یا زندان تاریک خاقانی که شبی پایان ناپذیر بر آن سایه افکنده است. ایران نور نیز آمیغی است شگرف و بس زیبا که تنها زبانآوری چربدست و چیره سخن چون خاقانی را می رسد و می برازد. نور، در این آمیغ، به تشبیهی رسا به ایران مانند شده است. سخن سالار شروانی، در این آمیغ نغز و دلاویز، همه آن ارج و ارز و والایی را که روشنایی و فروغ در تاریخ و فرهنگ ایران داشته است و دارد، فرو فشرده و گنجانیده است: ایران همواره سرزمین سپند نور بوده است؛ پس چه شگفت که نور به ایران مانند شده باشد: به همان سان که کیخسرو بر ایران فرمان می راند، خورشید نیز فرمانروای نور است. این آمیغ در پچین (= نسخه بدل) «ایران و تور»، نیز «ایوان نور» آمده است؛ اما می انگارم که «ایران نور» نغزتر و شیواتر از آن دو است؛ و با شگردها و

شگفت‌کاریهای خاقانی در سخن سازگارتر. بر پایه پیوند دین و آیینی ایران با روشنایی است که آن روشن روی گلشن خوی، در بیتی شاهوار، خورشید را «شاهنشاه زند اُستا» نامیده است.

مرا همت چو خورشید است، شاهنشاه زند اُستا؛

که چرخش زیران است و سر عیسی است بر رانش.

پرش در بیت هنری است و از سرشگفتی.

آن عیسی دم خورشید سخن در بیت‌های زیر نیز از همخانگی عیسی و خورشید چنین یاد آورده است:

خورشید شاه انجم و همخانه مسیح، مصروع و تبزده است و سُها ایمن از سقام!

خورشید را برِ پسرِ مریم است جای؛ جای سُها بُود به برِ نعلش و دخترش!

● ۱۳ چرا عیسی طیبِ مرغِ خود نیست، که اکمه را تواند کرد بثینا؟

چرا عیسی، با همه آوازه و استادیش در پزشکی مرغ خویش را که نابیناست درمان نمی‌کند؟ همان عیسی که کور مادر زاد را نیز درمان می‌تواند کرد.

واژه‌شناسی

اَكْمَةُ: از کَمَةُ: کور مادرزاد؛ جمع آن در تازی کُمُهُ است.

بینا: در پهلوی، وناک Vēnāk است، به معنی دیدنی؛ آنچه فرا چشم می‌آید، در برابر اوناک avēnāk به معنی نادیدنی.

زیباشناسی

در میانه اکمه و بینا ناسازی هست. در بیت، چشمزدی به داستان درمانگری عیسی و بینا ساختن کوران که از کارهای شگرف وی بوده است، آورده شده است. پرش هنری است و از سرشگفتی یا نکوهش. عیسی استعاره‌ای است آشکار از دانش و مرغ از خاقانی؛ هر یک از این دو دیگری را می‌پرورد؛ از این روی، استعاره آشکار از گونه پرورده خواهد بود: خاقانی در این چهار بیت، با پندار دامن‌گستر و ژرف‌پوی خویش که دریاوش در آن، خیزابه‌هایی از انگاره‌ها و نگاره‌های شاعرانه بر هم می‌غلتنند و هر دم نو می‌شوند، آسمان و زمین را به هم

پیوسته است؛ ایران و توران را با یکدیگر آشتی داده است؛ کیخسرو و بیژن، عیسی و مرغ را در کار آورده است؛ تا اندیشه‌ای یگانه را، فراخ سخن، بگسترده و بپرورد: دانش خاقانی می‌بایست او را یاری می‌رسانیده است و به فریادش می‌رسیده است؛ اما چنین نکرده است؛ او را نزار و نژند، در بند فرو نهاده است؛ آنچه می‌بایست مایه روشنی و رهایی او باشد، انگیزه تاریکی و گرفتاری وی شده است!

ژرفا شناسی

یکی از کارهای شگرف عیسی فروغ بخشیدن به دیدگان نابینا بوده است:
چون عیسی | به بیت صیدا آمد، شخصی کور را نزد او آوردند و التماس نمودند که او را لمس نماید* پس دست آن کور را گرفته؛ او را از قریه بیرون برد و آب دهان بر چشمان او افکنده و دست بر او گذارده؛ از او پرسید که: «چیزی می‌بینی؟»* او بالا نگریسته؛ گفت: «مردمان را خرامان چون درختها می‌بینم.»* پس دیگر بار دستهای خود را بر چشمان او گذارده؛ او را فرمود تا بالا را نگرست؛ و صحیح گشته؛ همه چیز را به خوبی دید.* پس او را به خانه‌اش فرستاده؛ گفت: «داخل ده مشو و هیچ کس را از آن خبر مده!»^{۲۴}

... و وقتی که با شاگردان خود و جمعی کثیر از آریحا بیرون می‌رفت، بارتیماوس کور، پسر تیماوس بر کناره راه نشسته؛ گدایی می‌کرد.* چون شنید که عیسی ناصری است، فریاد کردن گرفت و گفت: «ای عیسی بن داود! بر من ترحم کن.»* و چندان که بسیاری او را نهیب می‌دادند که خاموش شود، زیاده‌تر فریاد برمی‌آورد که: «پسر داود! بر من ترحم فرما.»* پس عیسی ایستاده؛ فرمود تا او را بخوانند. آنگاه آن کور را خوانده؛ بدو گفتند: «خاطر جمع دار؛ برخیز که تو را می‌خواند.»* در ساعت، ردای خود را دور انداخته؛ بر پای جست و نزد عیسی آمد.* عیسی به وی التفات نموده؛ گفت: «چه می‌خواهی بهر تو نمایم؟»* کور بدو گفت: «یا سیدی! آنکه بینایی یابم.» عیسی بدو گفت: «برو که ایمانت تو را شفا داده است.» در ساعت، بینا گشته؛ از عقب عیسی در راه روانه شد.^{۲۵}

● ۱۴ نتیجه دختر طبعم چو عیسی است، که بر پاک‌کِ مادر هست گویا.

سروده‌های من در پاکی مانند عیسی است؛ همان عیسی که گواه و گویای پاکی و بیگناهی مام خویشان است.

واژه‌شناسی

دختر: در پهلوی، دختر dūxtar و دوخت dūxt؛ در اوستایی دوغذر dughdhar؛ بخش نخستین واژه ریشه‌ای است که در پارسی دری «دوش» شده است و در دوشیدن کاربرد دارد؛ دختر، در ریشه و معنی، با دوشیزه (از دوش + ایزه) یکی است. نام دوشنده از آن بر دختر نهاده شده است که در خانمانهای کهن آریایی کار دختر خانه دوشیدن داسها بوده است.*
مادر: در پهلوی، مادر mātar و مات māt؛ ریشه این واژه همان است که در ماده، مایه، در پهلوی ماتک matak و ماتغ mātadh نیز دیده می‌شود.**
گویا: در پهلوی، گواک gowak.

زیبا شناسی

- در میان دختر و مادر همبستگی هست؛ دختر طبع تشبیهی رساست. خاقانی طبع خود را، در پاکی و دوشیزگی، به دختر مانند کرده است. یکی از برترین نازشهای خاقانی همواره به دوشیزگی طبع و نوآیینی و بی‌پیشینگی سروده‌های وی است؛ نمونه را در «نازنامه‌ای» فرموده است.

مریم بکر معانی را منم روح القدس؛

عالم ذکر معالی را منم فرمانروا...

نکته دوشیزه من حرز روح است، از صفت؛

خاطر آبتن من نور عقل است، از ضیا.

در این بیت دیگر نیز از بندچامه‌ای شکرین و شیوا، خاطر خویش را در پاکی و ناپسودگی

با مریم سنجیده است:

* این واژه در سانسکریت دوهیتار duhitara است؛ در زبانهای اروپایی نیز ریختهایی هسان از آن مانده است؛ در انگلیسی Daughter؛ در آلمانی Tochter.

** این واژه آریایی است؛ در لاتین mater، در آلمانی müter، در انگلیسی mader، در فرانسوی mère؛ از همین ریشه باستانی در لاتین materia در زبانهای اروپایی matière به معنی ماده به کار برده می‌شود.

روژه کردم نذر چون مریم؛ که هم مریم صفاست،

خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من.

نتیجه دختر طبع کنایه‌ای است از گونه‌ایما از سروده‌های خاقانی. چامه سرای چیره سخن سروده‌های خود را در نوآیینی و نوپیدی و در اینکه گویای پاکی مادر است، با تشبیهی آشکار، به عیسی مانند کرده است. در چامه‌ای دیگر نیز نازان و تازان بر رشکبران و ستیزندگان خویش، خاطر خود را مریم انگاشته است و سروده‌هایش را عیسی:

خاطر خاقانی و مریم یکی است؛ وین جهلا جمله یهودی گمان.
حجت معصومی مریم بس است، عیسی یکروژه گه امتحان.
نیز گفته است، در چامه‌ای دیگر:

هر دم مرا به عیسی تازه است حامله؛ زآن، هر دمی چو مریم عذرا برآورم.
در چامه‌ای دیگر نیز آن عیسی سخن، معانی شعر خود را به موسی مانند کرده است؛ و در سخن با بهاء الدین محمد مؤید بغدادی، دبیر علاء الدین تکش خوارزمشاه گفته است:

در قالبِ آدمِ امیدم، ای همدم روح! روح در دم؛
یعنی؛ برسان به حضرت شاه، این عقد جواهر منظم.
چون بحر میان جانبین بود، کارم زخطر نمود مبهم.
در حال، به گوش هوش من گفت، وصف تو که با ضمیر شد ضم:
«کای مادر موسی معانی!» فارغ شو و فاقذیه فی الیم.

ژرفا شناسی

گویایی و گواهی عیسی به پاکی و بیگناهی مادر یکی از شگفتیهایی است که از او پدیدار شد. عیسی در گاهواره زبان به سخن گشود؛ و روشن و شیوا، از پیامآوری خویش خبر داد؛ و بدین سان، پاکی مادرش را بر همگان آشکار ساخت:

... چون روزی چند برآمد، جبریل مریم را گفت: «این کودک را بگیر و با اهل بیت خویش بر؛ اگر کسی بینی از مردمان، گو: من پیمان کرده‌ام خدای را روزه سخن.» در شریعت ایشان روا بودی روزه از سخن؛ که سخن نگفتندی مگر آن مقدار که گفتی من روزه دارم، تا او را معذور داشتندی. بیاورد مریم عیسی را به قوم خویش. اهل بیت او همه به گرد او درآمدند، تافته از حمیت و ننگ آن حدیث؛ گفتند: «ای مریم! ای

صدیقه! به درستی که آوردی چیزی سخت ناروی و منکر و سخت عجب! نبود پدر تو مردی بد و نبود مادر تو بی سامان کاری. تو این از کجا آوردی؟» مریم در آن حیرت ندانست که چه گوید. همی اشارت سوی عیسی کرد و گفت: «او داند که چگونه جواب شما باید داد.» عیسی در آن وقت در قماط پیچیده بود و در گهواره؛ و گفته‌اند در میان سرای یوسف درختی خرما بود، مانند ناوه‌ای؛ وی را پیچیده بود و در میان آن نهاده بودند. ایشان گفتند: «این از همه غریبتر است که جواب را حواله با کودک شیرخواره می‌کند! چگونه سخن گوییم ما با کودکی که در گهواره بُود؟» چون ایشان این سخن گفتند، عیسی در قماط پیچیده بود؛ بر دست چپ گردید و دست راست برآورد و به انگشت اشارت کرد و به زبان فصیح گفت: «أَنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ...: من بندهٔ خدایم؛ بداد مرا همهٔ تورات و کرد مرا پیغمبری و کردست مرا با برکت، هر جا که باشم؛ و فرمود مرا به نماز و روزه و پاکی تن، تا زنده باشم؛ و کرد مرا نیکوکار به جای (= در حق) مادر من؛ و نکرد مرا گردنکشی بدبختی؛ و درود باد از خدای بر من، آن روز که بزادم و آن روز که بمیرم و آن روز که برانگیزند مرا زنده.»^{۲۶}

● ۱۵ سخن بر بکر طبع من گواه است، چو بر اعجاز مریم نخل خرما. سخن من گواه دوشیزگی طبع و نهاد من است، به همان سان که خرمائین گواه ورج و شگفتکاری مریم است.

واژه‌شناسی

گواه: در پهلوی، گوکاس *gukās*؛ ریشهٔ واژه، کاس *kās* همان است که در آگاس *akās*: آگاه نیز دیده می‌شود. خرما: در پهلوی، ارماو *armāv*.

زیبا شناسی

در میان بکر و مریم همبستگی هست؛ و چشمزدی به داستان مریم و خرمائین در بیت آورده شده است. بکر طبع همچون دختر طبع تشبیهی است رسا: خاقانی طبع خود را در اینکه سخن دیگران را به وام نگرفته است؛ و آنچه از آن می‌تراود و برمی‌آید نوپدید و بی‌پیشینه است، به دوشیزه مانند کرده است. در چاه‌ای دیگر نیز، خرسندی شاه را به دامادی دوشیزه:

طبع خویش خوانده است:

یک رضای شاه شاه آمد عروس طبع را؛ از کرم، کابین، آوا برنتابد بیش از این.
در بیت‌های زیر از چامه‌ای دیگر نیز، نازیده است که به ناروا سروده‌هایش به بیت سخنوری
دیگر آمیخته نشده است؛ و گردن آویز گفته‌هایش را مروارید دیگران زیور نبخشیده است:

نبینی جز مرا نظمی محقق؛ نیابی جز مرا نثری مبرهن.

نیارد جز درخت هند کافور؛ نریزد جز درخت مصر روغن.

نه نظم من به بیت کس مزور؛ نه عقد من به دُر کس مزین.

اگر بکر را در بکر طبع کنایه‌ای از گونه‌ایما از مریم بدانیم، سخن با استعاره‌ای کنایی به
عیسی مانند شده است؛ عیسی که مانسته (= مشبه به) است از بیت سترده شده است و بکر که از
سازگارهای آن است، به جای آن در بیت آورده. از دیگر سوی، سخن با تشبیهی آشکار به
نخل خرما نیز مانند شده است: سخن گواه دوشیزگی طبع خاقانی است، به همان سان که
خرمابن نشان از اعجاز مریم دارد. آن یگانه روزگار و فرزانه آموزگار در بیتی از چامه‌ای
دیگر نیز از این رویداد شگرف یاد آورده است؛ و از تازه شدن خرمابن خشک سخن گفته
است:

بر خار خشک خاطر مآرد تر انگبین، بادی که بروزد به نی عسکر سخاش.

ز آن، نخل خشک تازه شود؛ کز نسیم قدس، چون مریم است حامله تن دختر سخاش.

هم او راست، در چامه‌ای دیگر:

چون مریم از عصمتکده رفته؛ مسیحش آمده؛

نخل کهن زو نوشده؛ وز نخل، خرما ریخته.

ژرفا شناسی

مریم، به هنگام زادن عیسی، در فرود خرمابنی خشک آرمیده بود؛ آن خرمابن به ناگاه بار
گرفت و میوه تازه برداد:

بیاورد مریم را درد زه تا به بُن خرمابنی؛ و گفته‌اند بیچاره گردانید او را درد زه؛ تا
از ضرورت، در آن بُن درخت خشک بیوده فرو آمد؛ و آن شب سرمای سخت بود.
یوسف برفت لختی هیزم فراهم کرد؛ و آتش در آن زد، در حوالی مریم؛ و گوزی چند
داشت؛ هفت بشکست؛ مریم را چیزی بساخت. از آنجاست که ترسایان چون شب
میلاد کنند، آتش بر کنند و گوز بازی کنند... چون حال ولادت مریم تنگ درآمد،

خدای تعالی از بهشت حورالعین فرستاد؛ تا قابله باشند او را، در آن وقت؛ و آن درخت خشک را تازه گردانید و رُطب پدید آورد و جوی آب در پیش وی پدیدار آورد، روان.^{۲۷}

● ۱۶ چو من ناوَرْد پانصد سالِ هجرت؛ دروغی نیست، ها! برهان من، ها! کسی چون من در پانصدمین سال هجری به جهان نیامده است؛ هان و هان! بدانید که برهان من، در این سخن، دروغین و بی پایه نیست.

سال: در پهلوی، سال؛ sal؛ در اوستایی، سرد sarəd؛ نام ایزد سال در این زبان سرذه sarədha بوده است. سال در ریشه با سرد یکی است. ایرانیان کهن، شاید از آن روی که همواره گرم و فراموش ناشدنی زمستانهای سیاه و جانکاه «ایرانویچ» و سرمای سخت آنرا که ملکوشان یا مهرکوشان نام داشته است در یاد زنده می داشته اند، زمان را با سردی و سرما همنام ساخته اند. از آنجاست که سال - ریختی دیگر از سارد = سرد - در معنای بخشی از زمان گاهشماری در زبان به کار برده شده است. ارمنیان هنوز نورز را «نوه سارد» nava-sard می گویند که ریختی است دیگر از نوسال. نیز از همین روی است که واژه زمان به معنی گاه و دهر در زبان کاربرد یافته است. می توان انگاشت که زمان از دو پاره زم به معنی سرما + ان (پساوند) ساخته شده است.*

دروغی: دروغین؛ از دروغ + ی؛ در پهلوی، دروژن drožan.

ها: کوتاه شده هان: هشدار؛ زنهار.

برهان: دلیل؛ حجت؛ این واژه برگرفته از پَرَوَهان پارسی انگاشته شده است:

پروهان: با های هَوَز، بر وزن خرکمان، به معنی ظاهر و آشکار باشد.^{۲۸}

اثیرالدین اخسیکتی این واژه شگفت را در بیتی چنین به کار برده است:

زو پشت روزگار قوی گشت و این سخن، در روی روزگار بگوئیم، پروهان.*

زیبا شناسی

در پاره دوم بیت، هماوایی در آوای هبه کار برده شده است. از دید دانش معانی، بازخوانی هنری (= اسناد مجازی) در بیت می توان یافت: خاقانی به جای آنکه بگوید: کسی

* زمان در ساخت و معنای ریشه ای می تواند با زمین یکی باشد؛ زمین نیز از زم + بن (پساوند) ساخته شده است.

** پروهان را گشته (= مصحّف) پَردهان انگاشته اند.

چون من در پانصد سال هجرت زاده نشده است، زمان زادن خویش را که سال پانصدم است به شیوه‌ای هنری نهاد جمله آورده است؛ بازخوانی از گونه «بازخوانی به زمان» است. اگر خاقانی زاد سال خود را پانصد هجری شمرده است، از آن است که خواسته است شمار را درست بیاورد و از خرده‌ها چشم در پوشد. او در بیت‌هایی دیگر از این زاد سال، به نازش، سخن گفته است:

از لفظ من که پانصد هجرت چو من نژاد، * * * مانند هزار سال دگر مخبر سخاش.

پانصد هجرت چو من نژاد یگانه؛ * * * باز دوگانه کنم دعای صفاهان.

دور کمال پانصد هجرت شناس و بس؛ * * * کان پانصد دگر همه دور محال بود.
خلقند متفق که چو خاقانی نژاد، * * * این پانصدی که مدت دور کمال بود

ژرفا شناسی

بدان‌سان که نوشته آمد، در این بیت ویتی چند دیگر، خاقانی زاد سال خود را پانصد هجرت دانسته است؛ در این شمار، خرده‌ها به کناری نهاده شده است؛ زاد سال سالار چامه‌سرایان به درستی دانسته نیست. استاد بدیع الزمان فروزانفر که روانش در مینو شاد باد! زاد سال خاقانی را به برهان پانصد و بیست یافته است:

... بنابراین ولادت خاقانی هم به سال ۵۲۰ واقع شده است؛ و این تاریخ که شاید از واقع دور نباشد، از روی این ادله به دست می‌آید:

الف - آنکه ابوالعلاء گنجوی در اشاره به زندگانی و عمر خود گوید:

چو شد روان عمادی، به من گذاشت شرف؛ چو رفت جان سنایی، به من بماند سنا.
تبارک‌الله! پنجاه و پنج بشمردم؛ به شست ناشده، پشتم چو شست گشت دو تا.

پس به مفاد این ابیات، پس از وفات سنایی، ابوالعلا به مرحله پنجاه و پنجمین حیات رسیده؛ و بر حسب گفته خود وی در این بیت:

مرا شست سال است کز خاک ایران، بود شانزده تا به شروان فتادم،

۱۶ سال پیش از آنکه به سن ۶۰ رسد، به شروان افتاده بود؛ و اگر ۵۵ سالگی او را

همان سال وفات سنایی یعنی ۵۴۵ فرض کنیم، ۶۰ سالگی وی بر ۵۵۰ و سال آمدنش

به شروان بر سال ۵۳۴ منطبق می‌گردد؛ و این محقق و محل اتفاق پیشینیان است که

خاقانی شاگرد ابوالعلا بوده؛ و به روایت مولف تذکره عرفات، وقتی که بدو پیوست هنوز در عنفوان شباب و برنایی نورس بود. پس فرض مذکور نباید از واقع دور باشد؛ چه برحسب آن، عمر خاقانی آنگاه به چهارده می‌رسید؛ و به روایت مولف تذکره عرفات، هنوز سبزه گلزار عذارش نادیده.

ب - دیگر آنکه خاقانی گوید:

چون زمان دور سنایی در نوشت، آسمان چون من سخن گستر بزد؛
و مسلم است که غرض او ولادت مادی نیست؛ چه این دروغ و غلط است؛ بلکه ولادت معنوی، یعنی حصول کمال نفس و شهرت می‌باشد؛ و تاریخ هیچیک از قصاید او را بر قصیده‌ای که در مدح اتسز و جواب رشیدالدین گفته از روی قرائن مقدم نتوان داشت؛ و این آغاز شهرت اوست که تقریباً با وفات سنایی مصادف است: و بر این فرض، "در حدود ۵۲۰ واقع می‌گردد.

در قصیده مرثیه به اصفهان گوید:

مدت سی سال هست کز سر اخلاص، زنده چنین داشتم وفای صفاهان.
و پیداست که اخلاص تمام عمر مقصود اوست؛ و جز سال تولد هیچیک از سنین عمر او به اینکه مبدأ اخلاص باشد مخصوصتر از دیگری نیست؛ با اینکه به حسب متعارف، شعرا در این موارد تمام عمر را ظروف حکم قرار می‌دهند، مانند: «با شیر اندرون شد و با جان بدر شود»؛ و چون این قصیده به سال ۵۵۲ یعنی یک سال بعد از نخستین سفر حج منظوم شده است، پس فرض سابق به واقع نزدیک و ولادت او تقریباً با سنه ۵۲۰ مقارن خواهد بود.

د - خاقانی در موقع حبس یعنی پیش از سنه ۵۶۹ که به حج رفت و به احتمال قویتر ما بین ۵۶۳ و ۵۶۹ قریب به پنجاه سال داشت؛ چه در یکی از حبسیات گوید:

پس از چندین چله در عهد سی سال، شوم پنجاهه گیرم آشکارا.
مرا از بعد پنجه ساله اسلام، نزیبید چون صلیبی بند بر پا.

و یقین است که غیر مکلف چله نمی‌دارد؛ و از این رو، ۳۰ سال چله داشتن خاقانی پس از ادراک بلوغ یعنی پانزده سالگی؛ و عمر او در تاریخ مذکور ۴۵ سال تحقیقی و ۵۰ سال تقریبی و ولادتش نیز به فرض سابق نزدیک خواهد بود؛ و اینکه خاقانی به اشکال مختلف می‌گوید پانصد سال هجرت چون من یگانه نژاد... دلیل ولادت او در

سال پانصد نتوان گرفت؛ زیرا این ابیات در مقام مدح و افتخار است؛ و هیچ افتخاری نیست که در عرض یک سال مانند خاقانی متولد نشده باشد...^{۲۹}

● ۱۷ برآرم از دل چون خان زنبور، چو زنبورانِ خون آلوده غوغا.
از دلی که همچون خانه زنبور پاره پاره و رخنه رخنه شده است، مانند زنبوران خون آلود ناله‌ها برمی‌آورم و هنگامه‌ای می‌سازم.

واژه‌شناسی

دل: در پهلوی، دیل dīl؛ در اوستایی، زرد zered.
خان: خانه؛ سرا؛ شانه زنبور عسل؛ ریختهایی دیگر از خان و خانه در پارسی شان و شانه است؛ این ریشه در واژه‌هایی چون گلخن؛ گلشن؛ آشیانه و کاشانه بر جای مانده است. به گمان، بخش دوم از نام هوشنگ، در اوستایی هوشینگه haošyangh همین واژه است؛ هوشنگ به معنی کسی می‌تواند بود که خانه‌های نیک می‌سازد.
زنبور: در تازی، زنبور: زنبور، در دری کهن، «مُنَج» یا «کَبَت» خوانده می‌شده است. نمونه را، رودکی در باب «شیر و گاو» از کلیله و دمنه سروده است:

همچنان کبّتی که دارد انگبین؛	چون بماند داستان من بدین:
کبت ناگه بوی نیلوفر بیافت؛	خوشش آمد؛ سوی نیلوفر شتافت؛
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست؛	چون گه رفتن فراز آمد نجست.
تا چو شد در آب نیلوفر نهان،	او به زیر آب ماند، از ناگهان.

خون: در پهلوی، خون Xūn یا Xōn.
غوغا: در تازی، غوغاء: هنگامه و آشوب؛ بانگ و فریاد.

زیبا شناسی

چون با خون جناس یکسویه (= مطرّف) می‌سازد، نیز جناس خطّ. در میان خان و خون، با اندکی آسان گرفت، می‌توان جناس لاحق یافت؛ (حرکت دو «خ» یکسان نیست)، و گرنه، «همریشگی هنری» یا شبه اشتقاق. خاقانی در این بیت نیز خان را، در معنایی دیگر، در کنار خون نشانده است.

از جگر جیش خان، خاک زند جوش خون؛ عطسه خونین دهد بینی شیران زشم.

غوغا، در بیت، در معنی هنگامه و هیاهو به کار برده شده است؛ در معنای دیگر خود که دسته انبوه ملخ است، با زنبور ایهام تناسب می‌سازد. دل در پاره نخستین، با تشبیهی مرسل و مجمل، به خان زنبور مانند شده است؛ و سخنور در پاره دوم، با تشبیهی آشکار، به زنبوران خون آلود؛ زنبوران خون آلود کنایه‌ای از گونه ایما می‌تواند بود از زنبوران سپاهی که کندو را در برابر زنبوران درشت که بدان هجوم می‌آورند، پاس می‌دارند. خاقانی در چامه‌ای دیگر نیز در سخن از «کثر خاطرائی» گرانجان و بادسج که او را می‌آزرده‌اند، خزینه خانه زنبور را چشمه چشمه دانسته است:

همچون خزینه خانه زنبور خشکسال،

از باد چشمه چشمه دماغ خرابشان.

نیز در چامه‌ای دیگر گفته است:

خانه زنبور شهد آلود رفت از صحن خوان؛

کانچنان هم چشمه چشمه هم مدور ساختند.

● ۱۸ زبان روغنیم، زاتش آه،

بسوزد چون دل قندیل ترسا.

زبان چرب سخن و شیرین گوی من، از گرما و تافتگی آهم، همچون درون قندیل ترسایان می‌سوزد.

زبان: در پهلوی، اوزوان Uzvān؛ ریخته‌هایی دیگر از آن زبان و زوان است.

روغنیم: در پهلوی، روغنیک roghnik؛ چرب.

آتش: در پهلوی، آتخش ātaxš؛ در اوستایی، آتر atar و آترش ātarš.

قندیل: چراغ؛ آویز؛ چراغدانی که از سقف می‌آویزند. این واژه در بنیاد لاتینی است: کندلا kandelā، از kandere به معنی سوختن:

قندیل ترسا: قندیلی را گویند که پیوسته در کلیسا که معبد ترسایان است، آویخته باشد.^{۳۰}

یکی از جشنهای ترسایان «جشن قندیل» است که در لاتین، Festa Candelorum نامیده

می‌شود. کاتولیکان این جشن را در دوم بهمن ماه برپای می‌دارند.

زیبا شناسی

در میان زبان و دل همبستگی هست و در میان این هر دو با آه نیز پیوندی می‌توان یافت.

در بیت، نمونه‌ای نغز و زیبا از بهانگی نیک (= حسن تعلیل) نیز به کار برده شده است: زبان خاقانی می‌سوزد؛ زیرا از سویی روغنین است و از دیگر سوی، آتش آه در آن گرفته است؛ آنچه بایسته سوختن است، روغن و آتش، زبان او را فراهم آمده است. روغنین کنایه‌ای است از گونه ایما از چرب؛ چرب نیز کنایه‌ای است از همان گونه از خوشایند و دلپذیر: زبان روغنین زبانی است که سخنان خوش و دلپذیر از آن برمی‌آید. آتش آه تشبیهی رسا می‌تواند بود: آه در گرمای بسیار به آتش مانند شده است. زبان، با تشبیهی آشکار، مانند قندیل ترسا انگاشته آمده است. در قندیل نیز روغنی هست که فتیله بدان می‌سوزد و می‌افروزد. چون به آدمی گونگی قندیل دارای دل شمرده شده است، استعاره‌ای کنایی نیز در بیت به کار رفته است. خاقانی در این بیتها قندیل را چونان نماد دینداری در برابر ساغر نهاده است؛ و در سخن از باده کشان بامدادین، از آتش دل قندیل سخن گفته است:

ریسمان سبحة بگستند و کُشتی بافتند؛ گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند؛
آتش قندیل بنشت؛ آب سبحة هم برفت؛ کاتش و آب از قدح قندیل دیگر ساختند.
● ۱۹ چو قندیلیم برآویزند و سوزند، سه زنجیرم نهاده دستِ اعدا.
دشمنان من مرا مانند قندیل از سه زنجیر آویخته‌اند و سخت می‌آزارند و می‌سوزند.

واژه‌شناسی

زنجیر: در پارسی به معنی بند آهنین است؛ اما در پهلوی، گونه‌ای است از ساز که نواخته می‌شده است. نواختن این ساز زنجیر و اچیک Zanjir Vāčik گفته می‌شده است.
زنجیر... در عربی، صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی برآید...^{۳۱}

دست: در پهلوی، دست dast؛ در اوستایی زسته Zasta.
اعدا: جمع عدو: دشمنان.

زیبا شناسی

نمونه‌ای دیگر از بهانگی نیک در بیت نهفته می‌تواند بود: قندیل را با سه رشته زنجیر می‌آویخته‌اند؛ خاقانی نیز سه رشته زنجیر بر دست و پای و گردن دارد. در پاره نخستین، خود را با تشبیهی آشکار به قندیل مانند کرده است، در آویختگی و سوختگی. از دید دانش معانی،

دست که نهاد هنری است به جای نهاد راستین که اعداست به کاربرده شده است: به جای آنکه گفته شود: «دشمنان به دست خویش بر من زنجیر نهاده‌اند»، اندام انجام دادن کار نهاد جمله قرار گرفته و گفته شده است: «دست اعدا بر من زنجیر نهاده است.» از این روی، بازخوانی هنری نیز در بیت به کار رفته است.

● ۲۰ چو مریم سرفکنده ریزم از طعن، سرشکی چون دم عیسی مصفا.
مانند مریم، سرافکنده و شرمسار از نکوهش و بدگویی مردمان، اشکی از دیده می‌بارم که در پاکی به خون یا دم عیسی می‌ماند.

واژه‌شناسی

سرشک: در پهلوی سریشک srišk؛ چکه؛ قطره؛ در پارسی بیشتر در معنی اشک به کار رفته است.

زیباشناسی

در میان مریم و عیسی همبستگی هست؛ چشمزدی نیز به داستان مریم در بیت گنجانیده شده است. در پاره نخستین، خاقانی با تشبیهی آشکار خود را به مریم مانند کرده است: مریم زمانی که به عیسی بار گرفته بود، آماج نکوهشها و هرزه‌دراییهای مردمان شده بود؛ زبان بر او دراز کرده بودند؛ و او را به بدکارگی و ناپاکی باز می‌خواندند؛ مریم سرافکنده می‌گریست و اشکی که نشانه پاکی و بیگناهی وی بود، می‌افشاند. در پاره دوم نیز، سرشک با تشبیه آشکار به دم عیسی مانند شده است. دم عیسی می‌تواند نفس و سخن وی باشد که پاک بود و بیماران را بدان درمان می‌کرد؛ و مردگان را از گور برمی‌انگیخت. اما گمانی دیگر در «دم» آن است که دم به معنی خون باشد. ماندگی سرشک به نفس پذیرفتنی می‌تواند بود؛ لیک نغزتر و سنجیده‌تر و هنری‌تر آن است که سرشک به خون مانند شده باشد؛ زیرا هر دو مایه‌اند و همگون. از دیگر سوی، اشک را با خون، از دید پیشینیان پیوندی بنیادین بوده است: بخار خون از جگر برمی‌آید و فرا می‌رود؛ تا در بام دماغ گرد می‌آید و ابروار انبوه می‌شود؛ از آن پس، چونان اشک، از دیدگان فرو می‌بارد. بر پایه همین رای و دید است که خاقانی، در سوگ‌سرودی در دریغ بُرنایش رشیدالدین، دل‌ریشان خسته جگر را چنین اندرز داده است: سیل خون از جگر آرید سوی بام دماغ؛ ناودان مژه را راه‌گذر بگشاید.

اگر دم را در معنی خون بدانیم، دم عیسی کنایه‌ای نغز از گونه رمز از باده می‌تواند بود: آن آزاده تن باده سخن سرشک خویش را در پاکی و پالودگی به می‌ماند کرده است. از دیگر سوی، خون عیسی در چشم ترسایان نیک پاک و سپند بوده است؛ سرشک می‌تواند نیز تنها به این خون پاک مانند شده باشد.

ژرفا شناسی

عیسی باده را در انجیلها خون خویش خوانده است، آنگاه که در واپسین شام نان را می‌شکند و همراه با جام باده به یاران خود می‌دهد:

و چون ایشان غذا می‌خوردند، عیسی نان را گرفته؛ برکت داد و پاره کرده؛ به شاگردان داد؛ گفت: «بگیرید و بخورید. این است بدن من» و پیاله را گرفته؛ شکر نمود و بدیشان داده؛ گفت: «همه شما از این بنوشید» زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری به جهت آموزش گناهان ریخته می‌شود؛ اما به شما می‌گویم که: بعد از این از میوه مؤ دیگر نخواهم نوشید، تا روزی که آنرا با شما در ملکوت پدر خود تازه آشامم.^{۳۲}

این رفتار و گفته عیسی آیینی راز آلود و نمادین را در فرهنگ ترسایان پدید آورده است که آیین «نان و نبید»، یا «اوخاریستیا» نامیده می‌شود؛ و کاتولیکان آنرا هنوز می‌ورزند و به انجام می‌رسانند.

از دیگر سوی، خون عیسی در چشم ترسایان بس گرمی و سپند بوده است؛ در سده‌های میانی، باورها و آیینها و رسم و راههایی بر پایه آن پدید آمده است. جامی که در واپسین شام عیسی در آن باده نوشید، جامی راز آلود و نمادین انگاشته شده است که آنرا «جام سپند» یا «سن گرال» Saint Graal نامیده‌اند. یوسف یکی از شاگردان عیسی، در این جام خونی را که از پهلوی پیامبر که یکی از روزبانان و نگهبانان آنرا به نیزه شکافته بود، فرو می‌ریخت، گرد آورد. خون عیسی در این جام مایه پیدایی افسانه‌هایی بسیار شده که آوازه و روایی بسیار یافتند؛ این افسانه‌ها به ویژه در داستانهای بهادرانه و پهلوانی به گسترده‌گی باز تافتند. نخستین آنها کمابیش به سال ۱۱۸۲، در ۹۰۰۰ بیت سروده شد؛ و سرانجام تا به ۶۳۰۰۰ بیت فزونی و گسترش یافت؛ این افسانه پرسوال Perceval یا «قصه جام سپند» Le Conte du Graal نام داشت. اندک اندک، جام سپند که خون عیسی آنرا خجستگی و شگرفی بخشیده بود، نمادی شد در

نهانگرایی ترسایی از خداوند. هر کس می‌کوشید که آنرا فراچنگ آورد؛ آرمان شهسواران و بهادران بیباک دست یافتن بدان بود. اما هیچ کس به بسندگی پاک و پارسا نبود، تا بتواند بدان دست یابد. تنها سرانجام، شهسواری پرهیزگار به نام گالاد Gaalad که پور لانسلو Lancelot، یکی از نامورترین دلاوران و بهادران «میزگرد» بود، توانست آنرا به چنگ آورد. بازگفتی آلمانی از افسانه «جام سپند» خنیاپی سترگ آلمان، ریچارد واگنرا به آفرینش «پارسیفال» Parsifal، یکی از درخشانترین «نوادستانها» (= اپرا) در جهان موسیقی برانگیخت.

● ۲۱ چنان استاده‌ام پیش و پس طعن، که استاده است الفهای «اَطْعَنًا». آنچنان نکوهش و سرزنش دیگران مرا در میان گرفته است که همه هستیم سرزنش و نکوهش شده است؛ از این روی، مانند الفهایی که در دو سوی طعن است، پیش و پس طعن ایستاده‌ام؛ و فغان و پرخاشی نیز ندارم.

پیش: در پهلوی، پش Peš؛ در اوستایی، پشیش Paitiš.

پس: در پهلوی، پس Pas؛ در پارسی باستان، پسا Pasa.

زیباشناسی

در میان پیش و پس ناسازی هست. در «اطعنا» ایهامی نغز نهفته است: معنای نزدیک طعن است که دو الف در دو سوی آن جای گرفته است؛ این معنا از ریخت واژه برمی‌آید؛ معنای دور معنای این ساخت از فعل است (متکلم مع الغیر از طوع): فرمان می‌بریم. «اطعنا» را در این معنی افضل الدین کاشانی در چارانه‌ای چنین به کار برده است:

یا رب! چو بخوانیم «اطعنا» گویم، فرمانت را به جان «سَمِعْنَا» گویم.

بر من تو به فضل اگر «غَفَرْنَا» گویی، من آیم و «رَبَّنَا ظَلَمْنَا» گویم.^{۲۳}

خاقانی، با پنداری نغز و شگرف، به تشبیه آشکار خود را به الفهای دو سوی اطمعنا مانند کرده است. این تشبیه نمونه‌ای است برجسته از تشبیه‌های دور و شگفت و نوآیین. مینورسکی آنرا «یکی از خیالترین تشبیهات خاقانی»^{۲۴} دانسته است. استادان در پیش و پس کنایه‌ای فعلی می‌تواند بود از گونه‌ایما از در میان گرفتن طعن و نیک آماج بدگویی و نکوهش دیگران بودن. دور نیست که زباناور زندانی از ماندگی خویش به الف نزاری و فرسودگی خویش را از رنج و آزار زندان نیز خواسته باشد. او در چامه‌ای دیگر نیز خود را، همچنان به تشبیه دور و شگفت، به «الف وصل» مانند کرده است:

بدان که چون الف وصل باشم از خواری؛ که نام نبود و بیند خلق دیدارم؛
اگر بدانی، سیمرخ را همی مانم؛ که من نهانم و پیداست نام و اخبارم.
● ۲۲ مرا زانصاف یاران نیست یاری؛ تظلم کردند ز آن نیست یارا.
داد یاران به یاری من نمی آید؛ از این روی، توان داد خواهی ندارم.

واژه شناسی

یار: در پهلوی ایار avar؛ به گمانی بسیار، ریختی دیگر از این واژه، برگرفته از پهلوی، عیار است. چون جوانمردان و رادان یکدیگر را یار می‌نامیده‌اند، عیار نامی شده است این کسان را.
یارا: یا یاره: توان؛ نیرو؛ زهره؛ دلیری؛ از یارستن.

زیبا شناسی

در میان یار و یارا جناس مذیل به کار رفته است؛ نیز، به گونه‌ای دیگر، در میان یاران و یارا. اگر یاران، یاری، یارا را با هم پایه آرایه بدانیم، در میانه این سه «همریشگی هنری» نهفته می‌تواند بود. خاقانی، آن یاورِ دلاورِ سرود و رود، در این بیت دیگر نیز هنگامه‌ای از یاری برانگیخته است؛ و از یار یاره‌ای ساخته است، ساعدِ سخن را:
چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند، نداشت ساعدِ دین یاره داشتن یارا.
● ۲۳ علی الله از بد دُوران علی الله! تَسْبِرًا از خدا دُوران تَسْبِرًا!
از بد روزگار به خداوند پناه می‌برم؛ و از آنان که از خدا دورند، دوری می‌جویم.

واژه شناسی

علی الله: کوتاه شده تَوَكَّلْتُ عَلَى الله است: کار خویش را به خدای وامی‌گذارم.
بد: در پهلوی، وت Vät. ریخت میانین آن «وذ» است. وذ در نوشته‌ای که مازیار قارن به هنگام فرو ریختن باروی آمل در دروازه‌گرگان یافت، آورده شده است:

آورده‌اند که چون اصفهد مازیاربن قارن سورهای آمل خراب می‌کرد، بر سر دروازه‌گرگان بستوقه‌ای (= صندوق) یافتند سبز، سر او را به قلعی محکم کرده. متولّی آن خرابی بفرمود تا بشکنند؛ لوحی بیرون افتاد، کوچک از مس زرد؛ و بر او سطرها به

خط کستج نبشته. کسی را که بر آن ترجمه واقف بود، بیاوردند؛ بخواند. هر چند استفسار کردند، نگفت؛ تا به تهدید و وعید انجامید؛ گفت: «بر این لوح نبشته: نیکان کنند و وژان کنند؛ و هر که این کند، سال واسر نبرد.» همچنان آمد. سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته؛ با سُرَّ مَن رآه بردند و هلاک کردند.^{۳۵}

بد در این بیت ویژگی سبکی است و به جای بدی به کار رفته است.
خدا: در پهلوی، خوتای Xvatāy؛ در این زبان به معنی سرور و فرمانروا بوده است.
دور: در پهلوی، دور dūr؛ در اوستایی، دوره dūra. خدا دور: کسی که از خدا دور است.

زیبا شناسی

در میان دُوران و دُوران جناس ناقص به کار برده شده است. خاقانی، در چامه‌ای دیگر که در پرهیز و پارسایی سروده است، فرموده است:
اگر با بختِ نرَماده قرینند این خدا دُوران،
تو چون دُوران به فردی ساز؛ کآخر فحلِ دُورانی.
تکرار در «علی الله» و تبرّاز سر استوار داشت و تأکید سخن است.
● ۲۴ نه از عَبّاسیان خواهم مؤونت؛ نه بر سلجوقیان دارم تولا.
نه از عَبّاسیان روزی و سامان زندگی می‌خواهم، نه به سلجوقیان روی می‌آورم؛ و با آنان دوستی می‌کنم.

واژه شناسی

عَبّاسیان: فرزندان عَبّاس عبدالمطلب که فزون از پانصد سال بر سرزمینهای اسلامی فرمان راندند. نخستین این خلیفگان عبدالله سَفّاح بود که به یاری ابومسلم خراسانی بر بیداد بنی‌امیه شوریید و خلیفه شد؛ واپسینشان مستعصم بود که به خواستِ خواجه نصیرالدین توسی، دستور دانشور ایرانی و به فرمان هلاکوخان مغول کشته شد.
مؤونت: از مَأْن: هزینه زندگی؛ سختی و دشواری.
سلجوقیان: فرزندان سلجوق دقاق که سیصد سالی بر آسیای باختری فرمان رانده‌اند. یکی از پادشاهان سلجوقی الب ارسلان است که سپاه رومانوس دیوجانوس، امپراتور روم خاوری را به سال ۴۶۳ هجری در آسیای کهن درهم شکست؛ و او را در بند افکند.

زیبا شناسی

در میان عباسیان و سلجوقیان همبستگی هست. در دوپارهٔ بیت نیز «همسنگی» (= موازنه) به کار برده شده است.

● ۲۵ چو داد من نخواهد داد این دُور، مرا چه ارسلان سلطان چه بُغرا؟
چون این روزگار بيفرياد داد مرا نخواهد داد، ارسلان سلطان و بغراخان برای من یکسانند؛
من پادشاهی دادگر می‌جویم که یافت نمی‌شود.

داد: در پهلوی، دات dāt؛ در اوستایی، داته dāta؛ در این دو زبان به معنی قانون است.
ارسلان سلطان: ارسلان واژه‌ای است ترکی به معنی شیر؛ بسیاری از پادشاهان ترک دارای این نام بوده‌اند. نامورترینشان که با خاقانی هم‌وزگار بوده است ارسلانی است که پور طغزل و نبیرهٔ ملک‌شاه سلجوقی است:

سلطان ارسلان پادشاهی نیکو اخلاق پسندیده سیرت بود؛ و بزرگترین سیرت او
سخاوت بود؛ و هرگز هیچ سائل به نامرادی از در وی بازنگشتی؛ و از کار دخل و خرج
و ضبط احوال غافل بودی؛ و همهٔ روزگار او با عیش و طرب بود؛ اما هزل و بازی در
محفل و مجلس او نبود. ^{۳۶}

خاقانی را در ستایش این پادشاه ترک، بندی است در هشت بند.
بُغرا: واژه‌ای است ترکی به معنی خوک نر. بغرا نام چند تن از پادشاهان ایلک‌خانی در
ترکستان بوده است که «افراسیابیان» یا آل‌افراسیاب نیز خوانده شده‌اند.

زیبا شناسی

در میان دو «داد» جناس تام از گونهٔ مستوفا به کار برده شده است؛ زیرا یکی از دو پایهٔ
جناس اسم است و دیگری فعل. ارسلان سلطان، به مجاز خاص و عام، در معنی پادشاه بزرگ
و نامدار به کار رفته است؛ و خاقانی از آن پادشاهی ویژه را به این نام نخواست است؛ بغرا نیز
مجازی است از همان گونه. می‌توان انگاشت که در چشم سخن‌آفرین شروانی ارسلان سلطان
چهره‌ای است پسندیده و ستودنی، در برابر بغرا که چهره‌ای نکوهیده و ناپسندیده می‌نماید؛
خاقانی بر آن است که پادشاهان نیک و بد برای او یکسانند؛ زیرا هیچیک داد او را نمی‌دهند.
از این دید، ارسلان را با بغرا تفاوتی نیست. می‌تواند بود که خاقانی، در این دید و داوری، به

معنی این دو نام که یکی شیر است و ستوده و ناباک و دیگری - ک است و نکوهیده و ناپاک، نیز می‌اندیشیده است. او در بیتهایی دیگر نیز این دو را در کنار یکدیگر یاد کرده است:

بر قیاس شاه مشرق کارسلان خان سخاست،
دیدن بکشتاش و بغرا برنتابد بیش از این.

* * *

تا خسرو شروان بُود، چه جای نوشروان بُود؟

چون ارسلان سلطان بُود، گوآب بغرا ریخته.
داد دادن، با بازخوانی هنری، به دور بازخوانده شده است. خاقانی به جای آنکه بگوید:
«کسی در این دور داد مرا نمی‌دهد»، نهاد هری را به جای نهاد راستین نشانده است و گفته:
«این دور داد مرا نمی‌دهد». بدین سان، انجام دادن کار را به زمان آن باز خوانده است.

● ۲۶ چو یوسف نیست کز قحطم رهاند، مرا چه ابن یامین چه یهودا.
آنکه من بدو نیاز دارم تا مرا از رنج خشکسال و تنگی روزی برهاند، یوسف است. چون یوسف نیست، دیگران چون ابن یامین و یهودا برای من یکسانند.

واژه شناسی

یوسف: این نام در عبرانی به معنی «خواهد افزود»^{۳۷} است؛ و نام نخستین پور یعقوب است که در «فدان ارام»، به معنی کشتزار دشت بلند که گویا جایی در میان رودان (= بین التهرین) بوده است، از راحیل، بانوی وی، زاد. راحیل از آن روی که باور داشت خداوند پس از یوسف پسری دیگر به او ارزانی خواهد فرمود، او را بدین نام نامید. به راستی نیز یوسف، هماهنگ و همساز با نام خویش، مایه افزونی و فراوانی در خاندان یعقوب شد؛ و پس از او، ابن یامین از راحیل زاده شد. داستان یوسف و نیرنگ و نابکاری برادران با او و رفتش به مصر و دل باختن زلیخا، بانوی فوطیفار عزیز مصر بر وی، نیز درد و اندوهان یعقوب از دوری فرزند دلبد نیک شناخته و پر آوازه است.

ابن یامین: این نام که بنیامین کوتاه شده آن است، در عبرانی به معنی «پور دست راست من» است. این نام را، پدر او یعقوب بر وی نهاد. راحیل مام ابن یامین او را در آن هنگام که یعقوبیان از فدان ارام به کنعان باز می‌رفتند، در راه بیت لحم، به جهان آورد؛ و خود

درگذشت. او، به هنگام مرگ، وی را بن اونی نامید که به معنی «پوراندوه من»^{۳۸} است. ابن یامین برادر کهن یوسف از راحیل بود؛ و یوسف او را نیک گرامی می داشت. یعقوب نیز، در نبود یوسف، مهر خویش را بر ابن یامین افکنده بود؛ و به دیدار وی، دل ریش دردمند و جان پریش نژند را که از دوری یوسف، آن نازنین نیازی، در گرم و گداز افتاده بود آرامی می بخشید. ابن یامین را یوسف در سفر دوم برادرانش به مصر، به ترفند، در نزد خویش نگاه داشت.

یهودا: در عبرانی به معنی سپاس^{۳۹} است. او چهارمین پور یعقوب از لیا بود که در میان رودان زاد. چون مامش به هنگام زادن وی نیک خداوند را سپاس می گزارد، کودک یهودا نامیده شد. ... مادر او (= یعقوب) را برادری بود به زمین حرّان، نام او لیّان بن بتویل بن ناحور. بگریخت و به نزدیک خال آمد؛ و لیّان را - و گفته اند لایان - دو دختر بود او را: لیا و راحیل. لیا مہین بود؛ به زنی به یعقوب داد؛ و به آخر، دیگر دختر، راحیل به وی داد. یوسف و بنیامین هر دو از راحیل بودند؛ و یعقوب را دوازده پسر بودند، سه از لیا، خواهر راحیل: روبیل و شمعون و یهوذا...^{۴۰} یهودا برادری است که دیگر برادران را از کشتن یوسف بازداشت؛ و آنان را اندرز گفت که او را در چاه بیفکنند.

چون از چشم دید پدر غایب شدند (= پسران یعقوب)، روبیل او (= یوسف) را به دوش برداشته بود؛ بر زمین زد؛ گفت: «دوش من می باید مرکب تو را؟» پس برادران عداوت خویش آشکار کردند و او را فا زخم (= به زخم) گرفتند؛ و او از یکی به دیگر می دوید و بدیشان فریاد می خواست. کس برو نبخشود؛ گفت: «... بیا تا ببینی که بنوالاماء، یعنی داه زادگان با من می چه کنند!» شمعون توشه او را از آب و شیر بر زمین ریخت و تپانچه بر روی او زد. همه بر آن بودند که بکشند؛ یهوذا گفت: «من با شما گفته ام که به کشتن او رضا ندهم و نگذارم که شما او را بکشید؛ در پیش او بایستم و تا در تن من جان است، دفع می کنم.» گفتند: «پس چگونه کنیم؟» گفت: «در راه مصر چاهی است، بر راه گذر کاروان. او را در چاه افکنید؛ تا مگر کسی او را از آن چاه برکشد؛ با خود ببرد؛ تا ما ازو برهیم و خون او در گردن ما نیاید.»^{۴۱}

زیباشناسی

در میان یوسف و ابن یامین و یهودا همبستگی هست. نیز چشمزدی به داستان یوسف و برادران او در بیت آورده شده است. در بیت، استعاره‌ای تمثیلی نیز می‌توان یافت. خاقانی خود را به یکی از درماندگان کنعان به هنگام تنگسال و بی‌توشگی مانند کرده است که تنها یوسف با فراخدستی و رادی می‌تواند او را یاری برساند. پس اگر یوسف که بزرگ مصر است و انبارهایی آکنده از گندم دارد نباشد، تا به یاری او بشتابد، از ابن یامین و یهودا کساری بر نمی‌آید؛ و این -و که از دو مادر جداگانه‌اند برای وی یکسان خواهند بود- زباناور شروانی، در فراخ سال سخن خویش، اندیشه باز نموده در بیت پیشین را، در این بیت به شیوه‌ای دیگر با بهره جستن از داستان یوسف و تنگسال کنعان می‌پرورد و می‌گسترده.

● ۲۷ مرا اسلامیان چون داد ندهند، شوم؛ برگردم از اسلام؟ حاشا! آیا، اگر مسلمانان به فریاد من نمی‌رسند و داد مرا نمی‌دهند، من از اسلام روی برخوام تافت؟ هرگز چنین نخواهم کرد.

—

واژه‌شناسی

اسلامی: از اسلام + ی: مسلمان.

شوم: روم؛ شدن در این کاربرد و معنا ویژگی سبکی است.
حاشا: دور باد! دور باد از من! برابری پاری برای آن پزگست است. کسای مروزى راست.
رودکی استاد شاعران جهان بود؛ صد یک از وی تویی کسای؟ پزگشت! ۴۲
یا پرگس؛ رودکی گفته است:

گرچه نامردم است، مهر و وفاش بشود هیچ از این دلم؟ پرگس! ۴۳

خواجه بزرگ سخن، به جای حاشا، «دورم باد!» را در این بیت به کار برده است:
من و همصحبتي اهل ریا؟ دورم باد! از گرانان جهان رطل گران ما را بس.
● ۲۸ پس از تحصیل دین از هفت مردان؛ پس از تأویل وحی از هفت قرآ؛
پس از آنکه دین را از پیشوایان نهانگرای و رازآشنای آن برداشت آورده‌ام؛ پس از آنکه نبی را از هفت نبی خوان (= قاری) آموخته‌ام و به ژرفی گزارده‌ام و راز گشوده‌ام، چگونه از اسلام می‌توانم بازگشت؟

واژه‌شناسی

دین: دین از واژه‌هایی است که از دیر زمان هم در زبانهای ایرانی کاربرد داشته است، هم در زبانهای سامی. دین در اوستایی، دنا daena و در پهلوی، دن den بوده است. دین، در جهان‌بینی باستانی ایران، یکی از پنج گوهر و نیروی مینوی است در نهاد آدمی: آخو یا آهو؛ بود یا بوی؛ اروان یا روان؛ دِن یا دین؛ فروهر.^{۴۴}

ایرانیان کهن بر آن بوده‌اند که دنا یا دین هر کس به هنگام مرگ بر او آشکار خواهد شد. اگر در گذشته مردی باشد پاک‌دین و راست و نیک اندیش دنا یا او در چهره دوشیزه‌ای پانزده‌ساله، زیبا، بلند بالا و خوشبوی بر او پدیدار خواهد آمد؛ و او را از پل نمادین چینوت خواهد گذرانید و به بهشت خواهد برد؛ لیک اگر در گذشته مردی باشد تباه‌کیش و ناراست و بداندیش، دنا یا او در چهره زالی زشت، ژنده، ژولیده و گنده بوی بر او آشکار خواهد شد؛ و او را به دوزخ راه خواهد نمود.

هفت مردان: هفت مردان گروهی از پیشوایان و پیرانند در دبستانهای درویشی که اخیار نامیده می‌شوند.

هفت مردان... اخیار باشد؛ و گویند: اخیار سیصد و پنجاه و شش‌اند، در شش مرتبه: سیصد از ایشان در یک مرتبه می‌باشند؛ و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یک در یک مرتبه و بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم به وجود اینها است.^{۴۵}

ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری از هفت رده پیشوایی در آیینهای راز، ابرار را هفت مردان دانسته است:

از ایشان (= یاران خدا و پیشوایان راز) چهار هزارند که مکتومانند؛ و مر یکدیگر را شناسند؛ و جمال حال خود هم ندانند؛ و اندر کل احوال از خود و از خلق مستورند؛ و اخبار بدین مورد است و سخن اولیا بدین ناطق؛ و مرا خود اندر این معنی خبر عیان گشت، الحمد لله. اما آنچه اهل حل و عقدند و سرهنگان درگاه حق - جل جلاله - سیصدند که ایشان را اخیار خوانند؛ و چهل دیگر که ایشان را ابدال خوانند؛ و هفت دیگر که مرایشان را ابرار خوانند؛ و چهارند که مرایشان را اوتاد خوانند؛ و سه دیگراند که مرایشان را نقیب خوانند؛ و یکی که ورا قطب خوانند و غوث خوانند؛ و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند.^{۴۶}

چنان می‌نماید که خاقانی از هفت مردان رده و گروهی ویژه از پیران درویش را نخواست است؛ و هفت مردان در سخن او هفت ردهٔ پیشوایی نهانگرایانه را نشان می‌دهد که از فراز به فرود، آنچنانکه در «کشف‌المحجوب» آمده است. چنین است: ۱- غوث یا قطب ۲- نقیب ۳- اوتاد ۴- ابرار ۵- ابدال ۶- اخیار ۷- پیشوایان نهان.

خاقانی در چاه‌های دیگر نیز از هفت مردان یاد کرده است:
عشق بر کرده به مکه آتشی کز شرق و غرب،

کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده‌اند.
تأویل: از اَوَّل و مآل: باز گردانیدن سخن به بنیاد و آغاز آن؛ یافتن رازها و معانی نهفته‌تر در سخن. پاره‌ای تأویل را با تفسیر یکی شمرده‌اند؛ و پاره‌ای بر آن رفته‌اند که در تفسیر به پیکره و برون سخن می‌پردازند؛ و در تأویل به اندرون و نهاد آن:

تأویل: بازگشت کردن از چیزی و تعبیر خواب... و در اصطلاح، گردانیدن کلام از ظاهر به سوی جهتی که احتمال داشته باشد؛ و نیز عاقبت پدید کردن؛ و گویند که تأویل مشتق از اول است؛ پس تأویل گردانیدن کلام باشد به سوی اول و بیان کردن از عبارتی به عبارت دیگر.^{۴۷}

وحی: در واژه، به معنی آواز و سخن نرم و آرام است. در اصطلاح، پیامی است از سوی خداوند که به پیامبران فرستاده می‌شود. وحی را بر دو گونه آشکار و نهان بخش کرده‌اند؛ گونه آشکار را نیز بر سه گونه دانسته‌اند: ۱- آنچه بر زبان فرشته برود و پیامبر آنرا بشنود. ۲- آنچه با اشارت فرشته و بی‌آنکه سخنی گفته بشود، بر پیامبر آشکار می‌شود. ۳- آنچه بی‌سخن و اشارت، خداوند در دل پیامبر خویش درمی‌افکند؛ الهام.^{۴۸}

هفت قُرْآن: هفت نُبی خوان: آنانند که نُبی (= قرآن) را به هفت شیوه بر خوانده‌اند؛ شیوه‌های هفتگانه در بر خواندن نُبی و هفت نُبی خوان چنین‌اند:

قرائت اَوَّل از نافع مدنی است. قرائت دوم از عبدالله بن کثیر مکی. قرائت سوم از ابو عمرو بصری. قرائت چهارم از ابن عامر شامی. قرائت پنجم از عاصم کوفی. قرائت ششم از حمزه کوفی. قرائت هفتم از علی کوفی، معروف به کسایی.^{۴۹}

زیباشناسی

در بیت، همسنگی (= موازنه) هست؛ و در میانهٔ دین و وحی، نیز هفت مردان و هفت قُرْآن

همبستگی. در هفت مردان، اگر به معنی هفت رده و گروه از پیشوان درویشی باشد، مجاز عام و خاص نهفته می‌تواند بود. در وحی نیز، مجازی از گونه سبب و مسبب می‌توان یافت: وحی که سبب است گفته شده است؛ اما خواست خاقانی از آن نبی است که مسبب است.

● ۲۹ پس از الحمد و الرَّحمن و الکهف؛ پس از یاسین و طاسین میم و طاهاه؛ پس از آنکه سوره‌های نبی را چون: الحمد و الرَّحمن و از این گونه خوانده‌ام و آنها را گزارده‌ام و راز گشوده‌ام، از اسلام باز نخواهم گشت.

واژه شناسی

الْحَمْد: سوره‌ای است با ۷ آیه، ۲۹ واژه، ۱۴۲ حرف. آنرا نامهایی دیگر بسیار هست، از گونه فاتحه، ام الکتاب، سبع المثانی؛ «و گفته‌اند که این نخستین سوره کامل و یا دومین و یا پنجمین سوره‌ای بوده که به طور کلی به مکه نازل شده، یا هم به مکه و هم به مدینه نازل گردیده است.»^{۵۰}

اما این سوره فاتحه الكتاب از همه قران فاضلتر است؛ و چنین گویند که نام بزرگترین خدای - تعالی - اندر این سوره است؛ و محمد بن جریر الطبری چنین گوید که: من شنید ستم به روایتهای درست که نام بزرگ خدای - عز و جل - اندر این سوره است؛ از بهر آنکه گفته‌اند که: هر آن سورتی که بدو هفت حروف معجم نباشد، نام بزرگترین خدای - عز و جل - اندر آن سوره باشد؛ و بدین سوره اندر، این هفت حرف نیست: ث - ج - خ - ش - ظ - ز - ف؛ و این سوره کلید بهشت است؛ و چون نیکو به تفسیر این نگاه کنی و اندیشه کنی، خدای را به یگانگی بتوانی دانستن.^{۵۱}

الرَّحْمَن: سوره‌ای است با ۷۸ (یا ۷۶ یا ۷۷) آیه، ۳۵۱ واژه، ۱۶۳۶ حرف، این سوره مدنی است و در نزول، نود و هفتمین سوره:

روایت است از علی بن حمزة الکسایی از موسی بن جعفر (ع)، از پدرانش، از امیرالمؤمنین (ع) که او گفت: «هر چیزی را عروسی است؛ و عروس قرآن سوره الرَّحْمَن است؛ و ابوامامه روایت کرد از ابی کعب که رسول الله (ع) گفت: «هر که او سوره الرَّحْمَن را بخواند، خدای تعالی بر صعبی او رحمت کند؛ و او از جمله آنان باشد که ذکر نعمت خدای تعالی گزارده باشد.»^{۵۲}

الْكَهْف: سوره‌ای است با ۱۱۰ آیه (یا ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱)، ۱۵۷۹ واژه، ۶۳۶۰ حرف؛ این

سوره بجز آیه‌های ۲۸ و ۸۳ و ۱۰۱ مکی است؛ و در نزول، شصت و نهمین سوره است: روایت است از سمره بن جندب، از پدرش که او گفت که رسول (ع) گفت که: «هر که او ده آیت از سوره الکهف از بر بخواند، فتنه دجال او را زیان ندارد؛ و هر کس که سوره جمله برخواند، به بهشت شود.» اسحاق بن ابی عبدالله بن ابی فروه روایت کرد از رسول که او گفت: «شما را راه نمایم بر سورتی که چون فرود آمد، هزار فرشته به تشیع او از آسمان فرود آمدند؛ و از عظمت، بین السماء و الارض مملو بگردید؟» گفتند: «بلی، یا رسول الله!» گفت: «سوره الکهف است. هر که او روز آدینه بخواند، هر گناهی که از این آدینه تا به آن آدینه کرده باشد، بیامرزد او را؛ و سه روز دیگر، بر سری؛ و چندی نور دهند او را که به آسمان رسد؛ و او را از فتنه دجال نگاه دارند.»^{۵۳}

یاسین: سوره‌ای است با ۸۳ (یا ۸۲) آیه، ۷۲۹ واژه، ۳۰۰۰ حرف. این سوره مکی است (بجز آیه ۴۵) و در نزول، چهل و یکمین:

... و روایت است ز انس که رسول (ع) گفت: «هر چیزی را دلی هست و دل قران سوره یاسین است؛ آلا و هر کس که این سوره بخواند، خدای - تعالی - او را بنویسد به خواندن این سوره ثواب آنکه قران را ده بار خوانده باشد.» و عائشه روایت کرد از رسول (ع)؛ گفت: «در قران سورتی است که شفاعت کند خواننده‌اش را و بیامرزد گوش دارنده‌اش را و آن سوره یاسین است؛» و راوی خبر گوید که رسول (ع) گفت: «سوره یاسین معمه است.» گفتند: «یا رسول الله! معمه چه باشد؟» گفت: «آنکه صاحبش را عام گرداند خیر دنیا و آخرت.» و این سوره دافعه و قاضیه است: دفع کند از صاحبش همه بدیها و روا کند او را همه حاجتها؛ و الا هر که این سوره بخواند، او را بیست حج بنویسند؛ و هر که بشنود، او را هزار دینار بنویسند در سبیل خدای...»^{۵۴}

طاسین میم: سوره‌ای است با ۲۲۷ (یا ۲۲۶) آیه، ۱۲۹۷ واژه، ۵۵۲۲ حرف؛ این سوره که «الشعراء» نیز نامیده می‌شود، در نزول، چهل و هفتمین سوره است و مکی است بجز آیه‌های ۱۹۷ و ۲۲۴ و ۲۲۷ که مدنی است:

ابوامامه روایت کرد از اُبی کعب که رسول (ع) گفت: «هر که او سوره الشعراء بر خواند، خدای - تعالی - او را مزد دهد به عدد هر که به نوح ایمان آورد؛ و عدد آنکه به او کافر شدند؛ و به هود و شعیب و صالح و ابراهیم و عیسی و محمد - علیه و علیهم السلام - مؤمن شدند.»^{۵۵}

طاهّا: سوره‌ای است با ۱۳۵ آیه (۱۳۲، ۱۳۴ و ۱۴۰ آیه هم گفته شده است)، ۱۳۴۱ کلمه، ۵۲۴۲ حرف؛ در نزول، چهل و پنجمین سوره است؛ و بجز دو آیه ۱۳۰ و ۱۳۱، مکی است: ... و روایت است از ابوهریره که رسول (ع) گفت: «خدای - تعالی - طاهّا و یاسین خواند پیش از خلق آدم، به دو هزار سال. چون فرشتگان بشنیدند، گفتند: خُنْک اُمّی را که این به ایشان فرستد؛ و خنْک زبانی که به این لغت [به آن] سخن گویند؛ و خنْک [سینه‌ای] که حامل این باشد!» حسن بصری گفت: «رسول (ع) گفت: اهل بهشت از قرآن هیچ نخوانند الا طاهّا و یاسین.»^{۵۶}

زیباشناسی

در این بیت، «نام شمار» (= سیاقه الاعداد) به کار رفته است: نام چندین سوره از نبی در پی هم آورده شده است. در پاره دوم بیت، در میانه «ط» و «س» و «ا» هم‌آوایی می‌توان یافت؛ یاسین و طاسین با هم جنس یکسویه می‌سازند. هر کدام از این سوره‌ها، به مجاز خاص و عام یا جزء و کل، گویای نبی است: خاقانی چند سوره را که بیشتر خوانده می‌شوند و شناخته‌تراند نام برده است؛ اما از آنها همه نبی را خواسته است.

● ۳۰ پس از میقات و حُزْم و طوفِ کعبه؛ جِمار و سعی و لبّیک و مُصلّی؛ پس از آنکه آیینهای حج و دیدار از خانه خداوند را یک به یک به انجام رسانیده‌ام، آیا رواست که از اسلام روی بزنم؟

واژه‌شناسی

میقات: از وقت هنگام کار، دیدارگاه؛ جایی که حاجیان در آن احرام می‌بندند: میقات ... آنجا که احرام حج در آنجا بندند؛ و آن پنج‌اند: ذوالحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم.^{۵۷}

حمدالله مستوفی حرّمها را هفت شمرده است و چنین باز نموده است: شهر مکه و حوالیش به دعای ابراهیم خلیل (ع) و فرمان حق تعالی همه حرم است؛ و اَوْن از راه مدینه تا سه میل که فرسنگی بود، حرم است؛ و میقاتش ذوالحلیفه؛ ازو تا مکه یازده روز است. دویم از راه جدّه تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود، حرم است. و میقاتش سعدیه؛ و ازو تا مکه بیست فرسنگ؛ سیّم از راه مصر و شام تا به دو

فرسنگ حرم است؛ و میقاتش جحفه؛ و ازو تا مکه سی و سه فرسنگ است؛ و تا دریا دو میل بود؛ چهارم از راه یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود، حرم است؛ و میقاتش یلملم؛ و ازو تا مکه بیست و هفت فرسنگ بود؛ پنجم از راه نجد تا به دو فرسنگ حرم است؛ و میقاتش قرن؛ و ازو تا مکه یک شبانه روز است. ششم از راه طائف تا یازده میل که سه فرسنگ و دو میل بود، حرم است؛ و میقاتش رخاطر؛ و ازو تا مکه یازده فرسنگ است. هفتم از راه عراق و شرق تا نه میل که سه فرسنگ بود، حرم است؛ و میقاتش ذات العرق؛ و ازو تا مکه پانزده فرسنگ و میلی بود.^{۵۸}

خاقانی، در چاهمای بلند به نام «کنز الکرز» که در ستایش کعبه و پیامبر سروده است، نیز میقات را در معنی جای احرام بستن چنین به کار برده است:

دوستان یافته میقات و شده زی عرفات؛ من به فید و ز من آوازه به بطحا شنوند.
هم او، در این چاهمای دیگر میقاتگه را در کنار احرامگه به کار برده است:
گرچه در این چاهمای ز عراق است مرا، لیک میقاتگه جان به خراسان یابم.
بخرم: در برابر جل، احرام بستن در حج:

احرام: احرام در لغت به معنی ورود در حرم است. حرم مکانی است که باید برای بزرگداشت آن از ارتکاب برخی اعمال خودداری کرد. برای کسی که به قصد عمره یا حج وارد مکه می شود، عقد احرام نخستین عمل است؛ و برای چنین کسی محظوراتی است گوناگون که بعضی از آنها مفسد حج است؛ و انجام برخی موجب تعلق کفاره مخصوص می شود؛ و کفاره جبران کننده عدم رعایت محظور می گردد. ارتکاب برخی از محظورات هم سبب کیفر و عقوبت الهی است. خروج از احرام را احلال می نامند...^{۵۹}

طواف: گرد چیزی گشتن؛ آیینی در حج:

طواف: طواف عبارت است از دور زدن خانه کعبه که باید هفت بار انجام یابد؛ و هر دور طواف را یک شوط می نامند؛ و کم کردن و زیاد کردن آن جایز نیست. طواف از اولین نقطه حجرالاسود شروع می شود؛ و هر شوط با وصول مجدد به نخستین نقطه حجر پایان می پذیرد. در طواف، داشتن طهارت شرعی و پاک بودن بدن و لباس شرط است.^{۶۰}

طواف یا طواف را پنج گونه است: طواف عمره؛ طواف زیارت؛ طواف نساء؛ طواف وداع.

سخن‌سالار شروانی در جامه «نَهْزَةُ الارواح و نَهْزَةُ الاشباح» که آنرا در پیشگاه کعبه سروده است، در سخن از کردارهای حاجیان، از هفت بارِ گِرَدِ کعبه گشتن چنین سخن گفته است.

عید ایشان کعبه؛ وز ترتیب پنج ارکان حج، رکن پنجم هفت طَوْفِ چار ارکان دیده‌اند. حمار: جمع جَمْرَه است به معنی سنگریزه؛ انداختن سنگریزه از آیینهای حج است: رَمِي جَمْرَه عبارت از انداختن هفت سنگ به هر یک از میلهای سه گانه است که در مِناست. رمی جمره عقبه که آخرین جمرات است در روز عید قربان انجام می‌شود. رمی جمره کنایه از دور کردن شیطان و وساوس نفسانی از خویش است؛ و می‌گویند: این عمل خاطره عمل حضرت ابراهیم است که هنگام مأموریتش به ذبح اسماعیل، چندین بار ابلیس بر سر راه او آمد و خواست او را از اقدام به مأموریت باز دارد؛ و حضرت ابراهیم او را از پیش خود راند. در هر یک از ایّام تشریق، هر سه جمره اولی یا صغری و جمره وسطی و جمره عقبه را به ترتیب باید با هفت رمی کرد؛ و با این حساب، هر یک از حجاج هفتاد سنگ به جمرات سه گانه می‌زنند؛ متنها چون غالباً حجاج شب سیزدهم را در منابته نمی‌کنند، چهل و نه سنگ برای رمی به کار می‌برند و باقی سگها را استحباً در منا و به خصوص در مسجد خیف مدفون می‌سازند^{۶۱}

خاقانی، در جامه پیش گفته، از این آیین یاد کرده است و از «سه جمره» سخن گفته:

در سه جمره بوده پیش مسجد خیف اهل خوف؛

سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند.

سعی: دویدن؛ شتافتن؛ آیینی است در حج:

سعی: عبارت است از طی کردن فاصله میان کوه صفا و کوه مروه. سعی از صفا شروع

می‌شود؛ و باید هفت بار سعی به عمل آید؛ و نباید کمتر و بیشتر از هفت نوبت باشد؛

بنابراین، آخرین سعی در مروه به پایان می‌رسد؛ و در آنجا تقصیر یا حلق به عمل

می‌آید.^{۶۲}

انگاشته شده است که این آیین در حج از رفتار هاجر به یادگار مانده است که در جستجوی

آب، آسیمه و آشفته، در میانه صفا و مروه می‌دوید:

چون ابراهیم - علیه السلام - از شام بیامد بر براق؛ و هاجر را از پس خود برنشاند؛ و

اسماعیل را به پیش اندر گرفت؛ تا بدین جا رسید که اکنون خانه کعبه است. چون از کُرا اندر گذشت - کرا آنجاست که چون بدان جا رسیدی، جحون و گورستان مکه پدید آید - ابراهیم را گفت: «فرمان این است که مرا این هاجر را و پسر را ایدر بگذاری و خود باز گردی.» ابراهیم - علیه السلام - چون بازگشت، هاجر گفت: «ما را به که می بگذاری؟» گفت: «به سوی خدای - عزّوجلّ» گفت: «خداوند - عزّوجلّ - فرموده است تو را اینچنین؟» گفت: «بلی!» هاجر گفت: «پس مرا خدای بس که او مرا کافی است.» هاجر به سوی پسر بازگشت. ابراهیم - علیه السلام - برفت. چون به کرا رسید، نزدیک بود که هاجر و اسماعیل از چشم اوی غایب شوند، مهر پدری بجنیدش؛ آواز داد که: «رَبِّ اِنِّیْ اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِيْ بَوَادِیْ غَيْرِ ذِی زَرْعٍ اِلٰی اَآخِرِهٖ وَ چاره ندید از رفتن.

هاجر از خاشاک کوه و از خار بُنان کریجکی ساخت؛ و پاره ای آب داشت اندر مشکی کهن؛ و آن آب برسید؛ و اسماعیل - علیه السلام - آن وقت شیرخواره بود، دو ساله. مادرش را شیر خشک گشت، از تشنگی؛ و اسماعیل بر حال مرگ افتاد. اندیشید هاجر، به دن: اگر من از اینجا غایب شوم تا مرگ فرزند را نبینم، بر من آسانتر آید. برفت از پیش او، تا به کوه صفا رسید؛ آنجا بر شد؛ تا مگر به نشان جایی آب یابد! هیچ جای نشان آب ندید. پس زاری کرد، پیش خداوند - تعالی. پس از آنجا فرود آمد؛ و قصد مروه کرد. چون میان وادی رسید، پیوید تا به مروه برآمد. همچنین هفت بار از آنجا بدین جا آمد؛ و ز اینجا بدان جا شد؛ و هر باری که سوی فرزند نگرستی، او را بر آن حال دیدی، غمش زیادت شدی. این بار به مروه برآمد و دیری بایستاد. آوازی به گوش او آمد؛ ندانست که از کجا همی آید. جواب داد: «ای آواز دهنده! مرا فریاد رس.» آواز دهنده گفت: «بر اثر من همی آی.» بر آن اثر همی شد، تا بر سر اسماعیل. جبریل - علیه السلام - خویشتن آشکارا کرد و بدو نمود و پس او را به جای زمزم برد؛ پاشنا (= پاشنه) بزد؛ آب زمزم پدید آمد. هاجر اندر دوید و گِرد بر گِردِ آن، خاک افگند، از بیم آنکه مگر آن آب برود، نی نماند پس مشک بیاورد و از آن آب پر کرد. چندان کِش بایست، بخورد. از هر دو پستان سیر روان شد. بر اسماعیل آمد - علیه السلام، و او را به شیر سیر کرد.^{۶۳}

خاقانی، در جامه پیش گفته، از این آیین چنین سخن گفته است:

رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه، هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده‌اند.
 لَبَّيْک: از لَبَّی: ایستاده‌ام به فرمانبرداری؛ یکی از آیینهای حج است:
 لَبَّيْک:.... یعنی: ایستاده‌ام در خدمت تو، استادنی؛ و گاهی بعد لَبَّيْک لفظ سَعْدِیْک
 نیز می‌آید؛ و معنیش چنین باشد: یاری می‌دهم، یاری دادنی؛ و این کلمه ایجاب است.
 هرگاه مخدومی خادمی را به طلب ندا کند، خادم در جواب گوید: لَبَّيْک؛ و حاجیان
 نیز این لفظ را در مقام عرفات بار بار می‌گویند.^{۶۴}
 خاقانی در بیت‌های زیر نیز از این آیین یاد آورده است:
 منقل مربع کعبه‌سان؛ آشفته در وی رومیان؛ لَبَّيْک گویان در میان، تن محرم آسا داشته.

کعبه استقبالشان فرموده، هم در بادیه؛ پس همه ره با همه لَبَّيْک گویان آمده.
 مَضَلّی: نمازگاه؛ جای گزاردن نماز؛ نمازگاه در کعبه.
 خاقانی در چامه‌ای دیگر نیز از این نمازگاه در کنار «مقام ابراهیم» یاد کرده است:
 از دست آنکه داور فریاد رس نماند، فریاد در مقام و مضلا برآورم.

زیباشناسی

در این بیت، نام‌شمار به کار رفته است: خاقانی آیینهای حج را یک به یک برشمرده است؛
 و واژگان ویژه حج را در پی هم آورده است. در میانه آنها همبستگی نیز هست. میقات به
 معنی زمان دیدار است؛ اما با گونه‌ای از مجاز در معنی جای دیدار به کار برده شده است.
 خاقانی، در چامه‌ای دیگر، «میقاتگاه» را در معنای زمان چنین به کار گرفته است:
 نوروز پیکِ نصرتش؛ میقاتگاهِ عشرتش؛ نه مه بهار از حضرتش دل ناشکیبا داشته.
 ● ۳۱ پس از چندین چله در عید سی سال، شوم؛ پنجاهه بگیرم آشکارا؟
 آیا پس از آنکه سی سال چندین چله را در اسلام به انجام رسانیده‌ام، رواست که چون
 ترسایان آشکارا روزه پنجاهه بگیرم و از دین بازگردم؟!

واژه‌شناسی

چله: یا چهل: چهل روزی که درویش به دور از مردمان به درون‌کاوی می‌نشیند؛ تا درهای
 دانایی و شناخت درونی بر روی وی گشوده آید. درویشان برآنند که چون خداوند گل آدم را

در چهل بامداد به دستان خویش سرشته است، چهل پرده خاک گوهر خدایی و مینوی وی را فرو پوشیده است؛ پس می‌باید چهل شبانروز به اندیشه و نیایش بنشیند؛ تا این چهل پرده فروافتد؛ و رهرو به روشنایی درون راه برد:

اما در ذات آدم آن حقیقتی که قابلیت عمارت دنیا او را بود، آن حقیقت به حسب قانون حکمت از اجزای ارضی و سفلی مخلوق نبود؛ لکن الله - تعالی - آن حقیقت را در خاک مکنون گردانید؛ و طینت آن حقیقت را چهل صباح تخمیر کرد؛ تا آن حقیقت در این تخمیر چهل صباح از حضرت الهیت به چهل حجاب بعید گردد؛ و هر حجابی عبارت است از معنی که صالح عمارت دنیا است و درو مودع است؛ چنانکه آتش در سنگ مودع است؛ تا این چهل حجاب او را از حضرت الهیت و موطن قربت حایل و عایق گردد؛ تا عمارت حکمت و خلافت الله - تعالی - فی الارض از وی بیاید که اگر آن حقیقت به این حجب متحجب نشدی و از مقام قرب در بعد متأصل نگشتی، عمارت دنیا از وی نیامدی. پس چنانکه در اول کار آن حقیقت آدمیت چون متوجه عمارت این دار دنیا بود، به تخمیر چهل صباح به چهل حجاب بعید گشت. باز چون متوجه مقامات قربت و وحدت الهیت گردد؛ و از غیر منقطع شود؛ و از عمارت دنیا روی بگرداند، تا به مقام و عالم خود باز رسد، پس هر آینه باید که چهل صباح را به خدای - تعالی - و طاعت او اقبال کند؛ تا به هر صباحی یکی از آن حجاب تخمیر باز مرتفع گردد؛ و یکی منزل در طریق قربت حضرت الهیت که مجمع و مصدر علوم است پیشتر رود؛ تا چون اربعین تمام شود، آن چهل حجاب زایل گردد؛ و علوم و معارف درو منصب شود.^{۶۵}

پنجاهه: از آیینها و جشنهای ترسایان است که در آن پنجاه روز در گوشه می‌نشینند و به نیایش و نماز می‌پردازند؛ پنجاه ترسایان را چنان است که چهله مسلمانان را. پنجاهه در یونانی Pentecoste نامیده می‌شود که به معنی «پنجاه روز» است. این آیین برپایه نام یونانی آن، «بنطیقسطی» نیز نامیده شده است. پنجاهه جشنی پنجاه روزه است که از جشن فصیح آغاز می‌گیرد.

دیندان ناماور ترسا، ترتولین آنرا جشن «جان پاک» (= روح القدس) دانسته است. در سده چهارم میلادی، این جشن با شکوه بسیار برگزار می‌گردید؛ و در آن، آیین تعمید به انجام می‌رسید. این جشن را «فصح ورد» نیز نامیده‌اند؛ زیرا بر پایه رسم و راهی ایتالیایی، در این

جشن، گلهای سرخ را از گنبد کلیساها فرو می ریخته اند؛ تا، با آن گلهای، فرو آمدن جان پاک را از آسمان به نمود آورند و نمادینه کنند.

در آیین مهر نیز پنجاهه ای بوده است؛ مهریان کهن پنجاه روز را روزه می داشته اند؛ و به اندیشه و درونکاوی می نشسته اند. خاقانی در بندی از ترکیب بندی بلند، سخن گویان از خورشید و در آمدن او در برج ماهی، دیگر بار از این جشن ترسایان یاد آورده است:

خاتم ملک سلیمانی نگر، کاندرا آن ماهی نهان کرد آفتاب.
از پی پنجاهه، در ماهی خوران، بهر عیسی نزل خوان کرد آفتاب.

زیباشناسی

در میان چل و سی و پنجاه به زیبایی همبستگی آورده شده است. چهله داشتن کنایه ای است فعلی از گونه ایما از پابندی و باورمندی به اسلام؛ پنجاهه گرفتن نیز کنایه ای است از همان گونه از بازگشتن از اسلام و گرویدن به آیین ترسایی. پرسش هنری است و از سر شگفتی؛ خاقانی گفته است: بس شگفت است که پس از سالها در اسلام زیستن به آیین ترسایی بگروم؛ هرگز چنین نخواهم کرد.

● ۳۲ مرا مثنی یهودی فعل خصم اند؛ چو عیسی تحرسم از طعن مفاجا.
با من کسانی که کرداری یهودی وار دادند، دشمنند؛ از این روی، مانند عیسی یمناکم که به ناگاه با بدگویی و بهتان مرا به کشتن بدهند.

واژه شناسی

مُشْتَه: در پهلوی، *must*. در این زبان، گونه ای خنیاگر را که در مثن خویش می دمیده است و آوایی خوش برمی آورده است، *موستک* سرای می نامیده اند که در پارسی دری «مُشته سَرای» گردیده است.

یهودی: یهودی + ی (= پساوند بازخوانی): عبرانیان خود را به یهودا چهارمین پور یعقوب از لیا بازخوانده اند. از آنجا که در میان تبارهای دوازده گانه عبرانی، فرزندان یهودا برتر و نیرومندتر بوده اند، عبرانیان یهودی نام یافته اند.

مفاجا: کوتاه شده مفاجاة؛ از فَجَأاً: ناگاه و ناآگاه به کسی تاختن.

زیبا شناسی

مشتی کنایه‌ای است از گونه ایما از گروه اندک. خاقانی این کنایه را از سرِ خوار داشت دشمنان خویش به کار برده است. در چامه‌ای دیگر نیز که نازشنامه‌ای است، اینان را همچنان «مشتی ناسپاس» خوانده است:

حسن یوسف را حسد بردند مشتِ ناسپاس؛ قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا.
یهودی فعل نیز کنایه‌ای است از گونه ایما و از گونه کنایه صفت از موصوف، از دشمنان و رشکبران خاقانی. او این دشمنان را در کردار به یهودی مانند کرده است؛ از این روی، تشبیه از گونه استوار (= مؤکد) می‌تواند بود. از دیگر سوی، چون آنان در کردار ناروا مانند یهودی‌اند، خاقانی خود را در سرنوشت و سرانجام تلخ و تباه با تشبیهی آشکار به عیسی مانند کرده است. یهودیان، به ویژه دو گروه از آنان، فریسیان و صدوقیان که از دیندانان و مدیوانیان بلند پایه بودند، سخت با عیسی کینه و دشمنی می‌ورزیدند؛ و سرانجام او را، در انجمن برین خویش که سائهدرین نامیده می‌شد، مرگ ارزان و سزاوار کشتن دانستند؛ و با برانگیختن پونتیوس پیلاتوس که از سوی سزار اگوست بر اورشلیم فرمان می‌راند، به سوی مرگ فرستادند. عیسی اینان، به ویژه فریسیان را نیک نگویده است:

آنگاه کاتبان و فریسیان اورشلیم نزد عیسی آمده؛ گفتند: «چون است که شاگردان تو از تقلید مشایخ تجاوز می‌نمایند؟ زیرا هرگاه نان می‌خورند، دست خود را نمی‌شویند.» او در جواب ایشان گفت: «شما نیز به تقلید خویش از حکم خدا چرا تجاوز می‌کنید؟»... و آن جماعت را خوانده؛ بدیشان گفت: «گوش داده؛ بفهمید: نه آنچه به دهان فرو می‌رود انسان را نجس می‌سازد؛ بلکه آنچه از دهان بیرون می‌آید، انسان را نجس می‌گرداند.» آنگاه شاگردان وی آمده؛ گفتند: «آیا می‌دانی که فریسیان چون این سخن را شنیدند، مکروهش داشتند؟» او در جواب گفت: «هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد، کنده شود.» ایشان را وا گذارید؛ کوران راهنمایان کوراند؛ و هرگاه کور کور را راهنما شود، هر دو در چاه افتند.» پطرس در جواب او گفت: «این مثل را برای ما شرح فرما.» عیسی گفت: «آیا شما نیز تا به حال بی‌ادراک هستید.» یا هنوز نیافته‌اید که آنچه از دهان فرو می‌رود، داخل شکم می‌گردد و در مبرز افکنده می‌شود. لیکن آنچه از دهان برآید، از دل صادر می‌گردد؛ و این چیزها است که انسان را نجس می‌سازد * زیرا که از دل برمی‌آید

خیالات بد و قتلها و زناها و فسقها و دزدیها و شهادت دروغ و کفرها؛ * اینها است که انسان را نجس می سازد؛ لیکن خوردن به دستهای ناشسته انسان را نجس نمی گرداند.»^{۶۶}

خاقانی، در چامه ای دیگر، چنین از طعن یهود بر عیسی سخن گفته است:
سنگ تهمت نگر که خیل یهود، در مسیح مظهر اندازد.
چون در میانه دو جمله در بیت «کمال پیوستگی» هست؛ و جمله دوم به دنباله ای می ماند
جمله نخستین را، دو جمله گسسته آورده شده اند.

● ۳۳ چه فرمایی؟ که از ظلم یهودی، گریزم در دیر سکوبا؟
چه می فرمایی؟ چه می بایدم کرد؟ آیا رواست که از بیداد یهودی کرداران به آستان دیر
اسقف بگیریم و ترسا شوم؟

واژه شناسی

در * در پهلوی درن darn و در dar؛ در پارسی باستان دوور duuar.

سکوبا: نام راهبی ترسا شمرده است:

سکوبا: ... نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود؛ به نام او مشهور شد. گویند
عیسی به دیر او رفت و از آنجا به آسمان صعود کرد؛ و با بای فارسی هم به نظر آمده
است که سکوپا باشد.^{۶۷}

اما سکوبا به راستی نام کسی نیست؛ و ریخت ایرانی شده اپیسکوپس episcopus در یونانی
و اپیسکوپوس episcopus در لاتین است؛ ریخت تازی شده آن اسقف است. این واژه در
یونانی و لاتین به معنی مراقب و پاسدار است. فرزانه فرهمند توس چندین بار این واژه را به
کاربرده است. یکی از آن میان در داستان یزدگرد است و فرجام ناهمایون وی:

کس آمد به ماهوی سوری بگفت، که: «شاه جهان گشت با خاک جفت.»
سکوبا و قییس و رهبان روم، همه سوگواران آن مرز و بوم،
برفتند با مویه، برنا و پیر؛ تن شاه بردند ز آن آبگیر.
یکی دخمه کردند او را به باغ؛ بزرگ و بلندیش برتر ز راغ.^{۶۸}

زیبا شناسی

در میان دو در جناس تام به کار رفته است. یهودی استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از دشمن کین توز خاقانی؛ سیکوبا استعاره را می‌پرورد. گریختن به دردیر سکوبا کنایه‌ای فعلی است از گونه ایما از روی آوردن به آیین ترسایی. پرسش هنری است و از سر شگفتی و انکار.

● ۳۴ چه گویی: آستان کفر جویم؟ نجویم در ره دین صدر والا؟
چه می‌گویی؟ آیا می‌باید به دنبال کفر و ناخدا باوری بروم و خود را پست گردانم؛ و در راه دین، برترین جایگاه را نجویم؟

واژه شناسی

آستانه: در پهلوی، آستانک āstānak: درگاه؛ این واژه در ریخت آستان و ستانه نیز به کار برده شده است.

صدر: پیشگاه؛ در برابر ذیل.

والا: ریختی است دیگر از بالا: بلند؛ ارجمند.

زیبا شناسی

آستان با صدر ناسازی دارد؛ زیرا فروترین بخش اتاق آستان یا درگاه است و بالاترین بخش پیشگاه یا صدر. بزرگان و بلندپایگان در پیشگاه می‌نشسته‌اند؛ و فروتران در درگاه که گاه «پای ماچان» خوانده شده است. در میان جویم و نجویم، گونه‌ای از ناسازی هست که بدیعیان آنرا «طباق سلب» نامیده‌اند. آستان کفر استعاره‌ای کنایی است: کفر به سرایی مانند شده است که بدان درمی‌آیند؛ سرای سترده شده است؛ یکی از پاره‌ها و وابسته‌های آن، آستان، در سخن آمده است. خاقانی در شگفت است و به شیوه‌ای هنری می‌پرسد که: آیا فروترین جای را در سرای ناباوری و کفر می‌باید نجوید؛ و برترین جای را در سرای دین فرو گذارد؟! مینورسکی انگاشته است که شاید خواست خاقانی از صدر والا پیغمبر باشد.^{۶۹} اگر این گمانه را بپذیریم، صدر در معنی سرور و حواجه خواهد بود؛ و در معنی پیشگاه، با آستان ایهام تضاد خواهد ساخت.

● ۳۵ در ابخازیان آنک گشاده! حیرم رومیان آنک مهتا!

دروازه سرزمین ابخاز به رویم گشاده است. و قلمرو ویژه رومیان آماده پذیرفتاری من

است.

واژه شناسی

ابخازیان: از ابخاز + ی + ان: مردم سرزمین ابخاز. ابخاز سرزمینی کوهستانی است در باختر قفقاز و جنوب رود کوبان، در خاور دریای سیاه. پیشینه این سرزمین که به ابخاز بزرگ و ابخاز کوچک بخش می شود، کولخیس باستانی است؛ همان سرزمینی که در افسانه های یونان، آرگوناتها به رهبری ژاسون در جستجوی پشم زرین بدان راه بردند. ابخاز سرزمینی ایرانی بوده است؛ عثمانیان آنرا فرو گرفتند؛ سپس روسیان بر آن دست یافتند؛ اینک یکی از جمهوریهایی آزاد شده شوروی است. ابخاز و گرجستان سرزمینهایی ترسانشین بوده اند و هستند. از این روی، خاقانی شاعرانه بر آن سر افتاده است که به ابخاز و سپس به روم راه بجوید؛ اما این کار را ناروا دانسته است؛ و از اسلام روی برنرفته است. در گذشته، ابخاز و گرجستان سرزمینی یگانه بوده اند که پایتخت آن تفلیس بوده است. از آن است که سخن آفرین شروانی، در پی شیفنگی بر صلیب مویی رومی روی، ابخازنشین و گرجی گوی گردیده است:

از عشق صلیب موی رومی روی، ابخازنشین گشتم و گرجی گویی.
از بس که بگفتمش که مویی مویی، شد موی زبانم و زبان هر مویی.

انک: اشارت به دور؛ در برابر اینک که اشارت به نزدیک است.

رومی: از روم + ی: کسی که از مردم روم است؛ در پهلوی، هرومیک hromik. روم یا رم Rome نام سرزمینی است بزرگ و نیرومند در جهان باستان.

شاهزاده تروایی: همراه با گروهی از ترواییان از هنگامه آتش و خون بی گزند بدر آمد؛ و پس از رنجها و دشواریهای بسیار، به سرزمین لاسیوم رسید. در آنجا، با لاونیا دختر لاتینوس پادشاه این سرزمین پیوند گرفت. فرزند او، آسکاین به یاری برادرانش شهری را به نام «آلب دراز» بنیاد نهاد. رئا سیلیویا دختر نومیتور پادشاه آلب با مارس خدای جنگ در آمیخت. از این پیوند شگفت، دو پسر توآمان به نامهای رُمُلوس و رِموس زاده شدند. آمِنِیوس برادر نومیتور ری را از تخت به زیر آورد و خود پادشاه آلب شد. رئا سیلیویا از بیم وی دو کودک را در سبدی نهاد و بر رود تیبر رها کرد. سبد به دانه پالاتین رسید. ماده گرگی که از خروش کودکان به بالینشان آمده بود، آنان را شیر داد. سرانجام، شبانان دو کودک را برگرفتند و پروراندند. آنگاه که آن دو بالیدند و به مردی رسیدند، رُمُلوس شهر روم را بر فراز

بالا تن پی افکند. تاریخ نگاران رومی زمانی را در بنیاد شهر یاد کرده‌اند که با ۷۵۳ پیش از زادن مسیح برابر می‌افتد.

از آن پس، نام شهر بر سرزمینی بزرگ و نیرومند نهاده آمد که ایتالیا و سرزمینهای مدیترانه‌ای را در برمی‌گرفت. پس از آنکه در سده چهارم میلادی کنستانتین، امپراتور روم کنستانتینوپل را پایتخت بیزانس قرار داد، در برابر روم پایتخت باستانی کشور، این سرزمین به دو پاره بخش شد: روم باختری که پایتخت آن روم بود؛ روم خاوری یا بیزانس که پایتخت آن کونستانتینوپل (= قسطنطنیه) بود. خواست خاقانی از رومیان که حریم خویش را برای او آراسته‌اند و آماده ساخته‌اند، رومیان خاوری یا بوزنطیان است.

زیبا شناسی

در بیت، همسنگی هست؛ و در میان ابخازیان و رومیان همبستگی. گشادن در کنایه‌ای است فعلی از گونه ایما از پذیرا شدن و به نزد خویش پذیرفتن؛ ابخازیان و رومیان را می‌توان مجازی به پیوند خاص و عام از همه ترسایان دانست؛ خاقانی برجسته‌ترین نمونه‌ها از مردمان ترسا را یاد کرده است.

● ۳۶ بگردانم ز بیت‌الله قبله، به بیت‌المقدس و محراب اقصا؟

آیا رواست که روی از خانه کعبه که محراب مسلمانان است، به اورشلیم و قدس بگردانم و ترسا بشوم؟

واژه شناسی

بیت‌الله: خانه خدا؛ کعبه.

بیت‌المقدس: یا بیت‌المقدس: اورشلیم.

اورشلیم: (شهر یا میراث سلامتی)؛ و در مزامیر شالیم خوانده شده است؛ و مفسرین و علماء یهود برآنند که شالیم همان سالیام است که در سفر پیدایش مذکور می‌باشد؛ لکن جرم و سایرین این قول را معتبر نمی‌دانند؛ و یهودیان برآنند که کوهی که ابراهیم پسر خود اسحاق را بر آن قربانی نمود، در آن شهر است و آن را یهوایراه نامید؛ و در صحیفه یوشع، اورشلیم یتوس خوانده شده است؛ و در سفر داوران یتوس؛ و اول دفعه که اسم اورشلیم در کتاب مقدس ذکر گشته در کتاب یوشع

می‌باشد؛ و سابق بر آن، به اسمائی که در ذیل نگاشته می‌شود معروف بود؛ یعنی: شهر یهودا؛ و شهر خدا؛ و شهر پادشاه عظیم؛ و شهر مقدّس؛ و اری ئیل؛ و هدریانوس امپراتور آنرا ایلیاکتولینا نام نهاد؛ و الان به قدس شریف و بیت المقدس معروف می‌باشد؛ و جمیع طوایف آنرا شهر مقدس گویند.^{۷۰}

در نوشته‌های ایرانی، بیت المقدس، «گنگ دژ هُوخت» خوانده شده است. در شاهنامه، فریدون پس از آنکه با سپاه از اروندرود می‌گذرد، بدین «خانه پاک» روی می‌نهد:

به خشکی رسیدند، سر کینه جوی؛ به بیت المقدس نهادند روی.
چو بر پهلوانی زبان راندند، همی گنگ دژ هُوختش خواندند.
به تازی کنون خانه پاک دان؛ برآورده ایوان ضحاک دان.^{۷۱}

محراب: جایی در مسجد که امام در آن نماز می‌گزارد؛ چنان می‌نماید که محراب ریخت تازی شده مهراب است. مهراب یا مهر به معنی پرستشگاه مهر بوده است.

محراب اقصی: مسجد اقصی. این مزگت مسجد ایلیا نیز خوانده شده است؛ و در چشم مسلمانان بسیار پسند و گرامی است؛ زیرا پیامبر در شب معراج، به بیت المقدس رفت و از این مسجد راه به آسمان برد. این مسجد را از آن روی اقصی می‌نامند که «دورتر مسجدی است که آنرا زیارت کنند»^{۷۲} و «در همه مسلمانان مسجدی از آن بزرگتر نیست».^{۷۳}

زیباشناسی

در میان بیت الله و بیت المقدس و محراب اقصی همبستگی هست؛ نیز در میانه قبله و محراب. گردانیدن قبله از بیت الله به سوی بیت المقدس و محراب اقصی کنایه‌ای است فعلی از گونه ایما از بازگشتن از اسلام. مسلمانان از زمان انگیختگی پیامبر تا چند ماه پس از کوچ وی از مکه به مدینه، نماز را به سوی بیت المقدس می‌گزاردند. اما روزی پیامبر در مسجد بنی سلیم نماز پیشین را می‌گزارد؛ چون به فرجام رکعت دوم رسیده بود، به او فرمان داده شد که روی از بیت المقدس به سوی کعبه بگرداند. خاقانی، از بیداد مسلمانان، شاعرانه بر آن سرفرازانه است که دیگر بار، روی از کعبه به بیت المقدس و محراب اقصی برگرداند. محراب در محراب اقصی به مجاز جزء و کل به جای مسجد به کار برده شده است.

● ۳۷ مرا از بعد پنجه ساله اسلام، نزید چون صلیبی بند بر پا.

برای من که پنجاه سال در اسلام زیسته‌ام، شایسته نیست که مانند راهبان و رنجبران ترسا

بند بر پای داشته باشم و در زندان به سر ببرم.

واژه شناسی

بند: در پهلوی، بند band: چنان می‌نماید که ریخته‌هایی دیگر از آن در پارسی پند و فند است. پا: در پهلوی، پاد pād.

زیبا شناسی

صلیبی کنایه‌ای است از گونه‌ایما از ترسبا. خاقانی به تشبیهی آشکار خود را، در پای‌بستگی، به ترسایان رنجبر مانند کرده است. یکی از رنجهای آیینی ترسایان - آنچنانکه از این پیش نوشته آمد - نهادن بند بر پای بوده است.

ژرفا شناسی

خاقانی در این بیت از پنجاه سالگی خود سخن گفته است؛ زیرا از آغاز زندگی مسلمان بوده است؛ و پنجاه سال را در اسلام زیسته است. از دیگر سوی، در بیتی دیگر که از این پیش بررسیده و گزارده آمد، از چندین چله که در عهد سی سال به انجام رسانیده است، سخن گفته است. چله را تنها کسانی می‌توانند بدانند که به بالیدگی و مردی رسیده باشند. اگر آغاز بالیدگی و چله نشینی او را بیست سالگی بدانیم، آن بیت نیز گویای پنجاه سالگی وی در زمان سرودن این چامه می‌تواند بود. این شمار نیز مانند شمار پانصد که زادسال خاقانی است به گفته خود او، شماری است که خرده‌ها از آن سترده شده است. پس می‌توان گفت که سخناور شروانی در این زمان سالهای پنجاه زندگانی را می‌گذرانیده است و اندوهناک و تلخکام در زندان، روزگاری آشفته را به سر می‌آورده است.

● ۳۸ رَکَم؛ ناقوس بوسم، زین تحکم؛ شوم؛ زَنار بندم، زین تعدّا.
می‌روم؛ ترسایانه از این بیدادی که بر من رفته است، ناقوس را می‌بوسم؛ و می‌روم؛ از این دراز دستی که بر من روا داشته‌اند زَنار می‌بندم.

واژه شناسی

ناقوس: زنگی بزرگ که ترسایان می‌نوازند و هنگام نماز و نیایش را بدان نشان می‌دهند؛

ناقوس در سریانی نُقُوشا و در مندایی نُقُوشا* بوده است.
خاقانی، در این بیت، سخن از «ناقوس مغان» گفته است:
سبحه در کف، می‌گذشتم بامداد؛ بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد.
زَنار: در یونانی کهن، زَناریون Zonarion؛ در سریانی، زونورا Zunora: کمر بند؛ شالی که
گزیتیان (= اهل ذمه) ترسا در سرزمینهای اسلامی بر کمر می‌بسته‌اند؛ تا شناخته آیند.

زیباشناسی

در میان ناقوس و زَنار، نیز تحکم و تعدّا همبستگی هست. همسنگی نیز در بیت به کار برده
شده است. بوسیدن ناقوس و بستن زَنار کنایه‌هایی اند فعلی از گونه‌ایما از ترسا شدن و بازگشتن
از اسلام.

● ۳۹ کنم تفسیر سریانی ز انجیل؛ بخوانم از خطّ عبری معنّا.
گزارشی به زبان سریانی از انجیل می‌نویسم؛ و راز دبیره عبرانی را که بر مسلمانان پوشیده
است می‌گشایم؛ و تورات را در این دبیره می‌خوانم و می‌گزارم.

واژه‌شناسی

تفسیر: روشن ساختن؛ آنرا برآمده از تفسره دانسته‌اند که به معنی هر آن نشانه‌ای است که
بیماری را بدان می‌توانند شناخت؛ شمس‌الدین محمد محمود آملی در تفاوت تفسیر و تأویل
نوشته است:

جمعی گفتند: تفسیر کشف ظاهر قران است و تأویل کشف باطن آن؛ و بعضی
گفتند: تفسیر آن است که به روایت تعلّق داشته باشد و تأویل به درایت؛ گروهی گفتند:
تفسیر محکّمات را باشد و تأویل منشا بهات را؛ و بعضی دیگر گفتند: هر چه ادراک
بشر در معانی و حقایق آن رسد، آن را تفسیر خوانند و هر چه نرسد، تأویل.^{۷۴}
سریانی: سریانی زبانی است کهن که در شمال «میان رودان» بدان سخن گفته می‌شده است. این
زبان از شاخه آرامی در زبانهای سامی است.
سریانی که از آرامی خاوری برآمده است به راستی گویشی بوده است روا در شهر اِدسا که

* جوالینی در بارۀ پیشینه ناقوس نوشته است: «فأما الناقوس فينظر فيه، أعربى هو أم لا؟» / ۳۳۹.

سرانجام زبان سنتی ترسایان می‌شود، در سوریه این زبان که پیش از آیین ترسایی بدان سخن می‌گفته‌اند و می‌نوشته‌اند، در سده دوم میلادی ارج و ارزی بسیار می‌یابد؛ کتاب مقدس به این زبان برگردانیده می‌شود و پشیتا Peschitta نام می‌گیرد؛ اندیشمندانی دین‌اندیش چون باردیصان و فرزندش هارمونیوس آثار فلسفی خود را بدان می‌نویسند؛ و در آن شعر می‌سرایند. از آن پس، ترسایان همسایه با ادسا این زبان را چونان زبان آیینی خویش به کار می‌گیرند؛ و آنرا سریانی (بازخوانده به سوریه) می‌نامند؛ تا از آرامی که زبان کافران و ناترسایان شمرده می‌شده است، جدا گردد. این زبان بدین سان پس از یونانی برترین زبان در امپراتوری روم خاوری می‌شود؛ دین‌گستران نسطوری آنرا تا به چین می‌برند و روایی می‌بخشند. از سده سوم و چهارم میلادی، ادبی شکوفان و درخشان که به ویژه رنگ دین‌اندیشی و خداشناسی داشته است، در این زبان آفریده می‌شود؛ و فرهنگ و زبان یونانی در آن اثرات عمیق می‌گذارد. این زبان پس از چیرگی تازیان می‌پاید، و میراث فرهنگ یونانی را به انسان می‌رساند. این زبان هنوز در میان گروه‌هایی از ترسایان خاور زبان سپند و آیینی شمرده می‌شود؛ و در گویش پاره‌ای از کشورهای آسیایی هنوز زنده و کارآمد است. چون این زبان در خاور زبان فرهنگ و آیین ترسایی بوده است، خاقانی بر آن شده است که گزارشی از انجیل بدین زبان بنویسد.

انجیل: انجیل نام نامه‌ی مینوی ترسایان است که «عهد جدید» نیز نامیده شده است، در برابر تورات که آنرا «عهد عتیق» می‌خوانند. انجیل در واژه به معنی مژده است؛ و از اوانگلیوم evangelium در لاتین و اواگلیون euaggelion در یونانی گرفته شده است (از eu به معنی نیک و aggelein به معنی خبر دادن = خبر نیک؛ مژده؛ نوید)؛ ریخت ایرانی و پارسی این نام انگلیون است. نمونه رایج سنایی در بهارانه‌ای چنین ببلان را ترسایانه «انگلیون سرای» انگاشته است: چون دم عیسی چلیپاگر شد، اکنون ببلان بهر انگلیون سراییدن به ترسایی شدند. انگلیون نام کتابی از مانی نیز هست که آنرا انجیل زنده خوانده‌اند. انگلیون مانی نیز چون ارژنگ او، در «پندارشناسی» سخن پارسی، برترین نمونه از نگارینی و زیبایی است. در جهان ترسایی، انجیل‌هایی بسیار نوشته شده است؛ اما آکلیسا، از آن میان، تنها چهار انجیل را درست و بی‌دروغ می‌داند: انجیل متی؛ انجیل لوقا؛ انجیل مرقس؛ انجیل یوحنا.

عبری: عبرانی: یهودی؛ این واژه برآمده از عֵבְרִי یا עֵבֶר، در سریانی عبرا ebra به معنی آن سوی رود، شمرده شده است؛ بدین سان، معنی آن «کسانی که در آن سوی رود اردن یا فرات

می‌زیند» می‌تواند بود.

خط عبری خطی است با بیست و دو نشانه؛ در این خط تنها صامت‌ها نوشته می‌شود. الفبای عبری از الفبای فینیقی، در دوران باستانی بابلوس، شهری کهن در شمال بیروت امروزی، گرفته شده است. این الفبا که تا سده نخستین میلادی کاربرد داشته است «عبری - فینیقی» یا «عبری پارینه» نامیده می‌شده است. سپس «خط چهارگوش» که آسانتر و ورزیدنی‌تر بوده است و برآمده از آرامی جای آن را گرفته است. خط عبری از چپ به راست نوشته می‌شود؛ از این روی، در چشم مسلمانان و از آن میان خاقانی، دبیره‌ای رازآلود و معمایی می‌نموده است.

زیباشناسی

در میان سریانی و عبری همبستگی هست؛ نیز در میان انجیل و سریانی و انجیل و عبری پیوندی می‌توان یافت. گزاردن انجیل به زبان سریانی و خواندن خط عبری کنایه‌هایی اند فعلی از گونه ایما از دانشوری در دو فرهنگ و آیین ترسایی و یهودی. در پاره دوم بیت، خط عبری در پیچش و دشواری با تشبیهی نهان به سخن رازگونه و چیستان مانند شده است. خاقانی، در این بیت نیز، مانند بیت‌های پیشین، خود را در آیین ترسایی و یهودی دانا می‌خواند؛ و بدین سان، باز می‌نماید که اگر بخواهد از اسلام بازگردد، بزرگان ترسا و یهود او را به پارس دانش بسیارش نیک گرامی خواهند داشت. گزین غزنین و بهایی و ثنائی سخن سنایی نیز در بیتی سریانی و عبرانی را چونان زبان ترسایان و یهودیان چنین در کنار هم یاد کرده است:

سخن کز روی دین گویی، چه عبرانی چه سریانی؛

مکان کز بهر حق جویی، چه جابلقا چه جابلسا.

● ۴۰ من و ناجرْمکی و دیرِ مَخْران؛

درِ بَقراطِیانم جا و ملجا.

من اگر بخوام می‌توانم به ناجرْمکی و دیر مخران راه ببرم؛ پادشاهان ترسای بقراطی در آنجا مرا پذیرا خواهند شد و کاشانه خواهند داد.

واژه‌شناسی

ناجرْمکی: ناجرْمک + ی: واژه‌ای است شگفت که فرهنگ نویسان آنرا پرستشگاه ترسایان و

نام راهبی ترسا و از این گونه نوشته‌اند:

ناجرمک.... به معنی در بتکده و بتخانه نشستن باشد؛ و بعضی گویند: نام زاهدی

است ترسا؛ و نام معبد ترسایان هم هست.^{۷۵}

اما این معنا در واژه بر ساخته و بی پایه می‌نماید؛ و گویا از گزارشی نادرست برآمده است که از این بیت خاقانی کرده‌اند. آنچه مینورسکی از ز.د. اوالیشویلی در این باره نوشته است، درست و راست می‌نماید:

در باب ناجرمکی تا کنون هیچ گونه تعبیر و تفسیری اظهار نشده است. عقیدهٔ اولی من این بود که این کلمه را باید باجرمکی خواند؛ و آن را نام یکی از روحانیان سریانی منتسب به اسقف نشین معروف باجرمک می‌دانستم که شامل حوزهٔ کرکوک و غیره نیز بود. شیوی پاک st.shio مؤسس و بانی دیر یکی از سیزده تن آباء سریانی بشمار است که در قرن پنجم یا ششم میلادی به گرجستان آمدند، اگرچه خود وی از انطاکیه بود. در این مورد، عقیدهٔ آقای ز.د. اوالیشویلی Z.D. Avalishvili نزد من مرجح به نظر می‌رسد؛ وی ناجرمکی را با ناچ ارمگ اوی Načarmaag-evi که مقر تابستانی سلاطین بقراطی در قرن دوازدهم بوده است، تطبیق می‌کند. این ناحیه در مجاورت گوری Gori که مولد استالین است، قرار دارد؛ واخوشت Vakhusht آنرا با ناحیهٔ کارالتی Karaleti کنونی منطبق می‌داند. ممکن است خاقانی ناجرمکی را مانند یک اسم منسوب، یعنی: کسی که منتسب به ناجرمک باشد - سلطان گیورگی سوم مثلاً - به کار برده باشد. همچنین ممکن است ناجرمکی صرفاً یک صورت مخفف از ناچ ارمگ اوی باشد. در این صورت، شاعر پیمان و آرزو می‌کند که هرگز از مقر لذت و عشرت سلاطین بقراطی که ظاهراً در آن زمان در شروان شهرت داشته است، جدا نشود؛ و همواره ملازم آن درگاه باشد.^{۷۶}

مخران: مخران نیز واژه یا نامی است شگفت‌انگیز که فرهنگ نویسان بر پایهٔ همین بیت آنرا نام دیری دانسته‌اند:

مخران.... بر وزن یخدان نام دیری و کلیسایی است که معبد ترسایان باشد. گویند

بناکنندهٔ آن مخران نام داشته و به نام او شهرت یافته.^{۷۷}

مینورسکی همچنان از زبان ز.د. اوالیشویلی دربارهٔ این دیر نوشته است:

مخران - در اصل مخران به معنی بلوطزار یا بیشهٔ بلوط - ناحیه‌ای است، واقع بین دو

شعبه از رود کور kur به نام کسانی ksani و آراگوی aragvi آقای ز.د. اولیشویلی در تاریخ ۱۹۳۶/۷/۱۲ این عقیده را اظهار کرد که «دیر مخران» باید با دیر معروف «شیو - مغویم» shio-Mghvime، واقع در ساحل شمالی رود کور تقریباً به فاصله هفت کیلومتر در شمال کرسی قدیمی «متسختا» Mtskheta منطبق باشد. «مغویم» به معنی دخمه و مغاک است؛ و در آن زمان به جای دیر دخمه‌ای بوده است که شیوی پاک st.shio در آن می‌زیسته است.^{۷۸}

بقراطیان: نام سومین تبار از پادشاهان ارمنستان است که نزدیک به دو سده از ۸۸۵ تا ۱۰۸۰ میلادی بر این سرزمین فرمان رانده‌اند. بنیادگذار این تبار پادشاهی امیری بود به نام آشود Achod که با خشنودی و همداستانی خلیفگان بغداد که در آن روزگار ارمنستان را فروگرفته بودند، به شاهی رسید. بقراطیان شهر «آنی» را به پایتختی خویش برگزیدند. این شهر که گاهی امروز «پمپی قفقاز» خوانده می‌شود، در سایه شهر آیینی و تمدن درخشان خویش آوازه‌ای بلند یافت. در سال ۱۰۸۰ بوزنطیان بر سراسر ارمنستان چنگ در افکندند؛ و پادشاهی بقراطیان به فرجام خورد رسید.

این پادشاهان چون خود را در تخمه و تبار به بگرات Bagrat می‌رسانیده‌اند، «بغراتی» Bagratides نامیده شده‌اند؛ و این نام اندک اندک به بقراطی دیگرگون شده است. بگرات نام سالاری ارمنی بود که در میانه سده دوم پیش از زادن مسیح می‌زیست؛ و پادشاه ارمنستان در آن روزگار، و غرشنگ Vagharsenag او را نیک گرامی می‌داشت.

روانشاد استاد پوردادود، در ریشه و معنای بگرات یا بگرت، نوشته است:

چند تن از سران و بزرگان تاریخی ارمنستان هم بگرت نام داشتند که لفظاً به معنی بغ بخشیده است، یا کسی که از دهش و رادی بغ برخوردار است. بگرت (بگرات) هنوز در میان ارمنیها از نامهای رایج است.^{۷۹}

خاقانی در نامه‌ای دراز آهنگ که به پیر بزرگ ابراهیم باکویی نوشته است و در آن از آزار سنیزندگان و نکوهشگران خویش نالیده است، از ستوده خود در چاه ترسایی، اندرونیکوس کمئوس یاد آورده است؛ و او را میانه عقد گوهر بقراطیان خوانده است:

هر چه روز می‌آمد، چون روز بهاری سگالش آن کم کاستان را فزایش بود. در میان، مهتری پادشا گوهر بود؛ میانه گوهر بقراطیان و یگانه عهد دولت داودیان، که انصاف او بقراط این علت و داود این آیین بود. امیر اسفهلار اجل عادل سایش،

عزالدوله مخلص المسيح، باقر قمار که چون محمد باقر عالم خاکی را به قمار خاک زده است، من بنده را از حسن حمیت حمایت می‌کرد و هم پیش نمی‌رفت.^{۸۰}

زیبا شناسی

جا و ملجا سجع یکسویه (= مطرف) با هم می‌سازند؛ و چون در کنار یکدیگر آورده شده‌اند، ازدواجی را نیز پدید می‌آورند. در میانه «دیر» و «در» نیز جناس زاید می‌توان یافت. «در»، به مجاز جزء و کل، در «در بقراطیان» به جای سرای به کار برده شده است. «و» در «من و ناجر مکی و دیر مخران» به نشانه همراهی به کار رفته است. خاقانی گفته است که: اگر بخواهد، می‌تواند همواره در ناجر مکی و دیر مخران بماند. نمونه‌ای دیگر از این گونه کاربرد «و» را در این بیت از شورآفرین شروانی می‌بینیم:

ما و خاک پی وادی سپران کز تفت و نم، آهشان مشعله‌دار و مژه سقا بینند.
● ۴۱ مرا بینند در سوراخ غاری، شده مولوزن و پوشیده چو خا.
مرا می‌بینند که به شیوه راهبان ترسا، در سوراخ غاری نشسته‌ام؛ مولو می‌نوازم و چو خا بر تن کرده‌ام.

واژه شناسی

سوراخ: در پهلوی، سولاک sūlak و سوراک sūrak.

مولو: نایی که راهبان ترسا می‌نوازند؛ مولو واژه‌ای است شگفت که ریشه و معنای ریشه‌ای آن روشن نیست:

مولو:.... شاخ آهویی باشد که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند؛ و بعضی گویند نبی باشد که کشیشان در کلیسا نوازند؛ و بعضی دیگر گویند: مولو زنگی و حلقه چندی است از آهن که زاهدان ترسا در درون دیر نوازند و حلقه‌های آهن را جنبانند؛ و ناقوس را نیز گفته‌اند.^{۸۱}

در غیاث اللغات، مولو با «سنگی» در هندی که شاخی است که جوکیان می‌نوازند یکی شمرده شده است.^{۸۲}

چو خا: پشمینه‌ای که راهبان ترسا می‌پوشند:

چو خا:.... جامه‌واری را گویند که از پشم بافته باشند؛ و جامه‌ای را نیز گفته‌اند که

نصارا پوشند.^{۸۳}

چو خا در ریخت چوخه نیز به کار رفته است؛ این واژه در تازی جوخ و در ترکی چوغا شده است.

زیباشناسی

در میان مولو و چو خا از آن روی که نای و جامه‌ترسایان اند، همبستگی هست. نشستن در سوراخ غار کنایه‌ای است از گونه‌ایما از ترسا شدن؛ زیرا یکی از رسم و راههای راهبان ترسا، نشستن در اشکفت کوهها بوده است؛ آنان بدین سان، بدور از هنگامه‌مردمان، به درونکاو و «پایس دل داشتن» می‌نشسته‌اند. این رسم و راه در آیینهای دیگر نیز روا بوده است. از آن است که در پارسی، کُهبَد به کنایه نامی شده است، وارسته پرهیزگار را؛ چنانکه گنجور گنجه سخن، نظامی فرموده است:

همان کهبَد که ناپیداست در کوه؛ به پرواز قناعت رست از انبوه.
از دیگر سوی، مولوزدن و چو خا پوشیدن نیز کنایه‌هایی اند فعلی از همان گونه از ترسا شدن. خاقانی در چامه‌ای دیگر نیز از مولو و چوخه یاد کرده است؛ و بر آن شده است که به آیین ترسایان، در «سوگ آفتابِ وفا» سیاه پوشد:

بر سوگِ آفتابِ وفا زین پس ابروار، پوشم سیاه و بانگِ معزا برآورم؛
مولو مثال، دم چو برآرد بلالِ صبح، من نیز سر ز چوخه خارا برآورم.
از دید دانش معانی، چون‌کننده ارجی نداشته است و هر کس می‌توانسته است بود، سترده شده است؛ و خاقانی گفته است: مرا بیند در سوراخ غاری...

● ۴۲ به جای صُدره خارا چو بطریق، پلاسی پوشم اندر سنگ خارا.
به جای آنکه جامه ابریشمین برکنم، مانند پیشوای ترسایان پشمینه‌ای درشت در برمی‌کنم؛ و در کوه در میان سنگهای سخت روزگار می‌گذرانم.

واژه‌شناسی

صُدره: از صدر: جامه‌ای بی‌آستین که سینه را می‌پوشد.
خارا: دیبای ابریشمین خط در خط که گونه‌ای نیکو از آن در کوی عتّابیه بغداد بافته می‌شده است؛ از این روی، عتّابی نیز نامیده شده است.

خاقانی در چاه‌های دیگر نیز از «صدره خارا» چنین سخن گفته است:

دلق هزار میخ شب آن من است و من، چون روز سر ز صدره خارا برآورم.
بطریق: رده‌ای در پیشوایی ترسایی. بطریق از پاتریکیوس Patricius در لاتین گرفته شده است؛
بخش نخستین واژه از پاتر pater به معنی پدر برآمده است. شهروندان بلند پایه رومی که
پیشه‌ها و پایگاه‌های دیوانی و نمایندگی «مهستان» (= سنا) روم از آن آنان بود، چنین نامیده
می‌شده‌اند؛ در برابر، توده‌های مردم که از پایگاه اجتماعی بلند بی‌بهره بوده‌اند، پلبس Plebs
نام داشته‌اند. این واژه در سریانی «پاتریق» شده است. بطریق برترین رده و پایه پیشوایی در
ترسایی خاوری است. بوریحان بیرونی در باره بطریق که او را «باطریارخا» نیز نامیده است،
چنین نوشته است:

در دین نصارا، همواره باید چهار بطریق باشد؛ و هر وقت که یکی از ایشان مرد، به
اتفاق دیگر بازماندگان و دیگر جاثلیق‌ها و ارباب مناصب، شخصی بدل او برگزیده
می‌شود؛ و یکی از بطارقه در قسطنطنیه اقامت دارد؛ و دومی در روم؛ و سومی در
اسکندریه؛ و چهارمی در انطاکیه؛ و نصارا این شهرها را کراسی می‌گویند؛ و بالاتر از
مرتبه بطریق مرتبه‌ای نیست.^{۸۴}

پلاس: پشمینه ستر که درویشان می‌پوشند.

سنگ: در پهلوی، سگ sag یا سک sak.

خارا: سنگ سخت؛ در ریخت خاره هم به کار رفته است.

زیباشناسی

در میان دو خارا جناس تام به کار برده شده است. خاقانی این دو واژه را در بیتی از
چاه‌های دیگر نیز به کار برده است:

خارا چو مار برکشم و پس به یک عصا، ده چشمه چون کلیم ز خارا برآورم.
بر پایه خارا، گونه‌ای از بُسری (= ردّ العجز. علی الصدر) نیز در بیت به کار رفته است.
خارای نخستین در معنای سنگ با سنگ و خارای دوم در معنای دیبا با صدره ایهام تناسب
می‌سازند. خاقانی خود را، در اینکه به جای دیبا پلاس می‌پوشد و در سنگ کوه کاشانه
می‌گزیند، با تشبیهی آشکار به بطریق مانند کرده است.

● ۴۳ چو آن عود الصلیب اندر بر طفل، صلیب آویزم اندر حلق عمدا؛

آگاهانه و بخواست، چلیپایی به نشانه ترسا شدن از گردن می‌آویزم، بدان‌سان که چوب چلیپا را از برِ کودک می‌آویزند.

واژه‌شناسی

عود الصلیب: چوب چلیپا؛ فاوانیا: گیاهی است که گذشتگان آنرا در درمان صرع سودمند می‌دانسته‌اند. نام این گیاه در لاتین پائئونیا *paonia* است. این نام در لاتین و یونانی از نام پائئون *paenon* گرفته شده است. پائئون پزشکی یونانی بود که این گیاه بدو ارمغان داده شد؛ و به گفته هومر، به یاری آن، زخمی ریم‌آمیز و بیم‌انگیز را که هرکول بر پلوتون زده بود، درمان کرد. ترسایان را در این گیاه اسطوره‌ای باورهای شگفت بوده است. بوریحان بیرونی از این باور در «آثار الباقیه» خود سخن گفته است؛ و آنرا بیهوده و بی‌پایه دانسته است:

... اعجب از حکایات مذکور این است که نصارا به چوب فاوانیا در تصحیح امر صلیب استدلال می‌کنند و می‌گویند: چون این چوب را قطع کنیم، چیزی مانند صلیب در آن ظاهر می‌گردد؛ حتی اینکه جمعی می‌گویند که از زمان به دار آویختن مسیح این علامت در چوب یافت شد؛ و می‌گویند که: چون این چوب را به جهت همین صلیبی که دارد به مصروع بیاویزیم، سودمند خواهد بود، چنانکه بر قیامت مردگان دلیل است. گویا این دسته هم از کتب بی‌اطلاع بوده‌اند و از حکایاتی که جالینوس فاضل در نوشته‌های خود از متقدمین بر زمان مسیح نقل کرده است، غفلت کرده‌اند که پیش از مسیح هم همین چوب را ذکر کرده‌اند که برای صرع مفید است.^{۸۵}

خاقانی در چامه‌ای دیگر نیز از چوب چلیپا و سودمندی در درمان «ام الصبیان» (= صرع) چنین یاد کرده است:

کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب؛ کز دم ابنُ الله او را ام صبیان آمده.
هم او، در چامه‌ای که در دریغ بُرنای خویش رشید الدین سروده است؛ و در آن، از بیماری وی و تلاش نافرجام پزشکان در رهایی‌اش از مرگ سخن گفته است، اثر عود صلیب و خط ترسا* را خطا دانسته است:

ای طبیبانِ غلط‌گوی! چه گویم؟ که شما نامبارک دم و ناساز دوا بید همه؛

* چنان می‌نماید که خاقانی در این بیت از «خط ترسا»، نقش صلیب را بر چوب این گیاه خواسته است.

اثر عود صلیب و خط ترساست خطا؛ ورم مسیحید، که در عین خطایید همه.
در بیتی از چامه‌ای دیگر زلف چین در چین یار را به پاس نقشی چلیپاگون که بر چوب
فاوانیا یافته می‌شود، بدین چوب مانند کرده است:
محراب قیصر کوی تو؛ عید مسیحا روی تو؛
عودالصلیب موی تو آب چلیپا ریخته.

بر: در پهلوی، ورم Var: سینه؛ پیکر.

ور:.... به لغت زند و پازند سینه را گویند که عربان صدر خوانند.^{۸۶}

اندر: در پهلوی، اندر andar و اندرگk andarg: در پارسی باستان، انتر antar*: در.

زیبا شناسی

صلیب، با تشبیهی آشکار، به عود الصلیب مانند شده است. آویختن چلیپا از گردن کنایه‌ای
است فعلی از گونه‌ایما از ترساشدن؛ حلق، به مجاز جزء و کل، در معنی گردن به کاربرده شده
است. خاقانی، نغز و نهان، در این بیت نیشی گزیده و گزاینده به ترسایان زده است؛ و باور
استوار و پرشور خویش را به آیین اسلام نشان داده است. در نهان و نهاد سخن، این نکته
باریک نهفته است که اگر خاقانی چلیپا از گردن بیاویزد، نخست: کودک است و کانا؛ دو دیگر:
بیمار است و دیوزده (= مصروع)؛ زیرا چوب چلیپا را از گردن کودکان دیوزده
می‌آویخته‌اند. از آن است که شکرشکن شروانی در «تحفة العراقین» نیز ستارگان، آن پیران
فلک را کودکان گرفتار «ام صبیان» انگاشته است؛ و مویی از پیمبر را که عیسی به همراه داشته
است، عودالصلیب آنها دانسته است:

ای سبحة انبیا بیانت! محراب ملایک آستانت!...

یک موی تو داشت عیسی فرد؛ زان، عود صلیب اختران کرد؛

کز سهم تو دیده بود، حیران، پیرانِ فلک به ام صبیان.^{۸۷}

● ۴۴ وگر حرمت ندارندم به ابخاز، کنم ز آنجا به راه روم مبدا.

و اگر مرا ترسایان ابخاز گرامی ندارند، باک نیست؛ از آنجا، روی به راه روم خواهم
آورد.

واژه شناسی

راه: در پهلوی، راس rās؛ این واژه از رته ratha به معنی گردونه گرفته شده است: ... ریشه raithya در اوستا و رته rathya در سانسکریت که در پهلوی راس و در پارسی راه شده، از ریشه رته ratha به معنی گردونه می باشد.^{۸۸} مبدا کردن: آغاز کردن.

زیبا شناسی

«به راه روم مبدا کردن» همچنان کنایه ای فعلی می تواند بود از گونه ایما از ترسا شدن؛ خاقانی را باک نیست که پس از ترسا شدن، در ابخاز آنچنانکه شایسته اوست گرمی داشته نشود؛ به روم خواهد رفت که بزرگترین و نیرومندترین سرزمین ترساست و کانون آیین و فرهنگ ترسایی. خاقانی، در ترکیب بندی سروده در ستایش ارسلانشاه پور طغرل نیز، از ابخاز و روم چونان سرزمینهای ترسا چنین سخن گفته است: صرصر قهرش گذشت بر در ابخاز و روم؛

چون دو ورق کردشان؛ یک به دگر در شکست.
از دید دانش معانی، این بیت که جمله ای است خبری به شایستگی به بیت پیشین که آن نیز جمله ای است خبری پیوسته آورده شده است.

● ۴۵ دبیرستان نهم در هیکل روم؛ کـنـم آیینِ مطران را مطرّا.
آموزشگاهی در بزرگترین پرستشگاه روم بنیاد خواهم نهاد؛ و آیین ترسایی را در آن شکفته و شاداب خواهم گرداند.

واژه شناسی

دبیرستان: از دبیر + ستان (= پساوند جای): آموزشگاه. دبیر، در پهلوی دبیر dipir و دیپور dipivar، به معنی نویسنده است، و از دو پاره دب: در پارسی باستان دیپی *dipi، به معنی خط - ایر پساوند بازخوانی ساخته شده است؛ این پساوند را در واژه هایی چون دلیر (از دل + ایر) و وزیر (از زر + ایر) نیز می بینیم. دبیر از معنای نویسنده، در معنای مجازی دانش آموخته و

* این ریشه در بسیاری از واژه ها چون: دبستان، دیوان، دفتر، نیز شاید ادب هنوز به یادگار مانده است.

آموزگار به کار برده شده است؛ و از آن، دبیرستان در معنی آموزشگاه کاربرد یافته است. نهادن: در پهلوی، نیهاتن nihātan: بنیاد کردن: پی افکندن. اسدی توسی بدین سان از پی افکندن شهر زرنج به فرمان گرشاسب سخن گفته است:

چو بگذشت از این کار ماهی فره، بسیامد به نزدیک آبِ زره.
زاختر شناس و مهندس شمار، به روم و به هند آنکه بد نامدار،
بیاورد و بنهاد شهر زرنج؛ که در کار، ناسود روزی زرنج.^{۸۹}

هیکل: پرستشگاه؛ کنشت؛ کلیسا؛ بتخانه. این واژه در اکدی اکالو ekallu؛ در آرامی هیکلا hikālā و در عبری هیکال hikāl بوده است؛ و در واژه، به معنی سرای بلند و بزرگ است: هیکل: با کاف، بر وزن صیقل، بتخانه را گویند؛ و هر بنایی که عظیم و رفیع باشد...^{۹۰}

محمد هندوشاه نخجوانی هیکل را بر پایه سروده‌ای از عنصری پهلوی دانسته است: هیکل: بهارخانه باشد به پهلوی؛ یعنی: بتخانه؛ عنصری گفت:

چنان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه ار بشنوی.^{۹۱}

هیکل اگر چونان نام ویژه به کار برده شود، هیکل اورشلیم است که سلیمان آنرا در سال چهارم از فرمانروایی خویش با شکوه و شگرفی بسیار بنیاد نهاد. این کنشت ۴۲۴ سال بر پای و بر جای بود؛ سرانجام، بُخت‌النصر پادشاه بابل به سال ۵۹۸ پیش از زادن مسیح آنرا ویران کرد. این پرستشگاه را دیگر بار بندیان یهود در بابل که به اورشلیم بازگشته بودند، به فرمان کورش بزرگ، باز ساختند؛ ساختمان آن به سال ۵۱۵ پیش از مسیح به پایان رسید.^{۹۲}

هیکل روم در سروده خاقانی، آنچنانکه مینورسکی نیز گمان زده است، می‌تواند کلیسای بزرگ ایاصوفیا در استانبول امروز باشد. این کلیسا از سال ۵۳۲ تا ۵۳۷ میلادی به فرمان یوستینیانوس در کنستانتینوپل یا قسطنطنیه ساخته شد. این پرستشگاه را به سال ۸۵۷، سلطان محمدخان دوم پادشاه عثمانی، پس از فروگرفتن قسطنطنیه، به مسجد دیگرگون کرد.

آیین: در پهلوی، ادون advēn و آیین ayēn؛ از همین ریشه است آذین و آدینه و آیین، در پهلوی ادونک advēnak: روش؛ طرز؛ کیش.

مَطْران: از رده‌های پیشوایی است، در ترسایی خاوری. مطران ریختی است دیگرگون شده از مطرابولیطا یا متروپولیت métropolit. این واژه از متروپول mértopole در یونانی متروپولیس métropolis که به معنی «مادر شهر» است، گرفته شده است. ابوالحسین احمد حسین اهوازی

کاتب، در کتاب خویش «معارف روم»، این واژه را در ریخت «مترابلیتش» آورده است.^{۹۴} مطران رده‌ای بوده است در میانه جاثلیق و اسقف^{۹۵}. بوریحان رده‌های پیشوایی ترسایان را چنین بر شمرده است:

آنکه در پایه نخستین است فلسط نام دارد؛ و آنکه در پایه دوم است قارویا؛ و آن کس که در پایه سوم است هبوقد - یاقنا؛ و صاحب پایه چهارم ممشاناکه شماس باشد؛ و صاحب پایه پنجم قسیس است که قس باشد؛ و ششمین یسقوفا است که اسقف باشد؛ و در زیر دست مطران است؛ و صاحب پایه هفتم مطرابولیطاست که زیر دست جاثلیق است؛ و جایگاه مطران ملکاتیه در خراسان مرو است؛ و مرتبه هشتم فاثولیطاست که جاثلیق باشد؛ و جایگاه جاثلیق ملکاتیه از بلاد اسلام مدینه السلام است؛ و او زیر دست و فرمانبردار بطریق انطاکیه است؛ اما جاثلیق نسطوریّه باید که از ناحیه خلیفه با رأی اکثریت انتخاب شود؛ و پایه نهم نصاری باطریارخاست که بطریق باشد؛ و این مرتبه فقط برای ملکاتیه است.^{۹۶}

مُطرّا: اسم مفعول از تطریه: شاداب؛ تر و تازه. مصدر مجرّد آن طراوت است که خود از «تر» در پارسی ستانده شده است.

زیبا شناسی

در میان مطران و مطرّا، «همریشگی هنری» (= شبه اشتقاق) می‌توان یافت. «دبیرستان نهادن در هیکل روم» کنایه‌ای می‌تواند بود فعلی از گونه‌ایما از در ترسایی نیک ارجمند و والا شدن.

● ۴۶ بَدَل سازم به زَنّار و به برنس، ردا و طیلسان، چون پور سَقّا. مانند پور سَقّا که از اسلام بازگشت، من ردا و طیلسان را که نشانه‌های اسلام است به زَنّار و برنس که نشانه‌های ترسایی است دیگرگون خواهم کرد؛ و ترسا خواهم شد.

واژه شناسی

بُرُنْس: در اکدی، برسیگو barsigu؛ در سریانی، برزونقا berzonga؛ جامه و بالاپوس ترسایان: برنس... بر وزن سندس، جامه و کلاه پشمین‌گنده باشد که بیشتر نصارا و ترسایان پوشند و بر سر نهند؛ و بعضی گویند: نام کلاه نصرانیان است که فرنگیان باشند؛ به کسر ثالث، بر وزن

مفلس، هم به نظر آمده است.^{۹۷}

ردا: در تازی، رداء؛ در عبری ردید redid: عبا. خاقانی این واژه را در ریخت «ردی» نیز به کار برده است:

صبح را در ردی ساده احرام کشند، تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند.
طیلسان: بالاپوش و جامه‌ای گشاد و بلند که بر دوش می‌انداخته‌اند. این واژه از تالشان پارسی گرفته شده است؛ در سریانی، تلاسونا tlasona. طیلسان را، بیشتر، پیشوایان دین و قاضیان دربر می‌کرده‌اند؛ از این روی، طیلساندار کنایه‌ای شده است از این کسان.
پور: در اوستا و پارسی باستان، پوثره puthra؛ در سانسکریت، پوترا Putra؛ در پهلوی پوس pus و پوهر puhr.

زیبا شناسی

در میانه زئار، برنس، ردا و طیلسان همبستگی هست. چشمزدی به داستان «پور سقا» نیز در بیت آورده شده است. بدل کردن ردا و طیلسان به زئار و برنس همچنان کنایه‌ای است فعلی از گونه ایما از بازگشتن از اسلام و ترسا شدن. خاقانی، با تشبیهی آشکار، خویشان را در این کار به «پور سقا» مانند کرده است.

ژرفا شناسی

پور سقا نام دیندانی است که یوسف ایوب همدانی که از «خواجه‌گان درویش» و از بنیادگذاران دبستان نقشبندی در درویشی است، ناپروایسی و دراززبانی او را نکوهید؛ و بازگشت وی را از اسلام پیش گفت. جامی، در «نفحات الانس»، داستان دین‌باختگی پور سقا را چنین باز گفته است:

گویند که [یوسف ایوب همدانی] وقتی در نظامیه بغداد وعظ می‌گفت. فقیهی معروف به ابن السقا در مجلس برخاست و مسأله پرسید. گفت: «بنشین؛ که در کلام تو رایحه کفر می‌یابم؛ و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد.» بعد از آن به مدتی نصرانی به رسم رسالت از پادشاه روم به جانب خلیفه آمد. ابن سقا به جانب وی رفت؛ و از وی التماس مصاحبت کرد؛ و گفت: «می‌خواهم که دین اسلام را بگذارم؛ و در دین شما درآیم.» نصرانی آنرا از وی قبول کرد؛ و با وی به قسطنطنیه رفت و به پادشاه

روم پیوست و نصرانی شد و بر نصرائت بمرد. گویند: ابن سقا قران حفظ داشت؛ و در وقت موت، از وی پرسیدند که: «هیچ از قران بر خاطر تو مانده است؟» گفت: «هیچ باقی نمانده است، الا این آیه که: رَّبِّمَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ».^{۹۸}

داستان دین باختگی پورسقا به گونه‌ای دیگر نیز بازگفته شده است. جامی باز گفت دیگر را بدین سان در کتاب خویش یاد کرده است:

یکی از علمای شام عبدالله نام گفته است که: در طلب علم به بغداد رفتم؛ و ابن سقا در آن وقت رفیق من می‌بود. در نظامیه بغداد به عبادت مشغول می‌بودیم و زیارت صالحان می‌کردیم؛ و در آن وقت، در بغداد عزیزی بود که می‌گفتند که وی غوث است؛ و نیز می‌گفتند که هر وقت که می‌خواهد پنهان می‌شود؛ و نیز می‌گفتند که هر وقت که می‌خواهد پیدا می‌شود. پس من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر - و وی هنوز جوان بود - به زیارت غوث رفتیم. ابن سقا در راه گفت: «از وی مسأله‌ای خواهم پرسید که جواب آن نداند.» من گفتم که: «از وی چیزی پرسم. من پیش وی می‌روم و انتظار برکات وی می‌برم.» چون بر وی درآمدم، وی را در جای خود ندیدیم. ساعتی بودیم. دیدیم که بر جای خود نشسته است. پس از سر خشم در ابن سقا نگریست و گفت: «وای بر تو، ابن سقا! از من مسأله‌ای می‌پرسی که جواب آن ندانم؟ مسأله این است و جواب آن این. می‌بینم که آتش کفر در تو زبانه می‌زند؛ بعد از آن به من نگریست و گفت: «ای عبدالله! از من مسأله‌ای می‌پرسی و می‌بینی که چه می‌گویم؛ آن مسأله این است و جواب آن این. هر آینه فروگیرد تو را دنیا، تا به دو گوش؛ که با من بی‌ادبی کردی.» و بعد از آن، به شیخ عبدالقادر نگریست؛ و وی را به خود نزدیک بنشانند و گرامی داشت؛ و گفت: «ای عبدالقادر! خدای و رسول خدای را خشنود ساختی به ادبی که نگاه داشتی. گویا که می‌بینم تو را در بغداد که به منبر برآمده‌ای و می‌گویی: قدمی هذا علی رقبه کل ولی الله؛ و می‌بینم اولیاء وقت تو را که همه گردنهای خود را پست کرده‌اند، اجلال و اکرام تو را.» پس در همان ساعت غایب شد. بعد از آن، وی را هرگز ندیدیم و هر چه نسبت به شیخ عبدالقادر گفت، واقع شد؛ و ابن سقا به تحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و براقران خود فایق شد.

خلیفه وی را به رسالت به ملک روم فرستاد؛ و ملک روم علمای نصرانی را با وی مناظره فرمود؛ همه را الزام و اقحام کرد که در نظر ملک روم بزرگ نمود. ملک را

دختری بود خو بروی؛ به وی مفتون شد. وی را از ملک خواستگاری کرد؛ گفت: «به شرط آنکه نصرانی شوی.» اجابت کرد؛ دختر را به وی داد. پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه به وی رسید، به سبب وی رسید.^{۹۹}

● ۴۷ کنم در پیش طرسیقوس اعظم، ز روح القدس و ابن واب مجارا.

در برابر پیشوای بزرگ ترسایان، با دیندانان و دانشوران به کنکاش و چند و چون خواهم پرداخت؛ و راز سه خدایی در آیین ترسایی را آشکار خواهم ساخت.

واژه شناسی

طرسیقوس: این بَرنام و رده پیشوایی به درستی شناخته نیست؛ مینورسکی درباره آن نوشته است:

عنوان و لقبی بدین شکل در فهرست طبقات روحانی بوزنطیا که در آثارالباقیه مندرج است، دیده نمی شود؛ مگر اینکه این کلمه تحریف گونه ای باشد از اسطرطیقوس strategos که به صورت (اصریثقوس) درآمده باشد؛ و بعد همزه اول کلمه را بر سر صاد نهاده باشند.^{۱۰۰}

این واژه در آثارالباقیه اصراذغوس آورده شده است که می باید ریختی نادرست از اسطرادغوس باشد. اسطرادغوس ریخت دیگرگون شده استراتگوس strategus در لاتین است که در واژه، به معنی رهبر یا فرمانده سپاه است. این بَرنام در امپراتوری بیزانس به سرداران سپاه، به ویژه به فرمانده یگانی که «تم» Thème نام داشته است، داده می شده است. شمار سپاهیان در این یگان از ۱۷ تا ۳۱ تن، در دوره های گونه گون بوده، است. فرمانده این یگان که گاه بطریق بوده است گاه اسطرادغوس یکسره در پیوند با امپراتور شمرده شده است؛ و از اختیارات او برخوردار بوده است. بوریحان نیز اسطرادغوس را نیم بطریق دانسته است. او، آنگاه که رده ها و پایه های دیوانی و سیاسی بوزنطیا را بر می شمارد، نوشته است:

... سپس بطریقیس است که خود بطریق باشد؛ و بطریقهای لشکر مانند صاحب منصبان بزرگ هستند؛ نه آنکه مانند بطریقهای دینی باشند. سپس رعاطر است. سپس مرتبه اصراذغوس (= اسطرادغوس) است که نصف بطریق باشد. سپس برتس بتارس است که در لشکر بطریق ثقه و مورد اعتماد پادشاه است؛ و بطریق در کارهایی که باید بکند به او رجوع می کند.^{۱۰۱}

بر پایه آنچه نوشته آمد، جای شکفت نیست که خاقانی بر آن شده است، تا چونان برترین دانشمند ترسا، از گوهرهای سه گانه خدایی در آیین ترسایی، در پیشگاه «طرسیتوس اعظم» که نماینده و کارگزار امپراتور شمرده می شده است، به چالش و چند و چون با دانشوران دین بپردازد.

روح القدس: یا روح القدس: از روح، در آرامی و سریانی، روحا ruhā به معنی دم، جان + قدس در سریانی قدشا qudšā: جان پاک. جان پاک گوهر یا اقنوم سوم است از گوهرهای خدایی سه گانه یا «اقانیم ثلاثه» در آیین ترسایی:

روح القدس: بدان که تعلیم کتاب مقدس درباره روح القدس از قرار تفصیل است؛ اولاً روح القدس اقنوم سوم از اقانیم ثلاثه الهیه خوانده شده است؛ و آنرا روح گویند؛ زیرا که مبدع و مخترع حیات می باشد؛ و مقدس گویند، به واسطه اینکه یکی از کارهای مخصوصه او آنکه قلوب مؤمنین را تقدیس فرماید؛ و به واسطه علاقه ای که به خدا و مسیح دارد، او را روح الله و روح المسیح نیز گویند.^{۱۰۲}

ابن: یا بن: در اکدی، بینوم binum؛ در سریانی بنین benin؛ پسر؛ گوهر دوم است از گوهرهای سه گانه خدایی در آیین ترسایی:

... این لفظ در عهد جدید هشتاد دفعه مذکور است؛ و درسی موضع از آنها، قصد از خداوند عیسی مسیح است که خود در حق خود فرموده؛ و در صحیفه حضرت دانیال (باب ۷، بند ۱۳) نیز وارد شده است؛ و یهودیان آنرا نیز راجع به مسیح نموده اند؛ و قصد از این لقب طبیعت جسمانی او می باشد... چنانکه قصد از پسر خدا طبیعت لاهوتی اوست.^{۱۰۳}

آب: در اکدی، ابوم و ابو abum و abu؛ در آرامی و سریانی، ابا abā؛ در عبری آب āb؛ پدر؛ نخستین گوهر از گوهرهای سه گانه خدایی، در آیین ترسایی:

... در بسیار اوقات، این لفظ با به وجود آورنده یا خالق مطابق است... و خدا پدر انسان، یعنی خالق ایشان خوانده شده است... لکن چون ما حقوق فرزندی را به واسطه گناه از دست دادیم، به خاطر مسیح باز آن اسم گرامی و محبوب را به زبان آورده، خداوند را پدر خود می خوانیم.^{۱۰۴}

پدر و پسر و جان پاک در باورشناسی ترسایی «یگانه سه گانه» یا «سه گانه یگانه» شمرده می شود. این سه گوهر در همان زمان که از یکدیگر جدایند، با هم یکی هستند؛ هر کدام از

آنان خدایی است؛ با اینهمه، جز یک خدا نیز نیست: پسر را پدر پدید آورده است؛ و نمود زنده اوست؛ نیز واژه و سخن گوهرین وی؛ «جان پاک» پیوند و دلبستگی زنده‌ای است در میان پدر و پسر که آن دورا به هم می‌پیوندد. دریافت ترسایان از «سه گانگی سپند» همان است که هاتف اصفهانی، در بندی از ترجیع شورانگیز و شررخیز خویش، یاد کرده است:

در کلیسا به دلبر ترسا،	گفتم: «ای دل به دام تو در بند!
ایکه دارد به تار زنارت،	هر سر موی من جدا پیوند!
ره به وحدت نیافتن تا کی؟	ننگِ تثلیث بر یکی تا چند؟
نام حق یگانه چون شاید،	که آب و ابن و روح قدس نهند؟
لب شیرین گشود و با من گفت؛	وز شکرخنده ریخت آب از قند،
که: «گر از سر وحدت آگاهی،	تهمت کافری به ما مپسند!
در سه آینه شاهد ازلی	پرتو از روی تابناک افکند.
سردد بریشم ار او را،	پرنیان خوانی و حریر و پرند.

مجارا: در تازی، مجاراة: مصدر باب مفاعله از جری: چالش و ستیز در سخن؛ با هم برابری و هماوردی کردن.

زیباشناسی

در میان روح القدس و ابن و اب همبستگی می‌توان یافت؛ در پیش طرسیتوس اعظم درباره این سه بادیندانان ترسا چالش و ستیزه کردن کنایه‌ای فعلی از گونه ایماست، از چیرگی و استادی بسیار در شناخت آیین ترسایی و آگاهی از رازهای نهفته آن. در میان تیره‌ها و کیشهای ترسایی بر سر سه گوهر خدایی: پدر، پسر و جان پاک ناسازیها و کشمکشها و ستیزه‌های بسیار بوده است؛ و هر تیره و دسته رایی در باره این سه داشته‌اند و رویی از آنرا می‌دیده‌اند؛ از این روی، خاقانی بر آن سر افتاده است که در باره این سه گوهر هنگامه خیز و پرسمان ساز به چالش و هماوردی با دانشوران ترسا پردازد؛ و چیرگی و برتری خویش را بر آنان بدین سان آشکار گرداند و استوار بدارد.

● ۴۸ به یک لفظ آن سه خوان را از لجه شک.

به صحرای یقین آرم، همانا.

با سخنی، راز سه گوهر را که از دشواریها و پُرسمانهای پر چند و چون در آیین ترسایی است، آشکار خواهم ساخت؛ و آنرا روش خواهم کرد؛ و هر گمان را در این زمینه خواهم

زدود؛ تا همگان بدان باور آورند؛ یا با سخنی، آن پیشوای سه گانه پرست را از تیرگی گمان بدر خواهم آورد و به روشنایی باور خواهم رساند.

واژه شناسی

خوان: دشواریهای راه؛ هفت آزمون دشوار که رستم از سرگذرانید، در آن هنگام که برای رهانیدن کاووس از بند دیو سپید به مازندران می رفت؛ نیز هفت کار دشوار و نمایان که اسفندیار، آنگاه که برای رهایی هما و به آفرید خواهران خویش به روین دژ می رفت، به انجام آنها کامگار شد. این واژه را خوان نوشته اند؛ و در معنی سفره دانسته اند؛ و بر آن رفته اند که چون رستم و اسفندیار، پس از هر کامیابی خوانی رنگین می گسترده اند، چنین نامیده شده است. اما چنان می نماید که ریخت درست آن خان است، به معنی خانه: هفت جایگاه که پهلوان بزرگ آیینی در راه رهایی از بندهای وابستگی می باید یک به یک از آنها بگذارد؛ تا از آرایشها پیراسته و پالوده گردد.

چاه: در اوستایی، چات Čāt؛ در پهلوی، چاه Čāh؛ ریختی دیگر از آن چال است. همانا: در پهلوی هوماناک hūmānāk؛ این واژه را آمیغی (= ترکیب) از mānāk + hū دانسته اند. به معنی خوب مانده:

همانا:.... به معنی مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد؛ و فرق میان مانا و همانا هم هست؛ چه همانا به تحقیق نزدیکتر از مانا است؛ و بعضی گویند همانا به معنی ظاهراً و یقین باشد؛ و مانا به معنی پنداری و گمان و به معنی شبه و نظیر و مانند هم به نظر آمده است. ۱۰۵

زیبا شناسی

در میان یک و سه همبستگی هست. چَه شک تشبیه رساست: شک، در اینکه مایۀ تاریکی دل و ذهن است، به چاه مانند شده است. صحرای یقین نیز تشبیهی است دیگر، رسا: هر چه در هامون هموار باشد، آشکارا فرا چشم خواهد آمد؛ از این روی، یقین در آشکارگی و در اینکه مایۀ روشنایی دل و ذهن است به صحرا مانند گردیده است. از دیگر سوی، می توان فعلی به کار رفته را «به صحرا آوردن» دانست، نه آوردن. به «صحرا آوردن» کنایه ای است فعلی از گونه ایما از آشکار ساختن؛ و به روشنی آوردن. خاقانی، در آغازینۀ (= مطلع) چامه ای بلند و

شاهوار، این کنایه را در ریخت «به صحرا افکندن» چنین به کار برده است:
 رخسارِ صبح پرده به عمدا برافکند؛ رازِ دلِ زمانه به صحرا برافکند.
 اگر فعل را فعل آمیگی (= مرکب) «به صحرا آوردن» بدانیم، یقین به بخشی از این فعل
 آمیگی که صحراست، افزوده شده است؛ این همان کاربردی است که دستور زبان آنرا «اضافه
 اقترانی» خوانده‌اند.

خاقانی آنچنان به دانش گسترده خویش در آیین ترسایی باور دارد که خواسته است سه
 خوان این آیین را که سه گوهر و بنیاد خدایی است، از تیرگی گمان بدر آورد؛ و به هامون
 روشنی بکشانند؛ تا بدین سان به ستیزه‌ای دیرنده در این باره که تیره‌های ترسایان را به کشاکش
 و کشمکش با یکدیگر برانگیخته است، پایان دهد. نیز، اگر «خوان» را در «سه خوان» برآمده از
 خواندن بدانیم، «سه خوان» به معنی سه گانه پرست می‌تواند بود: کسی که خدا را سه می‌خواند
 و می‌داند. بدین سان، این آمیغ کنایه‌ای خواهد بود از گونه‌ایما از طرسیقوس اعظم.

● ۴۹ مرا اسقف محققتر شناسد، ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا.

پیشوای ترسایان مرا بهتر و استوارتر از سه دیناور بزرگ ترسایان، یعقوب و نسطور و
 ملکا می‌شناسد.

واژه‌شناسی

اسقف: سکوبا؛ این واژه از اپیسکوپوس episcopos در یونانی برآمده است؛ در سریانی،
 اپیسقوپا episqūpā؛ در مندایی، اپیسکوپه apisqūpa. اسقفان در پهلوی «اسپسگان» ispasagān
 خوانده می‌شده‌اند. اسپسگان هفتاد و دو تن بوده‌اند؛ و دومین لایه ورده را در جامعه «مانیکی»
 (= مانوی) می‌ساخته‌اند.

یعقوب: یعقوب باراده Baradée که در سریانی - عربی البردعی خوانده شده است و در یونانی
 زنزلوس Zanzalos، کشیشی سوری بود وابسته به دبستان دینی «یگانه‌گرایی» monophysisme
 که برخوردار از همه توانها و فراخدستیهای مطرانی، اسقف اِدسا شد. او درویش وار، یشمینه
 بر تن، از پیگرد و آزار گرمگان ژوستینین گریخت؛ سرزمینهایی چون شام، ارمنستان و
 میان‌رودان را درنوردید؛ و در میان پیروان پراکنده یگانه‌گرایی پیوند و یکپارچگی پدید
 آورد؛ ورده‌های پیشوایی را در میان آنان سامان داد؛ به گونه‌ای که یگانه‌گرایان پس از وی،
 خود را بر پایه نام وی، یعقوبیان Jacobites نامیدند. یعقوب باراده به سال ۵۷۸ میلادی در
 گذشته است.

يعقوبيان گسترشي بسيار يافتند؛ و بر شمارشان نيك افزوده شد؛ تلاشهاي پيگر بوزنطيان در بازآوردن آنان به آيين رسمي ترسايي بيهوده و نافرجام ماند. تازيان مسلمان تا سده نهم ميلادي با يعقوبيان به نيكي رفتار مي كردند؛ در سده هاي ميانين، دانش ديني در كليساهاي يعقوبي شكوفايي بسيار يافت؛ اما در پي ناسازيها و جدائيهاي دروني و ستيزه پيروان آيين رسمي با آنان، اين كيش اندك اندك سر در نشيب نابودي نهاد. امروز جز سايه اي از آن بر جاي نمانده است.

يعقوبيان يگانه گراي در ميانۀ سرشت «گيتيگ» و مينوي مسيح جدائي نمي نهادند؛ و بر آن بودند كه او از پيوند و آميختن اين دو با يكديگر سرشته شده است:

يعقوبيه: از فرق نصارا هستند و منسوب به يعقوب حكيم؛ و بعضي از ايشان گويند عيسي پسر خدا بود؛ و بعضي گويند: باري - تعالي - ذو اقانيم ثلاثه است: وجود و علم و حيات؛ و گويند: اقوم كل كه آن علم است جسد عيسي شد؛ و اينها باز دو گروهند: بعضي آنكه گويند: المسيح هو الله؛ و بعضي گويند: لاهوت به ناسوت ظاهر شد؛ يعنى: معقول به محسوس.^{۱۰۶}

يعقوبيان بيشتر قبطي بوده اند و در حوالى مصر مي زيسته اند.^{۱۰۷}

نسطور: نسطور يا نسطوريوس به سال ۳۸۰ ميلادي در ژرمانيكاسارثا Germanica Cesarea كه امروز ماراس ناميده مي شود، در سوريه به جهان آمد. نسطور شاگرد تئودور از مردم مپسوس mopsus شهري در آسيای كهين بود. او نخست در ديري در نزديكي انطاكيه كشيش بود. تئودوز دوم او را به بطريقي قسطنطنيّه برگماشت. وي از سال ۴۲۸ تا سال ۴۳۱ بطريق قسطنطنيّه بود. نسطوريوس، در سايه زباناوري و شيوا سخني خویش، نيز در پي ستيزه پرشور خود با پيروان آريوس، آوازه اي بلند يافت. اما آنگاه كه باورهاي نو آيين وي وكيشي كه بنياد نهاده بود بيراه و تباه شناخته شد، به خشم امپراتور دچار آمد. زماني كه انجمن افس Ephèse به سال ۴۳۱ او را به بيديني و تباه انديشي بازخواند، امپراتور او را به دير سن اپرپر Saint-Euprépre باز گرداند. نسطور چندي را در اين دير، شكسته نام و ناكام، به سر آورد. سرانجام، امپراتور او را به واحه اي در بيابان لبيبي فرستاد. تا آنكه به سال ۴۵۱ ميلادي در خارجۀ لبيبي جان به جان آفرين سپرد.

در زمان پادشاهي فيروز، بزرگان مدرسه ايرانيان در ادسا يا رهاكيش نسطوري را پذيرفتند؛ آنگاه كه به سال ۴۸۹، زنون اين مدرسه را بست، آنان رانده از قلمرو روميان راه و

پناه به نصیبین جستند، این کیش در ایران نیرو گرفت و پیروانی یافت. گاهی پادشاهان ساسانی، برکامه شاهان روم، این کیش را در ایران نیرو می بخشیدند؛ از این روی، کلیساهای نسطوری در بسیاری از سرزمینهای ایران پی افکنده شد. تنها در زمان پادشاهی خسرو پرویز، به پاپس آنکه شیرین بانوی او کیش یعقوبی را پذیرفته بود، یعقوبیان بر نسطوریان برتری یافتند.^{۱۰۸} بدین سان، کلیسای نسطوری که در ایران توان و شکفتگی بسیار یافته بود، یکسره از کلیسای رسمی و جهانی گسیخت. کلیسای نسطوری دو انجمن برین آیینی را سامان داد: یکی در نیسه Nicee به سال ۳۲۵؛ دو دیگر در قسطنطنیه، به سال ۶۸۱. نسطوریان، در این انجمنها، گناه نخستین را به هیچ گرفتند و بی پایه دانستند. آنان بر آن بودند که بشریت بیشتر به سبب پیروی از آدم گناهکار است، تا آنکه گناه او برآیند و نتیجه گناه این پیغمبر باشد.

کلیسای نسطوری در نخستین سده های اسلامی کارایی و توانمندی بسیار داشت؛ آنچنانکه توانست کیش نسطوری را تا سرزمینهایی دور چون تاتارستان و مغولستان و چین و هند بگسترد. نوشته ای نامبردار که در سی نگان Si-ngan چین یافته شده است و به سال ۷۸۱ نوشته آمده است، نسطوری است. حتی جاثلیقی از نژاد ترکان اویغوری به نام یسهلای سوم Yabhallāhā در سده سیزدهم و چهاردهم میلادی، پیرو این کیش بوده است. در سده دوازدهم، تا دویست اسقفی نسطوری را می توان برشمرد. شمار نسطوریان در این زمان به دهها میلیون تن می رسیده است. دانشهای سپند دینی را نویسندگانی برجسته از نسطوریان در کتابهای خویش کاویده اند و نوشته اند. این کتابها امروز چندان خوانده و بررسی شده نمی شود. نشیب و کاستی در کیش نسطوری، با چیرگی امیر تیمور در سده چهاردهم، پرشتاب آغاز گرفت؛ سپس تازش کردان و ترکان، آنرا به گونه ای درآورد که امروز دیده می شود.

کیش نسطوری در بنیاد از پیچش و ناروشنی در نامهایی که چونان انسان و خدا به عیسی داده می شده است، برخاسته است. در دبستان دینی انطاکیه که نسطور بدان وابسته بوده است، خوش نمی داشته اند که ویژگیهای سرشت خاکی و این جهانی را به سرشت مینوی و آنسری عیسی بازخوانند. نسطور زمانی که بطریق قسطنطنیه شد، به ویژه، به اصطلاح تئوتوکوس Theotokos (= مام خدا) در پیچید و آنرا ناپذیرفتنی دانست. این اصطلاح آنچنان فراگیر و مردمی شده بود که دیدگاه نسطور هنگامه ای برانگیخت؛ و به ویژه بطریق اسکندریه، سن سیریل Cyrille را سخت بروی آشت و به ستیزه آورد. از آنجا که نسطور بیشتر زباناور بود تا دینشناس، واژگانی را برای باز نمودن باورها و رایهای خویش به کار می گرفت که چندان روشن

و رسا نبودند. دیدگاهها و اندیشه‌های او را می‌توان در دو زمینه گنجانید و باز نمود:

۱- دو سرشت در عیسی مسیح نهفته است: یکی آنکه مینوی است و از «کلمه» ستانده شده است؛ دیگر آنکه خاکی و انسانی است.

۲- پیوند این دو سرشت به گونه‌ای بنیادین و گوهرین نیست؛ بلکه به گونه‌ای اتّفاقی و اخلاقی است.

۳- پس، براین پایه، مریم مادر عیسی است، کریستوتوکوس Khristotokos؛ نه مادر خدا، تتوتوکوس.

خاقانی در «تحفة العراقین» آنجا که از بازگشت مام خویش از آیین ترسایی و گرویدنش به اسلام سخن گفته است، چنین از نسطور یاد آورده است:

بر راه می‌اسطو نشسته؛	هیروقی از زبان گسته؛
پس کرده گزین به عقل و الهام،	بر کیش کشیش، دین اسلام.
بگریخته از عتاب نسطور؛	آویخته در کتاب مسطور. ^{۱۰۹}

ملکا: malka ریخت آرامی و سریانی ملک melek عبری و ملک عربی است؛ و به معنی شاه است. لیک فرهنگ نویسان آنرا نام دیناوری در آیین ترسایی دانسته‌اند؛ و ملکایان را بدو باز خوانده‌اند:

ملکا: به فتح اول، بر وزن ترسا، نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان و او را ملوکا هم می‌گویند؛ و به لغت زند و پازند، پادشاه را گویند.^{۱۰۱} مینورسکی بر آن رفته است که «اطلاع محدود و غلط»^{۱۱۱} خاقانی او را به خطا دچار آورده است؛ و ملکا را نام بنیادگذار کیش ملکایی دانسته است. اما این خطا تنها از خاقانی نیست. فرهنگ نویسان و گزارندگان بُبی (= قران) نیز ملکا را پیشوایی ترسا نوشته‌اند. نمونه را، ابوبکر عتیق نیشابوری، چهار تنی را که بولیس با آنان به چالشهای دینی می‌پردازد چنین نام برده است: «ملکا و مار یعقوب و نسطور و مرقوس»^{۱۱۲}. در میان پژوهندگان و نویسندگان ایرانی. بوریحان است که این نام را به درستی باز نموده است:

نصارا به چند فرقه تقسیم شده‌اند: نخستین فرقه ایشان ملکائیه نام دارد و رومیان بدین مذهب‌اند؛ و از این جهت به ملکائیه موسوم‌اند که ملک روم به همین مذهب است؛ و در کشور روم جز ایشان دسته دیگری نیست.^{۱۱۳}

ملکایی melkite یا melchite نامی است که پیروان اوتوخس* Eutukhes به کاتولیکان، یا پیروان آیین رسمی ترسایی داده‌اند؛ این نام امروز بر وفاداران به آیین بیزانس در خاور نزدیک عربی نهاده شده است. ملکایان ترسایانی بوده‌اند که فرمان امپراتور را استوار داشتند و پذیرا شدند. امپراتور مارسین marcion که ملکا خوانده می‌شد در فرمانی پیروان یگانه‌گرای اوتوخس را، به پیروی از حکم انجمن برین دینی در کالسودان Chalcedoine که در سال ۴۵۱ صادر شد، بازگشته از دین دانست. ملکایان گاهی رومی نیز خوانده شده‌اند؛ نه از آن روی که به راستی از نژاد رومی یا یونانی بوده‌اند، از آن روی که در زمان چیرگی تازیان، به امپراتوری بیزانس که در خاور روم خوانده می‌شود، وفادار ماندند.

کلیسای ملکایی از سال ۱۷۲۴ به دو شاخه بخش شد: یکی شاخه اورتودوکس که از کلیسای رُم جداست؛ دیگر شاخه کاتولیک. شاخه اورتودوکس در رده بندی پیشوایی دارای سه بطریق نشین است: یکی اسکندریه با صد و پنجاه هزار پیرو؛ دوم انطاکیه با سیصد هزار پیرو؛ سوم بیت المقدس با پنجاه هزار پیرو. فزون از دویست هزار ملکایی نیز به سرزمینهای دیگر، به ویژه آمریکا کوچیده‌اند. شاخه کاتولیک تنها یک بطریق دارد که «بطریق انطاکیه و همه خاور، اسکندریه و بیت المقدس» نامیده می‌شود. جایگاه او گاه دمشق است، گاه قاهره؛ این بطریق پیشوای همه یونانی - ملکایان کاتولیک، در سرزمینهایی است که بخشی از امپراتوری عثمانی بوده‌اند. شمار آنان به دویست و بیست و پنج هزار تن می‌رسد. دویست هزار تنی از آنان نیز به باختر زمین، به ویژه آمریکا کوچیده‌اند:

ملکا تیه: از فرق نصارا، منسوبند به ملکا که بر تمامت روم مستولی شد؛ و گویند:

مسیح دو جوهر دارد: یکی لاهوتی؛ یکی ناسوتی؛ و بعضی گویند: عیسی قدیم است و

هو الله؛ و بعضی گویند: هو ابن الله.^{۱۱۴}

خاقانی در چامه‌ای دیگر که آن نیز در ستایش اندرونیکوس کمنوس، ستوده وی در چامه ترسایی، سروده شده است نسطور و یعقوب و ملکا را یاد کرده است:

نسطور دید آیت نسطور در دل او؛

گفت: «از حواریان چو تو حق پروری ندارم.»

* اوتوخس در گذشته ۴۵۴ از دیناوران بود. او نخست با نسطور به ستیزه برخاست. اما سرانجام بر آن شد که در عیسی تنها یک سرشت هست؛ و آن سرشت خدایی است. او را انجمن برین دینی در کالسودان chalcedoine شهری در آسیای کهن به گمراهی و بیدینی بازخواند؛ و امپراتور مارسین marcion او را به مصر راند.

ملکای امن سیاست و فرمانش دید؛ گفتا:

«در قبضهٔ مسیح، چو تو خنجری ندارم.»

یعقوب این فراست دورانش دید؛ گفتا:

«بر پاکی مسیح، چو تو محضری ندارم.»

زیبا شناسی

در میان اسقف و یعقوب و نسطور و ملکا همبستگی هست؛ یعقوب و نسطور و ملکا که در پی هم آورده شده‌اند نام شماری (= سیاقه الاعداد) را پدید می‌آورند. پیشاورد کازرفته (= مفعول)، «مرا» برای برکشیدن و برجسته داشتن آن است.

● ۵۰ گشایم راز لاهوت، از تفرّد؛ نمایم ساز ناسوت، از هیولا.
راز خداوند را که بدور و پیراسته از آلائش خاک و جهان دیداری و پیکرینه است، خواهم گشود؛ و چگونگی جهان خاکی و فرودین را که از هیولا ساخته شده است، باز خواهم نمود.

واژه شناسی

لاهورت: جهان خدای، در برابر ناسوت:

لاهورت: عالم ذات الهی است که سالک را در آن مقام فناء فی الله حاصل می‌شود؛ و مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسماء را ملکوت نامند؛ و بعضی گویند که: لاهوت در اصل لاهو الّا هو است؛ و حرف تا زاید؛ و قانون عرب است که چون کلمات مغلقه گویند، چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند؛ تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند. پس لاهو نفی باشد؛ یعنی: نیست تجلّی صفات مرطائفهٔ افراد را؛ و لفظ هو اسم ذات است؛ الّا هو مگر تجلّی ذات؛ و حق این است که لاهوت در اصل لغت مصدر است، بر وزن فعلوت، مشتق از لاه؛ چنانکه رغبت و رحموت؛ و لاه اصل لفظ الله، مأخوذ از لیه به معنی پوشیدن و در پرده رفتن.^{۱۱۵}

خاقانی خود در چامه‌ای بلند، سروده در پارسایی و درویشی، لاهوت را آمیزه‌ای «لا» و «هو» انگاشته است:

پرواز در هوای هویت کن، از خرد؛

در پلهٔ هوا چه کنی، بر تلِ هوان؟

از لا رسی به صدر شهادت؛ که عقل را،
از لا و هوست مرکبِ لاهوت، زیر ران.
لا زان شد ازدهای دو سر تا فرو خورد،
هر شرک و شک که در ره الا شود عیان.
تفرد: تفعل از فرد: یگانه شدن؛ گوشه گرفتن و تنهایی گزیدن.

ساز: سامان؛ نوا؛ مایه و توشه.
ناسوت: جهان فرودین که جهان دیداری و پیکرینه است؛ گیتی؛ این واژه از ناس به معنی مردم گرفته شده است؛ و در سریانی، نوشوتا Nošuta بوده است.
در جهان‌بینی درویشی و دبستانهای نهانگرایی که پایه آنها بر یگانگی هستی نهاده شده است. «بود» راستین خداوند است؛ و جهان جز نمودهای او نیست. هر چه نمود از بود بیشتر جدایی می‌گیرد، فزونی ستر و سخت و پیکرینه می‌گردد. اگر «بود» را فروغی بینگاریم، نمودها سایه‌های او هستند. سایه‌هایی که نیک از او جدایی گرفته‌اند، تیره‌تراند. از این روی، نهانگرایان جهان «بود و نمود» را، جهان خدا و «جز خدا» را در رده‌هایی گنجانیده‌اند؛ و جهانهای نمود را بر پایه دوری از خداوند بدین سان برشمرده‌اند. کار رهرو خدا جوی که می‌خواهد سرانجام خداخوی بشود، این است که از نمودها بگسلد؛ و به بود هر چه بیش نزدیک شود:

۱- ناسوت: ناسوت فروترین جهان است؛ و دورترین از خداوند. از این روی، جهان پیکرهاست؛ سترترین و تیره‌ترین سایه‌ها این جهان را می‌سازند؛ زیرا این جهان نیک از فروغ بود دور افتاده است.

۲- ملکوت: ملکوت جهان نامهای خداوند است؛ جهان نهان است و جهان جانهاست.

۳- جبروت: جبروت جهان ویژگیها و صفات خداوند است. این جهان را جهان «حقیقت محمدی» دانسته‌اند.

۴- لاهوت: جهان یگانگی ناب خداوندی است؛ جهان ذات اوست. از این روی آنرا «کون جامع» نیز نامیده‌اند؛ زیرا نامها و ویژگیهای خداوند، هر دُرّان، را در بر دارد.

هیولا: ماده؛ در زبان عبری، هول hul؛ در عربی، هیول به معنی ذره است. در جهان‌شناسی مثایی، هیولا ماده نخستین و آغازین است که پدیده‌های هستی را پدید می‌آورد: مایگان مایه (= ماده المواد). فرزانه یمگانی در سخن از چگونگی پیدایی جهان و پدیده‌های آن در «جامع

الحکمتین» هیولا را چنین باز نموده است:

... از نفس هیولا موجود شد، به امر باری تعالی به واسطه نفس و عقل؛ و مر هیولا را مرتبه چهارم آمد، بدانچه مرعقل را مرتبت دویی بود؛ و مرنفس را مرتبت سه‌ای، لاجرم. هیولا به چهار نوع اندر است: یکی هیولای صناعی و دیگر هیولای طباعی و سه دیگر هیولای کلی و چهارم هیولای اول؛ اعنی: بی صورت. آنگاه پس از هیولا طبیعت موجود شد، اندر مرتبت پنجمی؛ و از آن است که طبایع پنج است؛ چهار از این بسائط آب است و پنج فلک؛ آنگاه جسم سپس از اتحاد طبایع، به هیولا اندر مرتبت ششمی است؛ از بهر آنکه مر جسم را شش جانب است از: زبر، زبر، راست، چپ، پیش و پس؛ آنگاه صورت افلاک اندر مرتبت هفتمی است؛ از آن است که افلاک هفت است. ۱۱۶

زیباشناسی

در این بیت، آرایه ترصیع به کاربرده شده است؛ زیرا واژگان در دو پاره دو به دو سجع همسان (= متوازی) با یکدیگر می‌سازند؛ در میان راز و ساز «جناس یکسویه در آغاز» (= مطرف) نیز هست.

● ۵۱ کشیشان را کشش بینی و کوشش، به تعلیم چو من قتیس دانا.
کشیشان را تلاش و گرایشی بسیار است بدانکه من که دیندانی دانا در آیین ترساییم، آنان را آموزش بدهم.

واژه‌شناسی

کشیش: پیشوای ترسابان؛ قتیس. این واژه، در زبان گفتار، کشیش شده است. خاقانی این واژه را در چامه‌ای دیگر نیز به کاربرده است:

وین طرفه که موبدی گرفته است، بر یک دو کشیش رنگ کشخان؛
معنی نه و نقش ریش و دستار؛ حکمت نه و اهل دین یونان.
قتیس: کشیش؛ این واژه در سریانی، قشیشا qāšišā و در آرامی، قشا qāša بوده است.
دانا: در پهلوی، داناك dānāk.

زیبا شناسی

در میان کشیش یا کشیس باکشش جناس زاید می‌توان یافت. کشیش و کشش و کوشش را اگر با هم در نظر بگیریم، «همریشگی هنری» (= شبه اشتقاق) نیز در میانه آنها نهفته می‌تواند بود. بر پایه «ش» هماوایی نیز در پاره نخستین بیت به کار برده شده است. تعلیم در این بیت در معنای آموزشی است که خاقانی، آن کشیش دانا به کشیشان خواستار دانایی می‌دهد؛ نه آموزشی که وی از آنان می‌ستاند.

● ۵۲ مرا خوانند بطلموس ثانی؛ مرا دانند فیلا قوس والا.

پیشوایان ترسا مرا بطلموس دوم می‌خوانند و فیلاقوس بلند پایه می‌دانند.

واژه شناسی

بطلموس ثانی: بطلموس یا بطلمیوس ریخت تازی شده پتولمائیوس ptolémaios در یونانی است. این پادشاه پور بطلموس نخستین، نامبردار به «رهانده» پادشاه بزرگ مصر در سده سوم و چهارم پیش از زادن مسیح است. بطلموس دوم که به برادر دوست، در یونانی فیلا دلفس philadelphos آوازه یافته است، پس از پدر بر اورنگ فرمانروایی مصر نشست؛ و از ۲۸۳ تا ۲۴۶ پیش از میلاد، بر این سرزمین فرمان راند. او پادشاهی دوراندیش، دوستار شکوه و زیبایی و گسترده ادب بود. کمتر بیرون از مرزهای مصر به جهانگشایی می‌رفت؛ اما در باسالاران وی دریاها را درمی‌نوردیدند و شکوه و توان خاندان بطلموسی را می‌گسترند. خواهر او آریسونه دوم Arisone که چیرگی و کارایی سیاسی فراوان داشت این پادشاه را برانگیخت تا وی را به زنی بستاند؛ و کسانی را که در خاندان شاهی مصر خطرناک و سودایی فرمانرانی انگاشته می‌شدند، توشه تیغ گرداند. بر پایه بازگفتی، بطلموس دوم فرمان داد که تورات را از زبان عبرانی به یونانی برگردانند. این برگردان از تورات که «هفتاد گانه» یا «هفتاد کرد» septante نامیده می‌شود، در اسکندریه به انجام رسید. از این روی، الکساندرینوس Alexandrinus خوانده می‌شود و در کنار واتیکانوس Vaticanus و سینائیتیکوس Sinaiticus سه برنوشته ارزشمند تورات به زبان یونانی را پدید می‌آورد. بر پایه همین کردار دینی است که خاقانی خویشن را با وی سنجیده است و بطلموس دوم خوانده است. مینورسکی بطلموس دوم را دانشمند و فرزانه و اختر شناس نامبردار یونانی در سده یکم و دوم میلادی دانسته است. اما آشکار است که خواست خاقانی جز پادشاه مصر نیست؛ زیرا او را بطلموس ثانی

خوانده است؛ و در کنار فیلاقوس آورده است که او نیز پادشاهی است.
فیلاقوس: فیلاقوس ریخت گشته (= تصحیف شده) فیلافوس است. فیلافوس نیز ریخت تازی شده فیلیپوس Philippus. فیلاقوس والا، در بیت خاقانی، نام مارکوس یولیوس فیلیپوس امپراتور روم است که به عرب نام برآورده است. او به سال ۲۰۴ میلادی در ایدومه idumée زاده شد؛ و به سال ۲۴۹ در ورون Verone کشته آمد. فیلیپ عرب از سالاران رومی در زمان فرمانروایی گوردیانوس Gordianus سوم بود. او سپاهیان را برانگیخت و بر گوردیانوس شورید. سپاهیان گوردیانوس را کشتند؛ فیلیپ به سال ۲۴۴ امپراتور روم شد. پس از کشته شدن گوردیانوس، فیلیپ شتابزده با شاپور نخستین پادشاه ساسانی به سال ۲۴۴ پیمان آشتی بست؛ و پرداخت باجی هنگفت را به گردن گرفت؛ نیز میان رودان و ارمنستان را به ایران وا گذاشت. از کارهای برجسته این پادشاه برگزاری جشن است، در هزارمین سال بنیاد روم. فیلیپ عرب به همان سرنوشتی تلخ دچار آمد که آنرا برای گوردیانوس رقم زده بود. دسیوس والریانوس ترازانوس را سپاهیان رومی به پادشاهی برداشتند؛ و فیلیپ را، در نبرد ورون به سال ۲۴۹، توشه تیغ ساختند. سنگ نگاشته‌ای در نقش رستم فارسی پیروزی شاپور را بر فیلیپ عرب نشان می‌دهد؛ در سنگ نگاشته‌ای دیگر نیز در بیشاپور همین پادشاه، برنشسته بر اسب، لاشه گوردیانوس سوم را در زیر پای دارد؛ فیلیپ عرب نیز در برابر شاپور به زانو درآمده است و دست افرازان به سوی او، به لابه، از وی زنهار می‌جوید.

از آنجا که بر پایه سنت، ترسایان برآنند که نخستین پادشاه ترسا فیلیپ عرب بوده است؛ و او حتی پیش از قسطنطین به ترسایی گرویده بوده است، خاقانی خود را با وی سنجیده است و همال او دانسته؛ سخن سالار شروانی در «تحفة العراقین» نیز سخن گویان از مادر، فیلاقوس را چونان بزرگ ترسایان باب وی خوانده است:

مولد بده خاک دو غطابش؛ فیلاقوس الکبیر بابش.^{۱۱۷}

زیباشناسی

در این بیت، ترصیع به کار برده شده است، زیرا واژگان در دو پاره دو به دو سجع همسان با یکدیگر می‌سازند. نیز در میانه بطلیموس و فیلاقوس، چونان دو بزرگ ترسایان، همبستگی هست.

● ۵۳ فرستم نسخه ثالث ثلاثه، سوی بغداد در سوق الثلاثا.

برنوشته‌ای از جُستار خویش را که در بارهٔ سه گوهر خدایی در آیین ترسایی نوشته‌ام، به بغداد می‌فرستم؛ تا در سه‌شنبه بازار آنجا برخوانده شود؛ و همگان از آن آگاه گردند.

واژه‌شناسی

ثالث ثلاثة: ثالث ثلاثة: سوم از سه گانه؛ این آمیغ از نُبی گرفته شده است، از آیهٔ هفتاد و هشتم از سورهٔ مائده:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابُ الْيَمِّ.

کافر شدند آنان که گفتند خدا سیم از سه تاست؛ و نیست خدایی مگر خدای یگانه؛ و اگر باز نایستند از آنچه می‌گویند، برسد بر آنان که کافر شدند از ایشان عذابی دردناک.

حق تعالی گفت: کافر شدند آنان که گفتند: خدای سیم سه است؛ و این قول جمهور ترسایان است، از ملکیان و نسطوریان و یعقوبیان.^{۱۱۸}

خاقانی، در بیت، از «ثالث ثلاثة» سه گوهر خدایی را در آیین ترسایی خواسته است که پدر و پور و جان پاک است.

سوی: در پهلوی، سوک suk؛ این واژه در تازی سوق شده است، بدان‌سان که در «چار سوق» دیده می‌آید. ریختی دیگر از آن در پارسی سون است.

بغداد: در پهلوی، بکدات bakdāt؛ این نام ایرانی است و از دو پارهٔ بغ به معنی خدا + داد به معنی آفرید ساخته شده است: خدا آفرید؛ نمونه‌هایی دیگر از این آمیغ (= ترکیب) را در «خداداد» و «مهرداد» می‌بینیم. نه تنها نام پایتخت عراق ایرانی است، آنچنانکه ابومنصور جوالیقی در کتاب خویش «المعرب» نوشته است، عراق نیز واژه‌ای ایرانی است* و ریخت تازی شدهٔ ایران یا ایران است^{۱۱۹} حمدالله مستوفی نیز نوشته است:

عراق عرب را دلِ ایران‌شهر خوانده‌اند^{۱۲۰}:

مدینة السلام بغداد شهری محدث است. در روزگار اسلام بنا کرده‌اند. ابوجعفر منصور دوانیقی در جانب غربی عمارتی آغاز کرد؛ و هر کس را از حواشی خویش

* قال الأصمعي: وكانت «العراق» تُسمّى «إيران شهر» فعربتها العرب فقالوا «العراق» (المعرب / ۲۳۱).

قطیعه‌ای پدید کرد، پیرامن بغداد، چون قطیعة الریبع و حریته و مانند آن؛ و از آن پس آبادانی گرفت. چون مهدی به خلافت نشست، لشکرگاه به جانب شرقی زد؛ و آنجا عمارت آغاز کردند و آبادان شد و خلافت به آن جانب بازگشت.^{۱۲۱}

سوقُ الثلاثا: سه‌شنبه بازار. به گمان بسیار، سوق در معنی بازار ریخت تازی شده سوک است، به معنی سوی که در چهارسوق که دل و کانون بازار است، آشکارا، مانده است. سوق الثلاثا نام کوی و بازاری بوده است در بغداد. بازار در گذشته نیرومندترین نهاد اجتماعی شمرده می‌شده است؛ و کانون کار و تلاش و دل‌تپنده هر شهر به شمار می‌آمده است. از این روی، بهترین جایگاه برای کنکاشها و داد و ستدهای فرهنگی نیز می‌توانسته است بود؛ بدان سان که بازار عکاظ در حجاز برای تازیان کهن نه تنها جای داد و ستد کالا، بلکه انجمنی فرهنگی و ادبی نیز بوده است؛ و سخنوران چامه‌های خویش را در آن برای سخن سنجان و ابدوستان برمی‌خوانده‌اند. از این روی، خاقانی نیز بر آن شده است تا نوشته خویش را در زمینه گوه‌های سه‌گانه خدایی به سه‌شنبه بازار بغداد بفرستد که مردم به انبوهی در آن گرد می‌آمده‌اند؛ تا همگنان با آن آشنا بشوند و دانش ژرف و گسترده‌وی در آیین ترسایی بر آنان روشن گردد. از دیگر سوی، گویا سوق الثلاثای بغداد کویی ترسانین نیز بوده است. شورآفرین شیرینکار شروانی دریغ داشته است که ترسایان بغدادی از اندیشه‌ها و آگاهیهای او در آن سه‌گوهر بنیادین بیخبر بمانند؛ پس خواسته است که نسخه‌ای از جستار خویش را به این کوی بفرستد:

سوق الثلاثا: ... نام بازاری است در بغداد که روز سه‌شنبه در آنجا خرید و فروخت

می‌شود؛ و در قدیم، خانه‌های فحول علمای ترسایان در آنجا بود.^{۱۲۲}

در گذشته، گاهی بازار شهری چنان ارج و آوازه می‌یافته است که شهر را بدان باز می‌خوانده و می‌نامیده‌اند. نمونه‌ای از این نامگذاری را در «سوقُ الاربعاء» می‌یابیم که نام شهری بوده است در خوزستان. نیز چنان می‌نماید که نام پایتخت تاجیکستان که دوشنبه است، از دوشنبه بازار گرفته شده باشد.

زیباشناسی

در ثالث، ثلاثه، ثلاثا هم‌ریشگی هست؛ از دیگر سوی، در سراسر بیت، بر پایه آوای «س» و «ث» نمونه‌ای برجسته از هماوایی را می‌توانیم یافت. ثالث ثلاثه کنایه‌ای است از گونه ابما از

«سه گانگی گوهرهای خدایی» در آیین ترسایی؛ نیز فرستادن جُستار به بغداد و کوی سه‌شنبه بازار آن کنایه‌ای می‌تواند بود از همان گونه از شناساندن آن جستار به گروهی بسیار از مردمان و گستردن و پراکندن آن.

- ۵۴ به قسطنطین برند از نوکِ کلکم، حنوط و غالیه موتی و آحیا.
از نوک خامه من، برای مردگان و زندگان، حنوط و غالیه به قسطنطیه می‌برند.

واژه شناسی

قسطنطین: قسطنطین ریخت تازی شده کنستانتین بنیادگذار شهر است؛ اما قسطنطین، در بیت، به جای قسطنطیه یا کنستانتینوپل Constantinople، نام شهر به کار برده شده است:

قسطنطین:.... نام شهری است مشهور از ملک روم، به غایت عظیم، به نام بانی آن شهر که پسر هرقل پادشاه روم باشد؛ و آنرا قسطنطیه نیز گویند.^{۱۲۳}

چامه سرای بزرگ غزنه، عثمان مختاری نیز چنین قسطنطین را نام شهر به کار برده است: مخدوم خداوندان، خورشید عدوبندان ملکش زجهان چندان کز هند به قسطنطین. قسطنطین به سال ۳۲۴ در اندیشه پی افکندن شهری بزرگ افتاد؛ ساختمان شهر شش سال پس از آن در ۳۳۰ به پایان رسید؛ شهر با باروهایی استوار در برابر تازش بیگانگان پاس داشته می‌شد. از این روی، تازندگان به شهر در برابر باروهای آن ناکام می‌ماندند؛ تازندگانی چون: هونهای کوتوگور که به سال ۵۵۸ به شهر تاختند؛ آوارها که هم پیمانان ایران در زمان خسرو پرویز بودند و به سال ۶۲۶ بدان یورش آوردند؛ تازیان به هنگام خلیفگی معاویه که از ۶۷۳ تا ۶۷۷ آنرا در میان گرفتند؛ سپاهیان روس به فرماندهی امیر ایگور Igor پورِ روریک Rurik که در ۹۴۱ روی بدان نهادند. اما سرانجام این شهر بزرگ و بشکوه که آنرا «رُم نو» می‌نامیدند، در تاریخ ۱۴۵۳ به دست سلطان محمد دوم پادشاه عثمانی گشوده شد. قسطنطین یازدهم که دراگازس Dragazès نام داشت، نتوانست در برابر این پادشاه تاب بیاورد و ایستادگی ورزد. شهر از آن زمان به دست مسلمانان افتاد و با نام استانبول پایتخت امپراتوری عثمانی گردید.

کلک: نی؛ قلم:

کلک: ... در اصل لغت فرس نی را گویند؛ و قلم را به استعارت کلک گویند؛

عسجدی گفت:

کلکت چو مرغکی است دو دیده پر آب مشک؛

و زبهر خیر و شر دو زبان است و تن یکی.^{۱۲۴}

حنوط: یا حنط؛ خوشبویی که به لاشهٔ مرده می‌زنند؛ این واژه در عبری، حنط hānat است؛ و در آرامی و سریانی، حنط hanat.

غالبه: خوشبویی سیاه‌رنگ که از آمیزش مشک و عنبر و کافور و جز آن می‌ساخته‌اند. غالبه یکی از هفت آرایش زنان بوده است که موی را بدان خوشبوی می‌کرده‌اند. موتی: مردگان؛ جمع میت؛ از موت؛ در اکدی کهن، متوم matum؛ در آرامی، موت mut. احیا: زندگان؛ جمع حی؛ در عبری و آرامی، حی hay.

زیبا شناسی

در بیت، پیچش و گسترش (= لفّ و نشر) بسامان هست: حنوط به موتی باز می‌گردد و غالبه به احیا. گزافهٔ شاعرانه (= غلو) نیز در بیت به کار برده شده است؛ خاقانی بر آن است که تنها زندگان از نوشته‌های او بهره نمی‌برند، مردگان را نیز در آن بهره‌ای است. در نوک کلک مجازی از گونهٔ سبب و مسبب می‌توان یافت: خاقانی سبب را که نوک کلک است گفته است؛ و از آن، مسبب، آنچه را به نوک کلک نوشته می‌شود، خواسته است. کننده نیز که در این بیت برندهٔ حنوط و غالبه به قسطنطنیه است، در سخن آورده نشده است؛ زیرا هر کس می‌تواند باشد؛ و سودی در یاد کرد او نبوده است.

● ۵۵ به دست آرم عصای دستِ موسی؛ بسازم ز آن عصا، شکلِ چلیپا. چوبدست موسی را فرا دست می‌آورم؛ و از آن چوبدست چلیپا گونه‌ای می‌سازم.

واژه شناسی

موسی: موسی در عبری و آرامی، موشه moʾsheh؛ در سریانی، موشی moši؛ در پهلوی، موشو musav است، به معنی از آب گرفته؛ این نام از آنجاست که آسیه موسی را که کودکی خرد بود و مادرش نهاده در تابوتی به آب نیل سپرده بود، از آب گرفت؛ و او را در مشکوی فرعون پرورده؛ نیز انگاشته شده است که موسی واژه‌ای مصری است نه عبری، به معنی پسر بچه.^{۱۲۵}

زیبا شناسی

در میان دو دست گونه‌ای از جناس تام می‌توان یافت؛ زیرا دست دوم در معنی اندام است؛ و دست نخستین بخشی از آمیغ فعلی «به دست آوردن» که کنایه‌ای است از گونه‌ایما، از فرا چنگ آوردن و در اختیار گرفتن. چشمزدی نیز در بیت به یکی از باورهای ترسایی نهفته است: چلیپا ساختن با چوبدست موسی.

ژرفا شناسی

عصای موسی چوگانی شگرف بود، شاخی از موردی بهشتی که آدم، آنگاه که از بهشت بیرون می‌آمد آنرا در دست داشت. این چوگان شگفت را شعیب به موسی داد، در آن هنگام که او را به دامادی می‌پذیرفت:

پس [شعیب] دختر را در خانه فرستاد تا عصایی بیرون آورد؛ به موسی دهد. وی را عصاها بود؛ یک عصا او را میراث بود از یعقوب، از اسحق، از ابراهیم، از پیغامبران گذشته، از آدم صلوات الله علیهم اجمعین؛ که چون از بهشت به دنیا آمد، شاخی از مورد بهشت به دست داشت، سر آن دو شاخ؛ از آدم به شیث رسید؛ و همچنین تا به شعیب. عصای موسی آن بود. دختر شعیب آن عصا از خانه بیرون آورد. شعیب نابینا بود؛ آنرا به دست پیسود؛ بدانست که عصای آدم است. از دلش برنیامد که آنرا فراقی دهد. دختر را گفت: «این را باز بر؛ دیگری آر.» دختر آنرا باز برد؛ پنداشت که دیگری می‌آرد؛ همان می‌آورد؛ تا هفت بار آنرا می‌آورد. شعیب دانست که این کار خداست؛ آنرا به موسی داد؛ گفت: «این را نیکو دار و عزیزدار، تا عجایب بینی.»^{۱۲۶} این چوگان بی‌همانند را شگفتیهایی بسیار بوده است؛ و کارهایی شگرف با آن به انجام می‌رسیده است:

گفته‌اند: هزار حاجت برآمدی موسی را از آن عصا که آنرا به زمین فرو بردی و کلاه بر سر آن نهادی؛ وی را چون چتری سایه داشتی، و نه شب چون شمع تابان گشتی، در پیش موسی؛ چون خواستی که خالی نماز کند، یا با خدا مناجات کند، آن عصا به کنار رمه به زمین فرو بردی، بر هیئت شبانی بودی، بر کنار رمه، نوبت موسی بداشتی؛ و چون خواستی که رمه را شبگاه (= جایگاه ستوران) کند، عصا را بر کنار رمه بیوگندی (= بیفکندی)؛ آن همچون دیواری به گرد رمه درآمدی؛ شبگاهی گشتی؛

و اگر گرگی از دور آمدی، موسی عصا بر وی گماشتی؛ گرگ را هلاک کردی؛ و اگر دزد یا دشمن پدید آمدی، هم چنان کردی؛ و اگر فرا سر چاهی رسیدی، هر کدام قعر آن دورتر، عصا فرو کردی؛ به آب رسیدی و آب بر سر آمدی؛ و اگر فرا درختی رسیدی، هر کدام آن بلندتر، خواستی که برگ فرو کند، عصا بیازیدی؛ به سر آن درخت رسیدی؛ برگ فرو کردی؛ و اگر موسی بختی، عصا وی را پاسوانی (= پاسبانی) کردی؛ و اگر موسی در رفتن بماندی، عصا وی را مرکبی گشتی؛ و اگر موسی گرسنه شدی و طعام نیافتی، عصا را در مژیدی (= در مزیدن: مکیدن)؛ سیراب گشتی؛ و اگر راه گم کردی در کوه و دشت و بیابان (= بیابان)، عصا او را راه نمودی؛ و جز این هزار عجایب بوده است در آن عصای موسی.^{۱۲۷}

چوگان موسی را عبرانیان نیک گرامی می‌داشته‌اند؛ و آنرا با لوحهای تورات در تابوت عهد یا تابوت سکینه می‌نهاده‌اند؛ تا آن زمان که این تابوت همراه با آنچه در آن بوده است، ناپدید می‌شود. عصای موسی با شگفتیهایی بسیار که از آن پدید می‌آمده است، نماد و نشانه‌ای رازآلود شده است، آیین موسی را. از این روی، خاقانی بر آن شده است که این چوبدست را، چونان نشانه آیین یهود، برگیرد؛ و با آن چلیپایی بسازد؛ چلیپا نیز نمادی است، آیین ترسایان را. چلیپا و ریختی از آن که «چلیپای شکسته» نامیده می‌شود یکی از کهنترین نمادهای دینی است که در آیینهای بسیار، در جهان باستان، کاربرد و روایی داشته است.^{۱۲۸} خاقان خطّه سخن، خاقانی به شیوه‌ای رازآلود از این دو نماد آیینی بهره جسته است؛ تا استادی و دانشوری خویش را در دو آیین و فرهنگ یهودی و ترسایی آشکار بدارد. او، از این روی، بر یکی از باورهای کهن ترسایان بنیاد کرده است که بر پایه آن عیسی چوبدست خویش را بر چوبدست موسی افکنده است؛ و بدین سان، چلیپایی پدید آورده است؛ تا به شیوه‌ای نمادین نشان بدهد که آیین موسی را به کمال رسانیده است؛ بوریحان در این باره نوشته است:

... همچنین [ترسایان] استدلال دیگری دارند که عصای موسی خط مستطیلی بود؛ و چون عیسی آمد، عصای خود را بر آن بینداخت و صلیبی حادث شد؛ و شریعت موسی به آمدن عیسی کامل گشت؛ و کامل کمی و بیشی نمی‌پذیرد؛ و دلیل بر این گفتار این است که اگر بر صلیب یک عصای سوم هم بیندازند، اعم از اینکه از هر طرف بیفتد، حرف لا پیدا می‌شود؛ و لا زیاده و لا نقصان.^{۱۲۹}

رُعَافِ جاثلیقِ ناتوانا. ۵۶ ز سرگین خر عیسی ببندم،
 خون ریزش از بینی پیشوای ترسایان را با سرگین خر عیسی بند می آورم؛ و این پیشوای
 رنجور و ناتوان را درمان می کنم.

واژه شناسی

سرگین: در پهلوی، سرگین sargīn: پشگل و پیخال و فضله چارپایان.
 خر: در پهلوی، خر Xar؛ در اوستایی خره Xara؛ در سانسکریت، کره khara. خر چارپایی
 است که از دیر زمان فرمانبر آدمیان بوده است؛ و از این روی، در ادب پارسی نماد شکیبایی
 و باربری گردیده است. رام شدگی خر پیش از اسب انجام گرفته است. اسب را اکدیای «خر
 سرزمینهای بلند» می نامیده اند. نخستین ازابه ها را خران می کشیده اند. ایرانیان و یونانیان کهن
 در جنگها برای بردن باروبنه از خران بهره می برده اند. در برابر، مصریان خر را خوار
 می داشته اند و از او دوری می جسته اند؛ زیرا چهره تیفون، خدای بدی را در او می دیده اند.
 سامسون قهرمان عبرانیان نیز با استخوان آواره خری با فلسطینیان جنگیده است. خر بلعم
 باعورا نیز آوازه ای در تاریخ دین، یافته است. نگارگران ترسا، در سده های میانین، خر را
 چونان نماد خرسندی و خواری برمی نگاشته اند؛ هنوز نیز خرگاه در نگاره های هنری، نهاد
 یهودیان شمرده می آید. اما پر آوازه ترین خر در تاریخ خر عیسی است که به ویژه در
 خاورزمین بس نام برآورده است. عیسی، هنگامی که پیروزمند و بشکوه به اورشلیم درآمد، بر
 ماده خری برنشته بود:

و چون نزدیک به اورشلیم رسیده، وارد بیت فاجی نزد کوه زیتون شدند. آنگاه
 عیسی دو نفر از شاگردان خود را فرستاده؛ * بدیشان گفت: «در این قریه ای که پیش
 روی شماست، بروید و در حال الاغی با کره اش بسته خواهید یافت؛ آنها را باز کرده؛
 نزد من آورید: * و هرگاه کسی به شما سخنی گوید، بگویید: خداوند بدینها احتیاج
 دارد که فی الفور آنها را خواهد فرستاد؛» * و این همه واقع شد تا سخنی که نبی گفته
 است تمام شود؛ * که دختر صهیون را گوید: اینک پادشاه تو نزد تو می آید، با
 فروتنی و سواره بر حمار و بر کره الاغ. * پس شاگردان رفته؛ آنچه عیسی بدیشان امر
 فرمود، به عمل آوردند. * و الاغ را با کره آورده؛ رخت خود را بر آنها انداختند؛ و او
 بر آنها سوار شد؛ و گروهی بسیار رختهای خود را در راه گسترانیدند؛ و جمعی از

درختان شاخه‌ها بریده؛ در راه می‌گستردند. * و جمعی از پیش و پس او رفته؛
 فریادکنان می‌گفتند: «هوشمانا پسر داودا! مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید!
 هوشمانا در اعلیٰ علین!» * و چون وارد اورشلیم شد، تمام شهر به آشوب آمده؛ می
 گفتند: «این کیست؟» * آن گروه گفتند: «این است عیسی نبی از ناصره جلیل.^{۱۳۰}
 زُعاف: در عبری، راعپ rāap: خونریزش از بینی. در زبان تازی، بیشینه نام بیماریها در این
 ریخت و وزن است؛ نامهایی چون: زُکام، صُدا، خُناق.
 جاثلیق: در یونانی، کاتولیکوس Kātholikos؛ در سریانی، قاتولیکوس Qatuliqos: یکی از
 رده‌های پیشوایی در ترسایی خاوری. بوریحان این پیشوا را «فاثولیکا» نامیده است و در باره
 او نوشته:

... و مرتبه هشتم فاثولیکا است که جاثلیق باشد؛ و جایگاه جاثلیق ملکاتیه از بلاد
 اسلام مدینه السلام است؛ و او زیر دست و فرمانبردار بطریق انطاکیه است؛ اما جاثلیق
 نسطوریّه باید که از ناحیه خلیفه با رأی اکثریت انتخاب شود.^{۱۳۱}
 ابوالحسین احمد حسین اهوازی کاتب در کتاب «معارف روم» این پایه پیشوایی را
 «قلوجرس» خوانده است.^{۱۳۲}

زیبا شناسی

جاثلیق، به مجاز خاص و عام، در معنای پیشوای ترسا به کار برده شده است. چشمزدی نیز
 به اثر درمانی سرگین، در پزشکی کهن، در بیت آورده شده است. استاد چامه سرایان، بانیشی
 نغر و نهان، بر آن رفته است که پیشوای ترسایان در پی خونریزی از بینی به ناتوانی و رنجوری
 دچار آمده است؛ پس چاره را در آن دیده است که با سرگین خر عیسی که در چشم او گرمی و
 ارجمند است، بیماریش را درمان کند. ابوبکر مطهر جمالی یزدی در «فرخانمه» خویش چنین
 درباره سرگین خر و درمانگری آن نوشته است:

سرگین: اگر سرگین خر بفشارند و سه قطره در بینی کسی چکانند که خون آید،
 خون باز بندد؛ و اگر بر جراحت نهند، سود دارد؛ و اگر بسوزانند و بارکوی سوخته و
 سیاهی دیگ و نمک جمله به هم بیامیزند و بر جراحت کنند، درست شود و ریم نکند
 و خون بازگیرد.^{۱۳۳}

● ۵۷ ز افسار خرش افسر فرستم، به خاقان سمرقند و بخارا.

از افسار خر عیسی افسری برای خاقان سمرقند و بخارا می‌فرستم.

واژه‌شناسی

افسار: در اوستایی ائیوی ساره aiwisāra: بخش نخستین، ائیوی پیشاوند است و بخش دوم سر؛ در آمیغ (= ترکیب)، به معنی «بر سر» است: لگام؛ دهانه.

افسر: ریختی است دیگر که از همان واژه اوستایی بر آمده است: تاج؛ این واژه، در پهلوی، در ریخت اپسر apēsar به کار برده شده است.

خاقان: در پهلوی، خا کان Xākān: پیشنام پادشاهان ترک در «ورارود» (= ماوراءالنهر) بوده است. ابو عبدالله محمد احمد خوارزمی در ریشه این واژه نوشته است:

خاقان: پادشاه بزرگ ترک است؛ خان: رئیس و خاقان به معنی خان خانان است؛

یعنی: رئیس رئیسها؛ همچنانکه ایرانیان شاهانشاه گویند.^{۱۳۴}

سمرقند: در پهلوی، سمرکند samarkand: این نام، در واژه، به معنی شهری است که سمر آنرا کنده و بنیاد نهاده است. بخش نخستین آن هنوز به درستی روشن نشده است. بخش دوم آن کند، در پارسی باستان کنته kanta از «کن»، واژه‌ای است که در نام پاره‌ای از شهرها چون: خجند، تاشکند، خوقند دیده می‌شود. بخش نخستین این نام را چهره‌ای افسانه‌ای و بی‌بنیاد دانسته‌اند به نام شمر بن افریقیس بن ابرهه، از مردم یمن:

... به عهد ملوک طوایف، سمر نامی که از نسل تُبع یمن بود، جهت خصومتی که با

اهل آن دیار افتادش، آن شهر (= سمرقند) را خراب کرد و بکند؛ چنانکه هیچ عمارتی

بر پای نگذاشت. آنرا سمرکند خواندند. عرب معرب گردانید؛ سمرقند گفتند.^{۱۳۵}

این یمنی ناشناخته را که بر ساخته افسانه پردازان است، بنیادگذار شهر نیز شمرده‌اند.

بخارا: ریشه این نام به درستی روشن نیست؛ اما گمان زده‌اند که شاید ریختی برآمده از واژه سانسکریت ویهارا vihāra به معنی پرستشگاه باشد. ریختهایی دیگر از این واژه در پارسی یکی «بهار» است که در معنی پرستشگاه بوداییان به کار رفته است؛ دیگر «فرخار» که نام شهر و بتخانه‌ای پرآوازه بوده است. بزرگترین بهار بودایی در تبت را «فرخار بزرگ» می‌نامیده‌اند. شاید شهر از آن روی بدین نام خوانده شده است که در آن یا در نزدیکی بهاری بر پای بوده است. یکی از بزرگترین تندیس‌های بودا هنوز در بامیان بلخ بالا برافراخته است.

زیبا شناسی

افسار با افسر جناس زاید می‌سازد. در میان سمرقند و بخارا همبستگی هست. از آنجا که سمرقند و بخارا دو شهر بزرگ و آباد بوده است، خاقانی به مجاز جزء و کل از آن دو، سرزمین را خواسته است. زباناور شروانی در این بیت نیز، نغز و نازک، پادشاهان ترک را نیک خوار داشته است؛ و آنان را کانا و کودن شمرده است؛ و شایسته آنکه خراشه افسار بر سر افکنند.

● ۵۸ سُم آن خر به اشک چشم و چهره، بگـیرم در زر و یاقوتِ حمرا.
سم آن خر را با اشک و چهره خود زراندود خواهم کرد و در یاقوت خواهم گرفت.

واژه شناسی

سُم: در پهلوی، سوبم sumb؛ در پارسی باستان، سومپه sumpa؛ ریختهایی دیگر از آن سنب و سنب است که ریشه‌ای است در سفتن (یا سنیدن) به معنی سوراخ کردن.
اشک: در پهلوی، اشک ask؛ پاول هرن ریخت اوستایی آنرا اشراکه ašraka دانسته است. ۱۳۶
چشم: در پهلوی، چشم Cašm؛ در اوستایی، چشمن Cašman.
چهره: یا چهر: در اوستایی، چیثره Cithra؛ در پهلوی، چیترا Citr و چیهر Čihr. این واژه در آغاز به معنی نژاد، تخمه و تبار بوده است:
چهر: ... روی را گویند که به عربی وجه خوانند؛ و به معنی اصل ذات نیز آمده است. ۱۳۷

زر: در پهلوی، زر Zar؛ در اوستایی، زرنه Zarena؛ در پارسی باستان، زرنه Zarna.
یاقوت: در پهلوی، یاکند Yākand؛ در دری کهن نیز یاکند به کار برده شده است:
یا کند: یاقوت باشد؛ شاکر بخاری گفت:
کجا تو باشی، گردند بیخطر خوبان؛ جمست را چه خطر، هر کجا بود یاکند. ۱۳۸

زیبا شناسی

در میان چشم و چهره، زر و یاقوت همبستگی هست. اشک چشم* به یاقوت باز می‌گردد

* در آملی «اشک چشم» حشوی نهفته است؛ چه آنکه نیاز به آشکارگی یا تصریح نبوده است؛ و آوردن چشم بیهوده است؛ زیرا که اشک حز چشم را نیست؛ و وابستگی اشک به چشم ناگفته آشکار است.

و چهره به زر؛ پس در میانه آنها «پیچش و گسترش بی سامان» (= لف و نشر مشوش) به کار برده شده است. چهره، با تشبیهی نهان، در زردی به زر مانند شده است؛ و اشک در خونینی و سرخی، با همان گونه از تشبیه، به یاقوت. از دیگر سوی، به زر و یاقوت گرفتن سم خر با اشک و چهره خود کنایه ای است فعلی از گونه ایما، از روی در پای خر مالیدن و گرامی داشتن آن.

ژرفا شناسی

وارونه آنچه مینورسکی درباره این بیت نوشته است: «در اینجا نصارا ظاهراً فقط به جرم تصوّر غلطی که مسلمین در باب آنها دارند، مورد حمله قرار گرفته اند. خر عیسی در مناسک و آداب خاص نصارا ظاهراً محلّی و تأثیری ندارد.»^{۱۳۹}، گویا که ترسایان به راستی سم خر عیسی را نیک گرامی می داشته اند و بر آن بوسه می زده اند.^{۱۴۰} بر پایه برنوشته هایی از برگردان تاریخ طبری، پیکی ترسا از روم به بارگاه یزید معاویه می آید؛ و سر امام حسین (ع) را بریده در برابر او می بیند؛ و یزید را از رفتار ناپسند با آن سر می نکوهد؛ و باز می گوید که ترسایان چگونه سم خر عیسی را در کلیسایی به نام «کنیسه الحافر» گرامی می داشته اند:

... رسول کافر گفت: شهری است در میان دریا بزرگ؛ آنرا «کله» خوانند. از عمان شش ماه به دریا همی باید رفتن، تا آنجا رسند؛ و چندان چنرهای قیمتی خیزد از آنجا که خدای داند، از شکر و کافور و عود و قافله و جوز هندی و مروارید و جواهر؛ و بازرگانان آنجا بسیار شوند و همه دین ترسا دارند؛ و در میان آن شهر، کلیسایی هست؛ آنرا کنیسه الحافر خوانند؛ و حافر سم ستور بود و آنرا بدان باز خوانند. اندر آن کلیسیا، صومعه ای است و در آن صومعه، حقّه ای زرین؛ و اندر آن حقّه، سمی از سمهای خر عیسی به دیبا و مشک خوشبوی کرده؛ و قفل زرین بر آن نهاده؛ و آن خانه که آن در آنجاست همه به زر و دیبا و مشک در گرفته است؛ و همیشه مشک و عنبر همی سوزانند از حرمت عیسی - علیه السلام؛ و از اقصای روم، هر کجا محتشمی و پادشاهی بود، قصد زیارت آن کنند و بدان تفاخر کنند؛ و دو سال و سه سال باشد که بیرون مانند و مالها خرج کنند، تا بدان رسند. بدان سبب که روزی عیسی بر آن خر نشسته است. ما آنرا چنین عزیز داریم.^{۱۴۱}

خاقانی در این بیت، با چشمزدی به این رسم و راه ترسایان، آنان را نهان نکوهیده است و نغز به ریشخند گرفته است. سخنورانی دیگر نیز از این «آیین سم» در نزد ترسایان یاد

آورده‌اند؛ نمونه را، گزین غزنین دانایی، سنایی گفته است:
 اینت بی همت که در بازار صدق و معرفت، روی از عیسی بگردانید و سم خر گرفت!^{۱۴۲}
 نیز:

مجرما ترسا که از فرمان عیسی سر بتافت،
 دل بدان خرّم که روزی سم خر در زر گرفت!^{۱۴۳}
 مجیرالدین بیلقانی نیز آنگاه که دشمن ستوده (= ممدوح) خویش را «سگ ابخاز»
 می‌خواند، از این رسم و راه شگفت «خرانه»، ریشخند آمیز، چنین یاد کرده است:
 گر سگ ابخاز سر زحکم تو برتافت، هست برو راه اعتذار گرفته.
 آن ز خری می‌کند نه از رو دانش؛ ای تو کم خصم نابکار گرفته!
 گر نه خراست او چراست سم خری را، در گهر و درّ شاهوار گرفته!^{۱۴۴}
 ● ۵۹ سه اقنوم و سه فرقت را به برهان، بگویم مختصر شرح موقّا.
 درباره سه گوهر خدایی و سه گروه ترسایان، با برهان و استوار، گزارشی کوتاه اما بسنده
 که در آن دادِ کار داده شده باشد، به دست خواهم داد.

واژه شناسی

اقنوم: در سریانی قنوم Qnum یا قنوما Qnuma: بنیاد هر چیز؛ گوهر؛ سه گوهر خدایی در
 باورشناسی ترسایی:

اقنوم: ... اصل هر چیز و به اصطلاح ترسایان سه است:

۱- وجود. ۲- حیات. ۳- علم؛ و آنرا اب و ابن و روح القدس نیز گویند.^{۱۴۵}

فرقت: یا فرقه: گروه؛ دسته؛ خواست خاقانی از سه فرقت سه گروه بزرگ ترسایان: نسطوریان
 و یعقوبیان و ملکاییان است.
 موقّا: اسم مفعول از توفیه، از مصدر مجرد وفا: داد داده.

زیبا شناسی

در این بیت، می‌توان «شرح گفتن» را کنایه‌ای فعلی از گونه ایما دانست، از باز نمودن و
 روشن ساختن، خاقانی بر آن شده است تا سه راز بزرگ ترسایی را که سه گوهر خدایی است و
 مایه کشاکش و چالش بسیار در میانه ترسایان بوده است، به روشنی باز نماید؛ و از سه گروه

چالشگر و ستیزه ساز ترسایان که بر سر این سه بنیاد خدایی همواره با یکدیگر در کشاکش بوده‌اند، سخن بگویند.

● ۶۰ چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه، که مریم عور بود و روح تنها. در آن گزارش، روشن خواهم کرد که آن دم ایزدی که مریم از آن به عیسی بار گرفت چه بود؛ مریم چگونه تن بآیین شست و چگونه روزه خموشی داشت؛ چگونه او برهنه با جبریل تنها بود.

واژه شناسی

نفخ: در عبری، ناپه nāpah؛ در سریانی، نپه npah: دمیدن.

روح: روحا ruhā به معنی دم و نفس نیز هست. این همانمی در میانه جان و دم از آنجاست که در فرهنگهای باستانی جان را بادی می دانسته‌اند؛ و دمی ایزدی می شمرده‌اند که در تن دمیده شده است. در زبان تازی، از آن است که روان را «روح» می گویند و باد را «ریح» که یکی ریختی است از دیگری. از همین روی، روان در زبانهای اروپایی Esprit گفته می شود که از واژه لاتین Espiritus برآمده است، به معنی دم و نفس. بر پایه همین باور باستانی است که مسعود سعد سلمان در این بیت از «باد جان» سخن گفته است؛ و تن خاکی را انبانی برای آن دانسته است:

تن خاکی چه پای دارد؟ کو باد جان را دمیده انبانی است. ۱۴۶
غسل: شستن تن، به آیین دین.

روزه: در پهلوی، روچک rōčak: در این بیت، خواست خاقانی از روزه روزه خموشی است که یهودیان در گذشته می داشته‌اند؛ و مریم آنگاه که به عیسی آبتن بود، می داشت؛ زباناور شروانی، آن روز روشن سخندانی، در بیهوشی زیر نیز از روزه مریم چنین یاد آورده است:

سخن در ماتم است اکنون؛ که من چون مریم از اول،
در گفتن فرو بستم، به مرگ عیسی ثانی.

روزه کردم نذر چون مریم؛ که هم مریم صفاست،

خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من.

عور: برهنه؛ آن پرنیان پوش سخن، گرم جوش سخن، در چاهای دیگر نیز برو دوش سخن را

چنین به برهنگی مریم آراسته است:

عیسی خرد را کند تابش ماه دایگی؛ مریم عور را کند برگ درخت معجری.
روح: یا روح الامین نامی است دیگر، سروش یا جبریل را.
تنها: در پهلوی، تنیها Tānīhā.

زیباشناسی

در میان دو روح جناس تام به کار رفته است. در میان روح نخستین با غسل و روزه و مریم، در معنای سروش که از دید گزارش بیت خواست خاقانی نیست، ابهام تناسب می‌توان یافت؛ در بیت، چشمزدی به داستان مریم: برهنگی و تن شویی و روزه خموشی او و بارگرفتنش بادم ایزدی به عیسی آورده شده است:

اما حدیث عیسی بن مریم - علیه السلام - چنان بود که زکریا - علیه السلام - یکی حجره داشت که از بهر مریم پرداخته بود؛ و هیچ خلق بدان حجره نرفتی هرگز، مگر زکریا؛ و چون مریم به جایگاه حیض رسید - یک بار حیض شد و پاک گشت؛ و دوم بار حیض شد و پاک گشت. پس زکریا بفرمود تا او را آب بردند؛ تا سر بشوید؛ و چون آب برده بودند، مریم در خانه استوار کرد و پرده بر سر بام بست و سر خویش بست و جامه اندر پوشید؛ و در خانه همچنان محکم بسته بود. ناگاه، نگاه کرد. مردی را دید آنجا ایستاده؛ و مریم ازو بشکوهید و بهراسید؛ و گفت: «بازداشت خواهیم به خدای از تو، اگر پرهیزگاری.» ... و آن مرد جبریل - علیه السلام - دانست که او بترسیده است از وی، همانگاه خویشن را آشکارا کرد و گفت: «مترس که من جبریل، رسول خدای - عزّ و جلّ - و آمده‌ام تا تو را بدهم غلامی پاک.» ... پس مریم گفت: «چگونه باشد مرا فرزندی؟ و هیچ آدمی مرا بنساییده است و گرد من نگردیده؛ و من نیز بوده‌ام بلاوه (= بدکاره).» ... گفت: «آری! چنین است؛ و لکن خدای - تعالی - گفت: «بیافرینم آنچه خواهم... چون خدای - عزّ و جلّ - گوید: بیاش، بیاشد.» پس جبریل به مریم اندر آمد؛ تا مریم بار گرفت با عیسی؛ و همچنان همی بود تا وقت بار نهادن... پس مردمان جمله روی سوی زکریا نهادند و او را گفتند که: «این زن را چرا نگاه داشتی تا آبتن گشت و فرزندی آورد؟» زکریا گفت: «هرگز هیچ آدمی سوی او نرفت؛ و او را چنان نگاه داشتم که هیچ خلقی روی او نیز هم ندید.» و در بیت المقدس

مردی بود که او را یوسف درودگر گفتندی؛ و از خواهر مادر زکریّا زاده بود و با زکریّا بودی؛ و در مزگت بیت المقدّس درودگری کردی. گروهی گفتند که: «مریم این کودک از او آورده است.» پس جمله مردمان برخاستند و پیش مریم رفتند و گفتند که: «ای مریم! تو این کودک از کجا آوردی؟ و هرگز تو هیچ شوهر نکرده‌ای؟»... پس مریم ایشان را چنان نمود که: من روزه می‌دارم و باکس سخن نمی‌گویم؛ و روزه ایشان بدان وقت چنان بود که از سخن و گفتار باز ایستادندی؛ و هیچ سخن باکس نگفتندی؛ و از طعام خوردن باز ایستادندی...^{۱۴۷}

- ۶۱ هنوز آن مُهر بر دُرّج رَجم داشت، که جان افروز گوهر گشت پیدا. مریم هنوز دوشیزه بود که به عیسی بار گرفت و او را به جهان آورد.

واژه شناسی

مُهر: در پهلوی، موترک mutrak یا مودرک mudrak یا موهرك muhrak. در پارسی، در ریخت مهر هم به کار برده شده است. این واژه به زبان تازی رفته است و از آن ماهرو ممهور و از این گونه ساخته شده است.

دُرّج: جعبه‌ای خرد که در آن زر و زیور و گوهر و از این گونه می‌نهند.

رَجم: در عبری، رحم rehem؛ در سریانی، رحما rahmā؛ زهدان.

جان: در پهلوی، گیان gyān؛ پاول هرن آنرا در ریشه به دژنای اوستایی می‌پیوندند؛ و هوشمان به ذیانای dhyāna سانسکریت به معنی «اندیشیدن»؛ یوستی و مولر نیز آنرا بر آمده از گیّه gaya اوستایی به معنی «زندگی» می‌انگارند.

گوهر: در پهلوی، گوهر gōhr؛ سنگ گرانها.

پیدا: در پهلوی، پیتاک paitāk؛ نیز شاید پیتاک Patyāk؛ آشکار؛ هویدا.

زیبا شناسی

در میان درج و گوهر پیوندی هست؛ نیز در میان افروز و گوهر. مهر در معنای گوهر که در این بیت از دید گزارش آن، خواست خاقانی نیست با گوهر و درج ایهام تناسب می‌سازد. درج رحم تشبیهی رساست. چون عیسی به گوهر مانند شده است، زهدان مریم نیز به درجی می‌ماند که این گوهر در آن نهفته است. جان افروز گوهر استعاره‌ای است آشکار از عیسی؛ مهر و درج

استعاره را می‌پرورند. مهر نیز استعاره‌ای است آشکار از دوشیزگی، رحم آنرا می‌پیراید؛ لیک درج و گوهر آنرا می‌پرورند؛ پروردگی بر پیراستگی چیره است؛ پس استعاره از گونه‌پرورده خواهد بود.

● ۶۲ چه بود آن نطق عیسی، وقت میلاد؟ چه بود آن صوم مریم، گاهِ اصفا؟ در آن گزارش، خواهم نوشت که عیسی چه‌سان به هنگام زادن سخن گفت؛ و چگونه مریم به هنگام شنودن خاموش مانده بود؟

واژه‌شناسی

میلاد: زادن، از ولادت.

صوم: در عبری و آرامی، صوم sum؛ در سریانی، صوما sawmā: روزه.

گاه: در پهلوی، گاس gās: زمان؛ وقت.

زیبا‌شناسی

در میان نطق و اصفا همبستگی یا، از دیدی، ناسازی هست. چشمزدی به سخن گفتن عیسی در گاهواره و روزه خموشی مریم نیز در بیت آورده شده است که از این پیش نوشته و باز نموده آمده است.

● ۶۳ چگونه ساخت از گل مرغِ عیسی؟ چگونه کرد شخصِ عازرِ احیا؟ در آن گزارش، خواهم نوشت که عیسی چگونه از گل مرغی ساخت؛ و چگونه عازر را از گور برانگیخت.

واژه‌شناسی

گل: در پهلوی، گیل gil.

شخص: تن؛ پیکر.

احیا: در تازی، احیاء: زنده کردن.

زیبا‌شناسی

در بیت، چشمزدی به داستان مرغی که عیسی ساخت آورده شده است. از این پیش،

داستان این مرغ روزگور نوشته آمده است. چشمزدی دیگر نیز به داستان برانگیختگی لازاروس lazarus یا عازر از گور در بیت گنجانیده شده است. لازاروس، یا العاذر در زبان تازی، برادر مریم و مرتا بود. مریم پیکر عیسی را روزی با روغن خوشبوی مالیده بود؛ و با موی خود پایهایش را خشکانیده. عازر در پی ابتلا به بیماری در گذشت. پیامبر به پاس مهری که به این دوزن داشت، برادرشان را از گور برانگیخت.

داستان این برانگیختگی تنها در انجیل یوحنا باز گفته شده است:

و عیسی مرتا و خواهرش وایلعازر را محبت می نمود. * پس چون شنید که بیمار است، در جایی که بود دو روز توقف نمود. * و بعد از آن به شاگردان خود گفت: «باز به یهودیه برویم.» * شاگردان او را گفتند: «ای معلم! الان یهودیان می خواستند تو را سنگسار کنند و آیا باز می خواهی بدان جا بروی؟» * عیسی جواب داد: «آیا ساعتهای روز دوازده نیست؟ اگر کسی در روز راه رود لغزش نمی خورد؛ زیرا که نور این جهان را می بیند؛ * ولیکن اگر کسی در شب راه رود، لغزش خورد؛ زیرا که نور در او نیست.» * این را گفت و بعد از آن به ایشان فرمود: «دوست ما، وایلعازر در خواب است؛ اما می روم تا او را بیدار کنم.» * شاگردان او گفتند: «ای آقا! اگر خوابیده است، شفا خواهد یافت.» * اما عیسی درباره موت او سخن گفت؛ و ایشان گمان بردند که از آرامی خواب می گوید. * آنگاه عیسی علانیة بدیشان گفت: «وایلعازر مرده است. * و برای شما خوشنود هستم که در آنجا نبودم تا ایمان آرید؛ ولیکن نزد او برویم.» * پس تو ما که به معنی توأم باشد، به همشاگردان خود گفت: «ما نیز برویم تا با او بمیریم.» * پس چون عیسی آمد، یافت که چهار روز است در قبر می باشد. * و بیت عینا نزدیک اورشلیم بود، قریب به پانزده تیر پرتاب. * و بسیاری از یهود نزد مرتا و مریم آمده بودند؛ تا به جهت برادرشان ایشان را تسلی دهند. * و چون مرتا شنید که عیسی می آید، او را استقبال کرد؛ لیکن مریم در خانه نشسته ماند. * پس مرتا به عیسی گفت: «ای آقا! اگر در آنجا می بودی، برادر من نمی مرد.» * ولیکن الان نیز می دانم که هر چه از خدا طلب کنی، خدا آنرا به تو خواهد داد. * عیسی بدو گفت: «برادر تو خواهد برخاست.» مرتا به وی گفت: «می دانم که در قیامت روز بازپسین خواهد برخاست.» عیسی بدو گفت: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد؛ * و هر که زنده بود و به من ایمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را

باور می‌کنی؟» * او گفت: «بلی، ای آقا! من ایمان دارم که تویی مسیح پسر خدا که در جهان آینده است.» * و چون این را گفت، رفت و خواهر خود مریم را در پنهانی خوانده؛ گفت: «استاد آمده است و تو را می‌خواند.» * او چون این را بشنید به زودی برخاسته؛ نزد او آمد. * و عیسی هنوز وارد ده نشده بود؛ بلکه در جایی بود که مرثا او را ملاقات کرد؛ * و یهودیانی که در خانه با او بودند و او را تسلی می‌دادند، چون دیدند که مریم برخاسته، به تعجیل بیرون می‌رود، از عقب او آمده؛ گفتند: «به سر قبر می‌رود؛ تا در آنجا گریه کند.» * و مریم چون به جایی که عیسی بود رسید، او را دیده؛ بر قدمهای او افتاد و بدو گفت: «ای آقا! اگر در اینجا می‌بودی، برادر من نمی‌مرد.» * عیسی چون او را گریان دید و یهودیان را هم که با او آمده بودند گریان یافت، در روح خود به شدت مکدر شده؛ مضطرب گشت. * و گفت: «او را کجا گذارده‌اید؟» به او گفتند: «ای آقا! بیا و ببین.» * عیسی بگریست. * آنگاه یهودیان گفتند: «بنگرید چه قدر او را دوست می‌داشت!» * بعضی از ایشان گفتند: «آیا این شخص که چشمان کور را باز کرد، توانست امر کند که این مرد نیز نمیرد.» * پس عیسی باز به شدت در خود مکدر شده؛ نزد قبر آمد؛ و آن غارهای بود، سنگی بر سرش گذارده. * عیسی گفت: «سنگ را بردارید.» مرثا خواهر میت بدو گفت: «ای آقا! الان متعفن شده؛ زیرا که چهار روز گذشته است.» * عیسی به وی گفت: «آیا به تو نگفتم: اگر ایمان بیاوری، جلال خدا را خواهی دید؟» * پس سنگ را از جایی که میت گذاشته شده بود، برداشتند. عیسی چشمان خود را بالا انداخته؛ گفت: «ای پدر! تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیدی؛ و من می‌دانستم که همیشه سخن مرا می‌شنوی؛ ولیکن به جهت خاطر این گروه که حاضرند، گفتم؛ تا ایمان بیاورند که تو مرا فرستادی.» * چون این را گفت، به آواز بلند ندا کرد: «ای ایلعازر! بیرون بیا!» * در حال، آن مرده دست و پای به کفن بسته، بیرون آمد و روی او به دستمالی پیچیده بود. عیسی بدیشان گفت: «او را باز کنید و بگذارید برود.» * آنگاه بسیاری از یهودیان که با مریم آمده بودند، چون آنچه عیسی کرد دیدند، بدو ایمان آوردند. * ۱۴۸

- ۶۴ چه معنی گنت عیسی بر سر دار، که: «آهنگ پدر دارم نه بالا.»؟
در آن گزارش، باز خواهم نمود که عیسی از چه روی بر سر دار گفت، که: «می‌خواهم به نزد پدر، به آسمان بروم.»

واژه‌شناسی

سر: در پهلوی، سر sar؛ در اوستایی، سره sarah.

دار: در پهلوی، دار dār؛ در اوستایی، دائورو dāuru چوب؛ درخت؛ چوبی که کُشتیان را از آن می‌آویزند.

آهنگ: قصد؛ عزم؛ از آ (= پیشاوند) + هنگ به معنی کشیدن - در اوستایی، هنگ thang - ساخته شده است؛ در پهلوی، آهَنجَک āhanjak به معنی نیروی کشش است؛ و آهَنجِیتَن āhahjitan، در پارسی آهنگیدن، به معنی بیرون کشیدن.

پدر: در پهلوی پِتر pitar و پیت pit؛ در اوستایی، پِتر pitar؛ در یونانی و لاتین، پاتِر pater.

بالا: در پهلوی، بالای balay و بالاد bālād؛ در اوستایی، بارزه barezah که ریخت «برز» نیز از آن در پارسی مانده است.

زیبا شناسی

در میان بر و سر می‌توان جناس یکسویه یافت؛ چون دو واژه در کنار هم به کار برده شده‌اند، نیز ازدواج. دار را با بالا پیوندی هست؛ بالا کنایه‌ای است از گونه‌ایما از آسمان.

ژرفا شناسی

سخنی که عیسی به گفته‌ی خاقانی برفراز دار گفته است: «آهنگ پدر دارم به بالا»، در هیچیک از انجیل‌های چهارگانه آورده نشده است. واپسین سخن عیسی بردار به نوشته‌ی متّا چنین بوده است:

و از ساعت ششم تا ساعت نهم، تاریکی تمام زمین را فرو گرفت؛ * و نزدیک به ساعت نهم، عیسی به آواز بلند صدا زده؛ گفت: «ایلی! ایلی! لما سبتنی؟» یعنی: الهی! الهی! مرا چرا ترک کردی؟^{۱۴۹}

این واپسین سخن، در انجیل مرقس، با اندکی دیگرگونی چنین باز آورده شده است: و چون ساعت ششم رسید، تا ساعت نهم تاریکی تمام زمین را فرو گرفت. * و در ساعت نهم، عیسی به آواز بلند ندا کرده؛ گفت: «ایلوئی! ایلوئی! لما سبتنی، یعنی: الهی! الهی! چرا مرا واگذازدی؟»^{۱۵۰}

واپسین سخن عیسی، به باز گفتِ لوقا، کمی نزدیکتر به باز گفتِ خاقانی است:

و تخمیناً از ساعت ششم تا ساعت نهم، ظلمت تمام روی زمین را فروگرفت؛ * و خورشید تاریک گشت و پرده قدس از میان بشکافت؛ * و عیسی به آواز بلند صدا زده؛ گفت: «ای پدر! به دستهای تو روح خود را می سپارم.» این را گفت و جان را تسلیم نمود.^{۱۵۱}

باز گفت یوحنا از واپسین گفته عیسی یکسره با بازگفتهای دیگر ناساز است: و بعد چون عیسی دید که همه چیز به انجام رسیده است، تا کتاب تمام شود، گفت: «تشنه‌ام!» * و در آنجا ظرفی پر از سرکه گذارده بود؛ پس اسفنجی را از سرکه پر ساخته و بر زوفا گذارده؛ نزدیک دهان او بردند. * چون عیسی سرکه را گرفت، گفت: «تمام شد!»؛ و سر خود را پایین آورده؛ جان بداد.^{۱۵۲}

نکته‌ای دیگر شگفت در این بیت خاقانی، آن است که سخناور شروانی باور و باز گفت ترسایان را در این بیت یاد کرده است. به باور مسلمانان، آنکه از چلیپا آویخته شد، عیسی نبود؛ یکی از دوستان وی به چهره او درآمد؛ و او را، نادانسته و فریفته، به جای عیسی بردار برآوردند؛ و عیسی زنده به آسمان رفت. در آیه صد و پنجاه و هفتم از سوره نسا در این باره آمده است:

«وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِمَّنْ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعِ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا»

و گفتار ایشان که: ما کشتیم مسیح را، عیسی را، پسر مریم را، پیغامبر خدای؛ و نه کشتند او را و نه بر دار کردند او را؛ و لکن مانند کرد ایشان را؛ که آن کسها که اختلاف کردند اندر آن اندر بگمانند از آن؛ نیست ایشان را بدان از دانش مگر پسروی کردن اندیشه؛ و نه کشتندش به درستی.^{۱۵۳}

یکی از رازهای تاریخ که هنوز کاویده نشده و از پرده بدر نیفتاده است، دوگانگی مسیح است. گاه در آبخورهای کهن از دو مسیح سخن رفته است: یکی مسیح نیک که پیام آور خداست و همان است که از بیداد دشمنان می‌رهد و زنده به آسمان می‌رود؛ دیگر مسیح بد که مردی فریفتار و گمراه بوده است؛ و همان است که از دار آویخته می‌شود. فرزانه یگانه توس از این دو مسیح سخن گفته است: نوشزاد پور انوشروان که مامش ترسا بوده است، از آیین نیاکانی سر برمی‌تابد و ترسا می‌شود؛ و با قیصر روم پیمان می‌بندد؛ انوشروان، تافته از رفتار

پسر، سرداری به نام «رام برزین» را به پیکار با او می‌فرستد.
 نوشزاد پند رام برزین را که او را به آیین ایرانی فرا می‌خواند نمی‌پذیرد و در پیکار به
 خواری کشته می‌شود؛ گردی زره‌دار به نام «پیروز شیر» در سخن با نوشزاد چنین از «مسیح
 فریبده» سخن در میان آورده است:

زره دار گُردی بیامد دلیر،	کجا نام او بود پیروز شیر.
خروشید: «کای نامور نوشزاد!	سرت را که پیچید چونین ز داد؟
بگشتی ز دین کیومرثی؛	هم از راه هوشنگ و تهمورثی.
مسیح فریبده خود کشته شد،	چو از دین یزدان سرش گشته شد.
ز دیناوران کین آن کس مجوی،	کجا کار خود را ندانست روی.
اگر فرّ یزدان بر او تافتی،	جهود اندر او راه کی یافتی!
پدرت آن جهاندار آزاد مرد،	شنیدی که با روم و قیصر چه کرد.
تو با او کنون جنگ سازی همی؛	سرت با آسمان بر فرازی همی. ^{۱۵۴}

اما خَرّاد برزین در سخن با قیصر روم مسیح را ستوده است؛ و روا نداشته است که او را
 فرزند یزدان بشمارند و بر دار آویخته و کشته بینگارند؛ قیصر به خَرّاد برزین گفته است:
 «... نبینی که عیسیّ مریم چه گفت،
 که: «پیراهنت گستراند کسی،
 وگر برزند کف به رخسار تو،
 مرزن همچنان! تا بماند نام؛
 شما را هوا بر خرد شاه گشت؛
 همی چشمه گردد بیابان ز خون؛
 یکی بینوا مرد درویش بود؛
 جز از ترف و شیرش نبودی خورش؛
 چو آورد مرد جهودش به مشت،
 همان کشته را نیز بر دار کرد؛
 نبودش پدر نیز و او در گذشت؛
 چو بشنید خَرّاد برزین سخن.
 «پدر رنگرز بود و او در کشت،
 بدانگه که بگشاد راز از نهفت،
 میاویز با او به تندی بسی!
 شود تیره ز آن زخم دیدار تو،
 خردمند را نام بهتر ز کام...»
 دل از آرزو بسیار بیراه گشت...
 مسیحاً نبود اندر این رهنمون.
 که نانش ز رنج تن خویش بود.
 فزونی رخبین بدی پرورش.
 چو بی‌بار و سیچاره دیدش بکشت.
 بر آن دار سر، مر و را خوار کرد.
 همه کسار و کسردار او باد گشت.»
 نگر تاش بساخ چه افگند بُن:
 نگهبان و جوینده خوب و زشت.

چو روشن روان گشت و دانش پذیر، سخنگوی و داننده و یادگیر،
 به پیغمبری نیز هنگام یافت؛ به برنایی، از زیرکی کام یافت.
 تو گویی که: فرزند یزدان بُد او؛ بر آن دار بر، کشته خندان بد او؛
 بخندد، بر این بر، خردمند مرد؛ تو گر بخردی، گرد این فن مگرد! *۱۵۵
 شیخ محمود شبستری پارهٔ دوم از این بیت خاقانی را در «گلشن راز» خویش یاد کرده
 است؛ و آنرا سخن عیسی دانسته است؛ اما سخنی که پیمبر به هنگام «اسرا» گفته است، نه «بر سر
 دار»:

بُود محبوبس طفل شیرخواره، به نزد مادر، اندر گاهواره.
 چو گشت او بالغ و مرد سفر شد، اگر مرد است همراه پدر شد.
 عناصر مر تو را چون امّ سقّلی است؛ تو فرزند و پدر آبای علوی است.
 از آن گفته است عیسی گاه اسرا، که: «آهنگ پدر دارم به بالا»
 تو هم، جان پدر! سوی پدر شو؛ بدر رفتند همراهان؛ بدر شو. ۱۵۶
 از دیگر سوی، زباناور شروان در این بیت به شیوهٔ ترسایان خداوند را پدر دانسته است.
 پدر یکی از گوهرهای سه گانه خدایی است؛ و نامی است راز آلود برای آفریدگار؛ به گمان
 بسیار، سه چهرگی خداوند در آیین ترسایی بنیادی است که از باورشناسی مهری ستانده شده
 است. در آیین مهرپرستی، مهر را با برنامه‌هایی گونه‌گون چون: «میانجی»، «سرور زایش»،
 «خورشید شکست ناپذیر»، «خدایی بس توانا» می‌نامیده‌اند؛ یکی از برنامه‌های او که کاربردی
 فزونی داشته است، «پدر آفرینندهٔ هر چیز» بوده است. ۱۵۷ از آن است که هرمس به ژولین
 امپراتور مهر پرست روم که ترسایان او را «دین باخته» نام نهاده‌اند، می‌گفته است: «می‌دانی که
 من به تو آموخته‌ام که پدرت میترا را بشناسی». ۱۵۸ در آیین مهر، هفتمین و برترین ردهٔ
 پیشوایی نیز «پدری» بوده است: هفت ردهٔ پیشوایی در نزد مهریان چنین بوده است: سرباز؛
 شیر؛ زاغ؛ شیر - شاهین؛ ایرانی (= پرسه)؛ خورشید؛ پدر. هم از آن است که ترسایان هنوز
 پیشوایان خویش را پدر می‌نامند.

فرزانهٔ یمگان دره نیز، در سروده‌ای ستوار و سره، این گفتهٔ عیسی را باز آورده است و از
 رفتن وی به نزد پدر سخن گفته است؛ اما آنچنانکه شیوهٔ پسندیدهٔ اوست، نهان این گفته را

کاویده است؛ و آنرا، ژرفاگرای و نهانگشای، باز نموده است و راز گشوده است:

بارِ درختِ جهان چه آمد؟ مردم؛ بارِ درختان ز تسخماست دلائل.
 بار چو فرزند و تخم او پدر اوست؛ از جو جو زاید و ز پلپل پلپل.
 تو که بر تخم عالمی که مر او را، برگ سخن گفتن است و بارِ فضایل،
 صانع مصنوع را تو باشی فرزند؛ پس چو پدر شو کریم و عادل و فاضل.
 قول مسیح آنکه گفت: «زی پدر خویش، می‌شوم»، این رمز بود نزد افاضل.
 عاقل داند که او چه گفت؛ ولیکن رهبان گمراه گشت و هرقل جاهل ۱۵۹
 ● ۶۵ وگر قیصر سگالد رازِ زرتشت، کنم زنده رسوم زند و اُستا.
 نیز اگر امپراتور روم در پی آن باشد که راز زرتشت و آیین او را بکاود و برسد، من رسم
 و راههای زند و اوستا را زنده خواهم کرد.

واژه شناسی

قیصر: در پهلوی، کِسر kēsar؛ در سریانی، قصر gesar؛ در فرانسوی، سزار César؛ در آلمانی، کایزر kaiser؛ در روسی، تزار tsar؛ در لاتین، کائسر kaesar. سزار، در آغاز، نام کایوس ژولیوس سزار امپراتور بزرگ و ناماور روم بود؛ اما پس از وی، برنامه شد همه امپراتوران روم را. در تاریخ و فرهنگ ایران، این نام به نام «خسرو» می‌ماند که نخست نام خسرو انوشروان پادشاه ساسانی بود؛ لیک پس از او، برنامه شد همه پادشاهان ایران را. سگالیدن: اندیشیدن؛ این واژه بیشتر کاربرد نکوهیده دارد؛ از این روی، در معنی دشمنی کردن نیز به کار برده می‌شود.

راز: در پهلوی، راز rāz؛ در اوستایی، رزه raza، به معنی دوری و تنهایی.

زرتشت: در اوستایی، زرتوشتره Zarathuštra؛ در پهلوی، زرتوهشت Zartuhšt یا زرتوشت Zartušt؛ این نام را به معنی دارنده شتر زرد یا پیر؛ نیز به معنی ستاره درخشان و زرین دانسته‌اند. زرتشت نام پیامور و وخشور بزرگ ایران است. زرتشتیان برآنند که اورمزد فره زرتشت را از «روشنایی بیکران» آفرید؛ این فره به خاندان فراهیم، نیای مادری زرتشت فرود آمد؛ این فروغ اهورایی بانوی فراهیم را که به دختری آبستن بود، دریافت. این دختر که دُغدو نام گرفت مام زرتشت است؛ پدر او نیز پوروشسب نام داشت.

در زادگاه زرتشت، همداستانی نیست. اما آنچه امروز بیشتر پذیرفته شده است این است

که زرتشت در آذربادگان، در جایی پیرامون دریاچه سپند و آیینی چیچست (= ارومیه) دیده به دیدار جهان گشوده است. در زاد سال پیامبر نیز همداستانی نیست؛ افلاتون، فرزانه یونانی که از ستایندگان پرشور زرتشت بوده است، روزگار او را ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد دانسته است و خسانتوس در میانه ۶۰۰۰ تا ۶۵۰۰ سال پیش از تاختن خشایار شاه به یونان؛ چون لشکرکشی خشایار شاه به یونان به سال ۴۸۰ پیش از میلاد رخ داده است، این زمان به ۶۴۸۰ سال پیش از زادن مسیح می‌رسد. ذبیح بهروز زاد سال زرتشت را ۱۷۶۸ پیش از میلاد شمرده است.

زرتشت، بر پایه سنت، در تازش دوم خیونان (= تورانیان) به بلخ، به دست سرداری تورانی به نام برات روکرش Bratrok-reš کشته شد. او در این هنگام هفتاد و هفت ساله بود؛ و چهل و هفت سال از زندگانی را در گسترش دین بهی به سرآورده بود. زرتشت، با هشتاد تن از هیربدان در آتشکده نوش آذر بلخ، مهره ستایش در دست، گرم نیایش خداوند بود که توشه تیغ تورانی گردید.

زنده: در پهلوی، زیوندک Zivandak و زیندک Zindak.

زند: در اوستایی، ازنتی azanti؛ از ریشه زن Zan، در پارسی باستان، دن dan، که ریشه دانستن و شناختن در پارسی دری است؛ زند، در واژه، به معنی گزارش است. گزارش اوستا را به زبان پهلوی زند می‌خوانده‌اند؛ گاه زند به تنهایی در معنی و کاربرد اوستا به کار برده شده است. اُشتا: یا اوستا: در پهلوی، اپستاک apastak یا اوستاک avastak معنی این نام را بنیاد و اساس دانسته‌اند. دالا، دانشمند پارسی هند، انگاشته است که اوستا از ریشه «وید»، به معنی دانستن برآمده است؛ و به معنی دانایی و خردمندی است. این نام، در تازی، ابستاق شده است. اوستا نامه مینوی زرتشتیان است. بر پایه سنت، زرتشت، در سال سی‌ام از پادشاهی گشتاسب، اوستا را بر دوازده هزار پاره پوست گاو زربانید. بر پایه «دینکرت»، در زمان هخامنشیان، دو برنوشته از اوستا در دست بوده است. اسکندر گجسته، پس از تاختن به ایران، یکی از آن دو را در آتش سوخت؛ و دیگری را با خود برد. بخشهای دانش و فرزانیگی و جهانشناسی در آن به یونانی برگردانیده شد؛ و این برنوشته دیگر نیز از میان رفت. در زمان بلاش نخستین، پادشاه اشکانی، بخشهای پراکنده اوستا را گرد آوردند؛ نیز در زمان اردشیر بابکان به پایمردی تنسر؛ و در زمان شاپور نخستین، به پایمردی آذربد مهراسپند، دیگر بار اوستا گرد آورده شد. موبدان ساسانی، از آن روی که کمترین دگرگونی در این نامه مینوی راه نجوید، دین دیره یا

دبیره (= خط) اوستایی را پدید آوردند. کارایی این دبیره در باز نمود آواهای زبان تا بدان جاست که بر آن بوده‌اند که با آن حتی دستان و آوای مرغان را نیز می‌توان نوشت. آنچه امروز از اوستای گرد آمده در روزگار ساسانی برجای مانده است اندکی است از بسیار؛ و نسکی چند نافر جام از بیست و یک نسک اوستای کهن. آنچه امروز از اوستا بر جای مانده است، در پنج بخش گنجانیده شده است:

۱- یسنا که «گاهان» زرتشت نیز در آن جای دارد. ۲- یشتها. ۳- ویسپرد. ۴- وندیداد (یا ویدیوداد) ۵- خرده اوستا.

اوستا در ریخته‌های «استا» و «است» نیز در پارسی به کار برده شده است.

زیباشناسی

در میان زند و زنده، اگر از زبر «ز» نخستین و زیر «ز» دوم چشم در پوشیم، جناس مدّیل هست؛ و گرنه، هم‌ریشگی هنری (= شبه اشتقاق). راز زرتشت می‌تواند کنایه‌ای از گونه‌ایما از اندیشه یا آیین زرتشت باشد.

● ۶۶ بگویم کان چه زند است و چه آتش، کزو پازند و زند آمد مسما. در آن گزارش باز خواهم نمود که رازهای آیین زرتشت در پیوند با فروغ و آتش چیست؛ همان رازهایی که در زند و پازند نام برده شده‌اند و از آنها سخن رفته است.

واژه‌شناسی

زند: چوب زبرین که با سودن آن بر پازند یا چوب زیرین آتش برمی‌افروزند:

زند:.... چوبی باشد که خرادان بر بالای چوب دیگر گذارند؛ و چوب زبرین را مانند برماه به عنف بگردانند؛ تا از آن هر دو چوب آتش به هم رسد؛ و چوب بالا را زند و چوب پایین را پازند گویند؛ و عربان چوب بالا را زند و پایین را زنده خوانند: ۱۶۰

پازند: می‌باید در اوستایی پیتی ازانتی Paiti azanti باشد، به معنی آنچه در برابر زند است: پازند گزارش زند است. زند گزارش اوستاست به زبان پهلوی. پازند زندی است پالوده از هزوارشها؛ یعنی: از واژگانی آرامی که به هنگام خواندن برابر پهلوی آنها را بر زبان می‌آورده‌اند. نوشته‌های پازند را گاه به دین دبیره (= خط اوستایی)، گاه به خط پارسی

می نوشته‌اند.

مسمّا: اسم مفعول از تسمیه: نامیده.

زیبا شناسی

در میان دو زند جناس تام هست. زند دوم در معنای گزارش اوستاست؛ در معنی چوب زیرین آتش افروز، با زند نخستین و با آتش، ایهام تناسب می‌سازد. از دیگری سوی، زند نخستین، در معنای گزارش اوستا، با زند دوم و با پازند ایهام تناسبی دیگر پدید می‌آورد. گفتن را می‌توان، مجازی به پیوند «سبب و مسبب» از باز نمودن و روشن داشتن، دانست. خاقانی، در این بیت، از ارج و والایی بسیار آتش و روشنائی در فرهنگ ایرانی سخن گفته است؛ و با واژگان هنرورزانه بازی کرده است. او بر آن سر بوده است تا روشن گرداند آتش و آنچه بدان وابسته است مانند زند، در نامه‌های مینوی و سپند زرتشی چون زند و پازند، چه بازتابی داشته است؛ و رازهای بزرگداشت آتش در آنها چگونه بازنموده شده است.

● ۶۷ چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی خلیل الله در او افتاد دروا. در آن گزارش، روشن خواهیم ساخت که از آن آتش که زمانی ابراهیم یا زرتشت واژگونه در آن افتاد، چه اخگری بر جای مانده است.

واژه شناسی

اخگر: پاره آتش.

خلیل الله: دوست خدا؛ برنام ابراهیم پیامبر است.

دروا: آویخته؛ سرنگون؛ سرگشته. این واژه در پهلوی اندروای andarvay بوده است، به معنی جو. فلک؛ در معنی آویخته نیز به کار می‌رفته است؛ زیرا بندبازی، در این زبان، «اندروای وایچیک» یا «دروا بازی» گفته می‌شده است. دروا یا اندروای از دوپاره در یا اندر + وا یا وای ساخته شده است؛ بخش دوم واژه «وای» یا «وا» به معنی باد است. وایو vayu در اوستا نام فرشته نگاهبان هواست. پس معنای این آمیغ «در باد» یا «در هوا» خواهد بود؛ از آنجا در معنای آویخته و واژگون و از این گونه به کار برده شده است، ریختهایی دیگر از آن در پارسی اندرواد، اندروا؛ دروای، درواه است.

زیبا شناسی

در بیت، چشمزدی به داستان ابراهیم و افکنده شدن وی در آتش آورده شده است: ... پس نمرود ابراهیم را سخت همی داشت؛ تا آزر بمرد؛ و چون آزر بمرد، آهنگ عقوبت ابراهیم کرد؛ و بفرمود تا دیواری برآوردند گرداگرد ده پیمان زمین، دیواری محکم؛... و چون آن دیوار محکم گرداگرد آن زمین اندر کشیدند، بفرمود تا هیزم همی آوردند؛ و مدت یک سال آن هیزم همی کشیدند به اشتران و خران و اشتران؛ و هر زمانی چون اشتر بار بیوکندی (= بیفکندی) نیز نکشیدی؛ و اشتران و خران به طبع و رغبت همی کشیدند، با شتاب؛ از بهر آن است که ایشان را ملعون خوانند که ایشان به طبع همی کشیدند تا بلغت شدند. پس نمرود این ده پیمان زمین را پر از هیزم کرد؛ چنانکه از دور جایگاه می دیدند و می گفتند که آن دوزخ نمرود است؛ و چون آن هیزم را گرد کرده بودند، آتش در آن زدند و نه شبانروز می سوخت؛ و آتشی برخاست سخت بلند؛ و زبانه همی زد؛ چنانکه به آسمان اندر همی شد؛ و ابراهیم - علیه السلام - را بیاوردند؛ و به زنجیرها محکم بستند و می خواستند که به آتش اوکنند (= افکنند)؛ و هیچ خلق نزدیک آن آتش نمی توانست رفتن؛ و ابراهیم را به آتش نمی توانستند انداخت. پس ابلیس آگاه شد که ابراهیم را به آتش نمی توانند انداخت. ابلیس بیامد و خویشان را بیاراست به جامه های نیکو و پیش نمرود آمد. گفت که: «تو کیستی؟» گفت: «من یکی مردم و دویست سال است تا مر تو را خدمت کنم، بدین بیابانها اندر. اکنون شنیدم که تو این جادو را بگرفته ای و بخواهی سوختن؛ و نمی توانی او را به آتش انداختن؛ و بیامدم؛ تا تو را حیل آن پیاموزم که او را به آتش توانی انداختن.» نمرود گفت: «پیاموز!» ابلیس هم اندر ساعت منجیق را بساخت و هرگز پیش از این هیچ کس منجیق نساخته بود؛ و این حیل منجیق نخست ابلیس نهاد، از بهر آنکه تا ابراهیم را به آتش اندازد؛ و چون آن منجیق بساخت، ابراهیم را بیاوردند؛ و دست و پای او به آهن محکم بسته بودند؛ و او را در منجیق نهادند و ببنداختند؛ و چون ابراهیم از منجیق بیرون آمد و به هوا اندر شد، حق - تعالی - جبریل را بفرستاد و گفت: «برو و ابراهیم را بر پر گیر.» و او را به پر اندر گرفت و بدو گفت: «من جبریلیم. هیچ حاجت داری؟ اگر حاجتی داری، بخواه.» ابراهیم گفت که: «من حاجت به خداوند خویش دارم؛ و او هر کجا خواهد مرا فرود آرد.» و چون به آتش

رسید، چنین گویند که خدای - تعالی - اندر ساعت ابراهیم را به دوست گرفت، از بهر آنکه او پاسخ جبریل باز نداد؛ و مر ابراهیم را خلیل خویش خواند... پس فرمان داد خدای - تعالی - آتش را تا بر ابراهیم سرد گشت؛ چنانکه... گفت: «یا آتش! سرد شو و سلامت باش با ابراهیم.» و اگر نگفتی سلامت باش، هرگز تف از آتش بر نیامدی؛ و چون ابراهیم به آتش رسید، آتش ازین سو و زان سو باز شد و ابراهیم را راه داد؛ تا به زمین آمد؛ و چشمه‌ای آب پدید آمد؛ و آن جایگاه مرغزاری گشت؛ و ابراهیم آنجا بنشست؛ و آن زنجیرها از او جدا شد؛ و آن آتش که از فروغ آن ده شبانروز کس در آن نگاه نتوانست کردن، اندر ساعت چون مرغزاری گشت، به امر خدای - تعالی...^{۱۶۱}

ژرفا شناسی

اگر خاقانی بی‌درنگ پس از سخن زرتشت و زند و پازند، از ابراهیم یاد کرده است و پس از این بیت دیگر بار به «راز موبد» بازگشته است، از آن است که ابراهیم را با زرتشت یکی می‌دانسته است. در بسیاری از آبخورها و متنهای کهن، یگانگی زرتشت و ابراهیم یاد شده است. نمونه را، خواجه بزرگ سخن، بر پایه یگانه شمردن زرتشت با ابراهیم است که در بیتی نغز اندر زمان داده است که «آیین دین زرتشتی» را تازه کنیم؛ زیرا که لاله «آتش نمرود» را برافروخته است؛ و بهاران دلاویز که روزگار شادی و مستی است، فراز آمده است:

به باغ تازه کن آیین دین زرتشتی، کون که لاله برافروخت آتش نمرود.

از آن روی است که محمد حسین خلف تبریزی نامبردار به برهان، زرتشت را نام دیگر ابراهیم نوشته است:

... گویند زردشت به زبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر - علیه السلام - است و به روایت دیگر، زردشت و برزین هر دو پیشوایان ملت ابراهیم - علیه السلام - بودند.^{۱۶۲}

● ۶۸ به قسطاسی بسنجم راز موبد، که جوسنگش بُود قُسطایِ لوقا.

راز موبد را با ترازویی می‌سنجم که کمترین سنگ آن ترازو دانشمندی نامبردار چون قسطای لوقاست.

واژه شناسی

قُسطاس: یا قِسطاس؛ در یونانی، دیکستس dikastes یا کسستس ksestis، در سریانی،

دیقاسطوس dygastos، یا قسطوس qestos: ترازو.

موبد: پیشوای زرتشتی.

موبد: به ضمّ اول و کسربای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه، حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد؛ و به فتح اول و بای ابجد هم گفته‌اند؛ و به ضمّ اول و فتح بای ابجد هم آمده است.^{۱۶۵}
بخش نخستین این واژه «مو» ریختی است از مغ؛ مغ در پهلوی مگوگ magōg بوده است؛ در ریشه اوستایی مغ چند و چون هست. روانشاد پورداد ریشه آنرا در اوستایی، مغو meghu و در پارسی باستان، مگو magu دانسته است:

در اوستا یک بار واژه مغو آمده، آن هم در آمیزش با یک واژه دیگر: مغو تبیش moghu-tbish صفت است؛ یعنی: مغ آزار؛ چنانکه در یسنا ۶۵ پاره ۷ آمده است.

داریوش بزرگ در سنگ نیشته بهستان (کتیبه بیستون) از گماتا Gaumata، کسی که به نام بردیا Bardiya پسر کورش بزرگ در هنگام لشکرکشی کنوجیه به مصر، به تاج و تخت هخامنشیان دست اندازی کرده و خود را پادشاه ایران خواند؛ و در دهم ماه باگ یادى Bāgayādi (برابر ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش از مسیح) کشته شد، نام می‌برد؛ و چندین بار او را یک مگو magu یعنی مع خوانده است.^{۱۶۶}

این واژه در لاتین مگوس magus و در تازی مجوس شده است. موبد در پارسی، می‌بایست «مغبد» می‌شد. بخش دوم واژه «بد» پساوند است؛ همان پساوندی که در سبهد و هیربد و باربد و از این گونه دیده می‌شود. موبد در پهلوی مگوپت magopat و در اوستایی به گمان مغوپشتی^{۱۶۷} moghupaiti بوده است.

جوسنگ: آنچه در خردی به اندازه دانه‌ای جو است؛ کمترین و سبکترین سنگ ترازو: جوسنگ: بر وزن اورنگ، یعنی: جو مقدار و همچند جو، در کوچکی و وزن.^{۱۶۸}

خاقانی در بیت‌های زیر نیز جوسنگ را چنین به کار برده است:

آن خال جوسنگش بین؛ و آن روی گندمگون نگر؛

در خاک راه او. مرا جوجو دلی پر خون نگر.

نوشین مفرّح آن لب؛ جوسنگ خالِ مشکین؛ مشکین جو تر دیدم، جو جو شدم برابر. خواجه بزرگ نیز که فسونکار و جَوَزَنِ سخن است؛ و با غزل‌های ناب دلنشین، در آسمان

ادب ایران، خوشه خوشه و خرمن خرمن ماه و پروین رخشانیده است، در سترگی و والایی عشق فرموده است:

آسمان گو: مفروش این عظمت! کاندرا عشق خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دو جو.
قُسطای لوقا: قسطا پور لوقایکی از پرآوازه‌ترین دانشوران ترساست. او از ترسایان شام بود و از بعلبک. دیرگاهی در بغداد به سر برد؛ و سالهای پایانی زندگی را در ارمنستان گذراند؛ و در سالهای آغازین از سده چهارم هجری در همان سامان به جهان جاوید شتافت. قسطای لوقا زبانهای یونانی و سریانی و تازی را نیکو می‌دانست؛ و سراسر زندگانی را به نوشتن یا برگردان کتابهایی در پزشکی و فلسفه و جز آن گذراند. بلندی پایه او در دانش و فرزاندگی تا بدان جاست که ابن ندیم وی را بر حُنین اسحق برتری داده است و نوشته:

واجب بود که ذکر او (= قسطای لوقا) به سبب فضل و بلندی جاه و تقدّم وی در صنعت طب بر حنین مقدّم داشته آید؛ لیکن بعضی دوستان از من خواسته‌اند که حنین را بر او مقدّم دارم؛ و این هر دو مرد فاضل‌اند.^{۱۶۴}

والایی و پرآوازی این دانشور اندیشمند مایه آن شده است که خاقانی خود را با وی بسنجد و از او نیک برتر بنهد.

زیباشناسی

در میان قسطاس و قسطا جناس مذیل به کار گرفته شده است. قسطای لوقا با تشبیهی رسا، در خواری و خردی، به جوسنگ، کمترین سنگ ترازو مانند شده است. قسطاس را می‌توان استعاره‌ای آشکار از ذهن و اندیشه خاقانی دانست: موبد و قسطای لوقا استعاره را می‌پیرایند؛ و جوسنگ آنرا می‌پرورد؛ چون پیراستگی فزون از پروردگی است، استعاره سرانجام از گونه پیراسته خواهد بود. موبد نیز با مجاز عام و خاص، در معنای ابراهیم یا زرتشت به کار برده شده است.

● ۶۹ به نام قیصران سازم تصانیف، به از ارتنگ چین و تنگلو شا.^{۱۶۸}

به نام پادشاهان روم، کتابهایی خواهم نوشت که بهتر از ارژنگ و تنگلو شا باشند.

تصانیف: جمع تصنیف.

ارتنگ: در پهلوی، ارتنگ arthang؛ این نام شاید از ارژنه arjana در پارسی باستان برآمده باشد که به معنی آرایش و زیور است؛ ریختی دیگر از آن در پارسی ارژنگ است:

ارژنگ: با زای فارسی بر وزن و معنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد. گویند: اصل این لغت، به این معنی، ارژنگ با ثای مثلثه بوده؛ ثا را با زای فارسی بدل کرده‌اند، ارژنگ شده؛ و بعضی گویند: نام مانی ارژنگ بوده است؛ و مانی دعایی است که او را کرده‌اند و لقب او شده است؛ و بعضی گویند: نام نقاشی است غیر مانی؛ و او نیز در هنرورزی مانند مانی بوده است.^{۱۶۹}

ارتنگ یکی از کتابهای مانی شمرده شده است که به نگاره‌هایی بس زیبا آراسته بوده است؛ از این روی، برترین نمونه نگارینی و نقش آفرینی در «پندار شناسی» سخن پارسی گردیده است. ارتنگ در میان کتابهایی از مانی که نشانه‌ها و پاره‌هایی از آنها یافته شده است، نیست. مانی تنها پیمبری بوده است که کتاب می‌نوشته است. در «کفلایا»، از زبان او باز گفته شده است که: «هرگز کتابهایی سنجیدنی با کتابهایی که من نوشته‌ام و همسنگ با آنها، نوشته و الهام نشده است.»^{۱۷۰} از هفت کتابی که بدو بازخوانده شده است، شش کتاب به زبان سریانی نوشته شده است که زبان آیین و فرهنگ ترسایی در خاور زمین بوده است؛ و یک کتاب به پهلوی که شاپورگان نام داشته است. این نام از آنجاست که مانی کتاب را به شاپور نخستین، شهریار ساسانی، ارمغان کرده بوده است. بازخوانی ارتنگ مانی به چین شاید از آن روی است که چین در ادب پارسی سرزمین نگاره‌ها شمرده شده است؛ و نگارگران شیرینکار و چربدست را بدان باز می‌خوانده‌اند. از دیگر سوی، پیوند مانی با چین زمینه‌ای تاریخی نیز می‌تواند داشت؛ زیرا مانی پس از آنکه شاپور نخستین از آیین وی روی برتافت، از ایران رانده شد؛ و راه به سرزمینهای خاورین چون هند و تبت و چین کشید. آیین او در این سرزمینها نیز پیروانی یافت؛ تا بدان پایه که در خاور دور مانی را «واپسین سپند» می‌نامیدند؛ و او را «ماژمانی» به معنی سرور یا خداوندگار مانی می‌خوانده‌اند که به گمان بسیار بخش نخستین آن، «مار» مهر یا میر است که پیشنام بزرگان و بلند پایگان در ایران بوده است و هست. فرانسوا دکره، در چگونگی گسترش آیین مانی در چین، نوشته است:

... پشتیبانی «خاقانان» اویغوری به همان‌سان به پیروان مانی امکان داد تا برخوردار از گونه‌ای آسانگیری و پذیرفتاری از سوی چینیان، در چین بزیزند. برای رسیدن به چنین آماجی است که امیران اویغوری گاه برگزیدگانی از مانویان را به «امپراتوری میانین» (= چین) به نمایندگی از خویش گسیل داشته‌اند. در این سفرها که در سالهای ۸۰۶ و ۸۱۷ انجام گرفت، فرستادگان و ایلچیان مانوی ارمغانهایی را به چین بردند؛ و

زمینه را برای پیوندی در میانه خاقان اویغوری و شاهدختی چینی فراهم آوردند. در درازای سده‌های هشتم و نهم میلادی، از پکن خواسته شد که به مانویان اجازه داده بشود که پرستشگاههایی را در پاره‌ای از شهرهای چین پی افکنند. با فرمانی از سوی امپراتور که در این باره صادر شد، آیین مانی در چین همچون آیین بودا و آیین تائویی به رسمیت شناخته گردید؛ و پیشوایان مانوی مانند پیشوایان این آیینها، به هنگام بایستگی و نیاز، چونان پایمردان و میانجیان امپراتور چین در برابر نیروهای آسمانی، به کردار پرداختند. برای نمونه، در متنی آشکارا بازگفته شده است که در پی خشکسالی دیربازی، «به سروران مانوی فرمان داده شد که برای بارش باران به نیایش و دعا پردازند.»

نخستین اشارت روشن و بی‌چند و چون به آیین مانی زودتر از ۶۹۸، تاریخی که یکی از بلندپایگان مانوی به دربار چین آمد، نیست. این آیین تا سده سیزدهم میلادی، با نام «دین روشنایی» - ming-kiao در این کشور بر جای بود. مانی خود با برنامه‌های «والای روشنایی»، «واپسین سپند» و برنامه‌هایی دیگر که در این متن آورده شده است، خوانده می‌شد؛ متنی که سرودی است راستین در ستایش فرّ و والایی «مو - مو - نی» (یا مارمانی)، «خداوندگار مانی»: «پس «مو - شوان» mou-cho (نامی است که به رده برگزیدگان مانوی داده شده است) و دیگر پرستندگان، در برابر «پیک و فرسته روشنایی» نماز بردند: زانو بر زمین زدند؛ دستانشان را به هم پیوستند و گفتند: جز آن سپند سترگ، جز آن ارجمند یگانه کسی در سه جهان نیست که به شیوه‌ای همگانی و جهانی برای جانداران و مردمان بابی و مامی باشد، برخوردار از مهر و دلسوزی؛ او، به همان سان، راهنمون بزرگ در سه جهان است؛ او همچنان پزشک و درمانگر بزرگ است، برای هستانی که از جان برخوردارند؛ او همچنان فضای شگفتاور است که همه ریختها و پیکره‌های هستی را می‌تواند در بر داشته باشد؛ آسمان برین است که همه چیز را در میان می‌گیرد؛ او همچنان، زمین راستین است که میوه‌ها و بره‌ای راستین از آن پدید می‌آیند؛ او، همچنان، دریایی پهناور از مائده آسمانی است، برای همه زندگان و جانداران؛ او، همچنان، کوهستان عطر آگین است؛ کوهستان سترگ و فراخ همه گوهرها؛ او، همچنان، ستون گرانبهای الماس است که توده جانداران و زندگان بر آن جای گرفته است؛ او همچنان سگانبان چیره‌دست و داناست، بر پهنه دریای بزرگ؛

او، همچنان، دست یاریگر و مهرآمیز است در ورطه‌های آتش؛ او همچنان کسی است که در مرگ، زندگانی جاوید را ارزانی می‌دارد؛ او، همچنان، سرشت کانونی است در میانه سرشتهایی رخشان که از آن همه زندگان و جانداران است؛ او، همچنان، دروازهٔ روشنایی است که بندگان را از زندانهای استوار می‌رهاند؛ از زندانهای سه جهان.^{۱۷۱} فرزانهٔ فرهمند توس نیز در بیت‌های زیر از «ارژنگ چین» سخن گفته است؛ و نامه را در نگارینی و زیبایی بدان مانند کرده است.

یکی نامه مانند ارژنگ چین،
نبتند و کردند چند آفرین.

* * *

نبتند برسان ارژنگ چین،
سوی شاه با صد هزار آفرین.

تَنگَلُوشا: کتابی است که به نگاره‌های زیبای خود آوازه داشته است:

تنگلوشا: با زیادتی الف، به معنی تنگلوش است که کتاب و صفحهٔ لوشای حکیم باشد؛ چه تنگ به معنی صفحه و لوشا نام حکیمی است رومی؛ و بعضی گویند: بابلی بوده؛ و او صاحب علم کیمیا و سیمیا و تکسیرات است؛ و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است؛ چنانکه کتاب مانی را ارتنگ می‌خوانند، کتاب او را تنگ می‌گویند؛ و بعضی گفته‌اند: تنگلوشا و ارتنگ نام دو کتاب است؛ و نام علم‌خانهٔ رومیان هم هست، در نقاشی و صورتگری؛ و با ثانی مثلثه هم آمده است.^{۱۷۲}

تنگلوشا را ریخت گشته (= مصحف) و دیگرگون شدهٔ تئوکروس *teucros* انگاشته‌اند؛ تئوکروس دانشمند یونان‌شناس بابلی است که در سدهٔ نخستین میلادی می‌زیست. او را کتابی بوده است در اخترشماری. این کتاب گویا به روزگار انوشروان به پهلوی برگردانده شده است؛ و سپس، از آن به آرامی؛ برگردان آرامی آنرا نویسندگان اسلامی در دست داشته‌اند. این کتاب به نام «کتاب الوجوه والحدود» به تازی نیز برگردانده شده بوده است. در برگردان کتاب گویا این نام، شاید از آن روی که خط پهلوی گاه روشن و رسا نیست، به تینکلوس و تینکلوش و تنگلوشا دیگرگون شده است.

رکن الدین همایونفرخ پیوند تنگلوشا را با تئوکروس بی‌پایه دانسته است؛ و این نام را برآمده از دو پارهٔ تنگ به معنی صفحهٔ نقاشی + لوشا نام فرزانه‌ای که کتاب را نوشته است، شمرده است. از دید وی، «تنگ لوشا» را مانویان نوشته‌اند؛ و به آهنگ پرهیز از رنج و آزار دشمنان، آنرا به نویسنده‌ای دروغین بازخوانده‌اند:

با توجه به نظرات مانویان، چندان بعید به نظر نمی‌رسد که تنگلوشا ساخته و پرداخته مانویان باشد؛ و چون آثار مانوی را زندقه می‌خوانده‌اند و پیروان مذاهب زرتشتی، یهود، عیسوی، مسلمان با آثار مانویها مبارزه می‌کرده‌اند، برای رفع اتهام و مصون نگه داشتن آن از نابودی، نام مولّفان مجعول برای آن ساخته؛ و بدین تدبیر، آنرا از تکفیر باز رها کرده‌اند.^{۱۷۳}

به هر روی، تنگلوشا چون ارتنگ به پاسبان نگاره‌های زیبایش که پیکره‌های اخترین را نشان می‌داده است، آوازه یافته است. از آن است که جادو سخن جهان، نظامی از «تنگلوشای خیال» یاد کرده است:

قطبی از پیکر جنوب و شمال؛ تنگلوشای صد هزار خیال.

تنگی جمله را مجال تویی؛ تنگلوشای این خیال تویی.

زیباشناسی

تصانیف جمع تصنیف است از صنف، به معنی بخش بخش و دسته دسته کردن؛ به کنایه‌ای از گونه‌ایما در معنی نوشتن و پدید آوردن اثر نیز به کار برده شده است؛ زیرا نویسنده کتاب خویش را در بخشهایی چند می‌نویسد و پدید می‌آورد. در میان ارتنگ چین و تنگلوشا همبستگی هست.

● ۷۰ بس، ای خاقانی! از سودای فاسد؛ که شیطان می‌کند تلقین سودا. ای خاقانی! اندیشه‌های بیهوده و تباه را به پایان ببر؛ و سخنان پریشان مگوی! زیرا دیو این اندیشه‌ها را در دل آدمی می‌افکند.

واژه‌شناسی

بس: در پهلوی، وس Vas؛ در پارسی باستان، وسی vasaīy. خاقانی: نام هنری سخنور است. سخن‌سالار شروان در آغاز خود را در سروده‌ها و نوشته‌هایش حقایقی می‌نامید؛ پس از آنکه به یاری و پامردی بوالعلای گنجه‌ای به دربار شروانشاهان راه جست، به پاس برنامه منوچهر شروانشاه که «خاقان اکبر» بود، نام هنری خاقانی را بر خود نهاد.

سودا: سودا، در واژه، مادینهٔ اسود است به معنی سیاه؛ در پزشکی کهن، یکی از چهار آمیغ (= اخلاط اربعه) بوده است: سودا؛ صفرا؛ دم؛ بلغم. پیشینیان سودا را دُرد خون می‌دانسته‌اند و سیاهرنگ و همسرشت با زمین، سرد و خشک می‌انگاشته‌اند؛ و بر آن بوده‌اند که اگر سودا بر آمیغهای دیگر فزونی و چیرگی بیابد و ترازمندی مزاج از میان برود، دیوانگی و بیماریهای روانی پدید خواهد آورد.

شیطان: دیو؛ اهریمن. این واژه در عبری، شاتان šātān؛ در آرامی، شاتانا šātānā؛ در سریانی، سوتونا sotonā؛ و در زبانهای اروپایی، ستن satan است. این واژه در زبان پارسی، در ریخت «شیدا»، به معنی دیوانه و شیفته به کار می‌رود. در اکدی، شدو šedu نام دیوی مادینه بوده است.

زیباشناسی

بر پایهٔ سودا، گونه‌ای از بُسری در بیت می‌توان یافت؛ به کوتاهی هنری (= ایجاز حذف) بخشی از فعل آمیغی بس کردن، «کن» سترده شده است. سودا با مجاز سبب و مسبب، در معنی دیوانگی و شیدایی به کار برده شده است؛ زیرا گذشتگان بر آن بوده‌اند که فزونی سودا مایهٔ دیوانگی در آدمی خواهد شد؛ از همین روی، سودایی، سودازده و واژه‌هایی از این گونه به کنایه در معنی شیدا و دیوانه به کار برده می‌شود.

خاقانی، در این بیت، خودستاییهای پیشین و سخن از ترسا شدن خویش را اندیشه‌هایی بیهوده و بیمارانه دانسته است؛ و آنچه اهریمن در دل وی افکنده است.

● ۷۱ رفیقِ دون چه اندیشد، به عیسی؟ وزیر بد چه اندازد، به دارا؟
یار فرومایه جز بدی و تباهی در بارهٔ عیسی چه می‌اندیشد؟ و وزیر بد جز شکست و نابودی چه اندرز و رهنمودی به دارا می‌دهد؟

واژه‌شناسی

وزیر: دستور؛ رایزن. این واژه در اوستایی ویچره vičira؛ و در پهلوی ویچیر vičir بوده است. ویچیر در پهلوی در معنای فرمان و فتوی و حکم قضایی بوده است؛ در ریخت «وچر» یا «وچر» در پارسی در همین معنی به کار رفته است:

وچر: به فتح اول و ثانی و سکون رای قرشت، به معنی فتوی باشد؛ و معنی آنرا در «کنز اللغه» دستور حاکم شرع در مسئلهٔ شرعی نوشته بودند؛ و به این معنی، با جیم

فارسی هم آمده است.

و چرگر: به فتح اول و ثانی و کاف فارسی، بر وزن قلندر، به معنی مفتی و فتوی دهنده باشد؛ چه و چر به معنی فتوی دهنده آمده است؛ و پیغمبر و رسول را نیز گویند.^{۱۷۴}

روانشاد پوردادود در واژه «ویچیره» نوشته است:

به معنی فتوی دهنده است. از همین لغت است کلمه وزیر که عربها از ایرانیان گرفته‌اند. در فرهنگها، لغات «و جر»، «و جارش»، «و جرگر» به معانی گزاره یا گزارش (شرح و تفسیر) و فتوی و دستور و فتوی دهنده یا مفتی ضبط شده؛ و با چ نیز آمده است.^{۱۷۵}

ریختی دیگر از این واژه در پارسی «گزیر» است که در معنی پاکار و سرهنگ به کار می‌رفته است:

گزیر... به فتح اول، به معنی پاکار و پیشکار باشد؛ و به کسر اول، هم به این معنی و هم به معنی سرهنگ و پهلوان و عسس آمده است.^{۱۷۶}

این واژه در تلمود در ریخت «گزیر» gzir در آمیغ (= ترکیب) «گزیرپت» در معنی وزیر آورده شده است.^{۱۷۷} و در سریانی، در ریخت گزیرا gzira، در معنی «نماینده مردم ده برای گردآوری سرانه» به کار رفته است. می‌انگارم که واژه «گزیر» نیز در پارسی که در معنی چاره و امکان به کار می‌رود، ریختی دیگر از ویچیر پهلوی باشد؛ زیرا یکی از چاره‌های کارفرمان و فتوایی بوده است که و چرگر می‌داده است.

انداختن: در پهلوی، انداختن handāxtan: در بیت، در معنی آهنگ کردن؛ سگالیدن؛ و نسبت به کسی اندیشه بد داشتن به کار برده شده است.

دارا: در پهلوی، دارای daray: داریوش سوم واپسین پادشاه هخامنشی. این نام در پهلوی «دارای دارایان»: داریوش از خاندان داریوش، آورده شده است.

زیبا شناسی

در بیت، همسنگی (= موازنه یا مماثلت) به کار برده شده است: واژگان در دو پاره دو به دو همسنگ‌اند؛ از دید معنائی با یکدیگر همبستگی و پیوند دارند. چشمزدی نیز به داستان عیسی و دارا در بیت آورده شده است. پرسش هنری است و از سرزنهار و هشدار.

رفیق دون یهودای اسخریوطی است، یکی از دوازده یار عیسی که نهانگاه او را بر دشمنان وی آشکار ساخت؛ اما پس از گرفتاری عیسی از کردار خویش پشیمان شد و از رنج و پڑمانی بسیار، خود را کشت:

آنگاه یکی از آن دوازده که به یهودای اسخریوطی مستأ بود، نزد رؤسای کهنه رفته؛ * گفت: «مرا چند خواهید داد، تا او را به شما تسلیم کنم؟» ایشان سی پاره نقره با وی قرار دادند؛ * و از آن وقت، در صدد فرصت شد تا او را بدیشان تسلیم کند. * پس، در روز اول عید فطیر، شاگردان نزد عیسی آمده؛ گفتند: «کجامی خواهی فصیح را آماده کنیم؛ تا بخوری؟» * گفت: «به شهر، نزد فلان کس رفته؛ بدو گویید: استاد می‌گوید: وقت من نزدیک شد؛ و فصیح را در خانه تو با شاگردان خود صرف می‌نمایم.» * شاگردان چنانکه عیسی ایشان را امر فرمود، کردند؛ و فصیح را مهیا ساختند. * چون وقت شام رسید، با آن دوازده بنشست؛ * و وقتی که ایشان غذا می‌خوردند، او گفت: «هر آینه به شما می‌گویم که: یکی از شما مرا تسلیم می‌کند.» * پس، به غایت غمگین شده؛ هر یک از ایشان به وی سخن آغاز کردند که: «خداوند! آیا من آنم؟» * او در جواب گفت: «آنکه دست با من در قاب فرو برد، همان کس مرا تسلیم نماید. * هر آینه، پسر انسان به همان‌طور که درباره او مکتوب است، رحلت می‌کند؛ لیکن وای بر آن کسی که پسر انسان به دست وی تسلیم شود» آن شخص را بهتر بودی که تولد نیافتی.» * و یهودا که تسلیم‌کننده وی بود، به جواب گفت: «ای استاد! آیا من آنم؟» به وی گفت: «تو خود گفتی.» *... و هنوز سخن می‌گفت که ناگاه یهودا که یکی از آن دوازده بود، با جمعی کثیر با شمشیرها و چوبها از جانب رؤسای کهنه و مشایخ قوم آمدند؛ * و تسلیم‌کننده او بدیشان نشانی داده؛ گفته بود: «هر که را بوسه زنم، همان است؛ او را محکم بگیرید.» * در ساعت، نزد عیسی آمده؛ گفت: «سلام، یا سیدی!» و او را بوسید. * عیسی وی را گفت: «ای رفیق! از بهر چه آمدی؟»

آنگاه پیش آمده؛ دست بر عیسی انداخته؛ او را گرفتند.^{۱۷۱}

وزیر بد جانوسیار است که دستور دارا بود؛ و به همدستی با ماهیار، دستور دیگر وی، دارا را نابکارانه کشت. پیر پارسای دری، فردوسی مرگ دارا را چنین سروده است:

سکندر بآیین صفی برکشید، هوا نیلگون شد؛ زمین ناپدید.
چو دارا بیاورد لشکر به راه، سپاهی نه بر آرزو رزمخواه،

شکسته دل و گشته از رزم سیر،
 نیاویختند ایچ با رومیان؛
 گر انمایگان زینهارى شدند؛
 چو دارا چنان دید، برگاشت روی؛
 برفتند با شاه سیصد سوار؛
 دو دستور بودش؛ گرامی دو مرد،
 یکی موبدی، نام او ماهیار؛
 چو دیدند کان کار بی سود گشت،
 یکی با دگر گفت: «کاین شور بخت،
 نباید زدن دشنه‌ای بر برش؛
 سکندر سپارد به ما کشوری؛
 همی رفت، با او دو دستور اوی؛
 مهین بر چپ و ماهیارش به راست؛
 یکی دشنه بگرفت جانوسیار؛
 نگون شد سر نامبردار شاه؛
 اسکندر پس از آنکه به درد و دریغ بر بالین دارا می‌ماید؛ و او را به آیین در دخمه می‌نهد،
 دو دستور بداندیش و تباہ کیش او را به کیفر می‌رساند:

نهادش به تابوت زر اندرون؛
 چو تابوتش از جای برداشتند،
 سکندر، پیاده به پیش اندرون؛
 چنین تا ستودان دارا برفت؛
 چو بر تخت بنهاد تابوت شاه،
 چو پردخت از دخمه ارجمند
 یکی -ار بر نام جانوسیار؛
 دو بدخواه را زنده بردار کرد؛
 ز لشکر برفتند مردان جنگ،
 بکردید بر دارشان سنگار؛
 بر او بر، ز مژگان ببارید خون.
 همه دست بر دست بگذاشتند.
 بزرگان همه دیدگان پر ز خون.
 همی پوست، گفتی، بر او بر بگفت.
 بر آیین شاهان بر آورد راه؛
 ز بیرون بزد دارهای بلند.
 دگر همچنان اژدر ماهیار.
 سر شاه‌کش را نگوینار کرد.
 گرفته یکی سنگ هر یک به چنگ،
 مبادا کسی کو گشتد شهریار! ۱۷۹

● ۷۲ مگو این کفر و ایمان تازه گردان! بگو: «استغفرالله زین تمنا». این سخنان کفرآمیز را مگوی و باور خویش را به اسلام دیگر بار نوکن؛ از آرزوهایی خام که در سر می‌پختی، آمرزش بخواه.

واژه‌شناسی

کفر: در عبری، کوپار kopār؛ در سریانی، کوپوروتا kopurutā یا قوپرا quprā: ناسپاسی؛ ناباوری به دین.
ایمان: در عبری، آمن āman: باور آوردن.
تازه: نو؛ شاداب؛ این واژه در ریشه با تاختن در پیوند دانسته شده است.
أَسْتَغْفِرُالله: از خداوند آمرزش می‌خواهم.
تمنا: یا تمنی: تفعّل است از منی؛ در عبری ماناه mānāh؛ در آرامی، منا mena: آرزو بردن.

زیبا‌شناسی

در میان کفر و ایمان، ناسازی (= تضاد) هست؛ در میان مگو و بگو نیز گونه‌ای از ناسازی که آنرا «طباق سلب» نامیده‌اند. ایمان، با مجاز سبب و مسبب، می‌تواند در معنای اسلام به کار برده شده باشد.

● ۷۳ قُلْ وَأَشْهَدُ بَأَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ؛ تَعَالَى عَنْ مَقُولَاتِي، تَعَالَى.
بگوی و گواهی بده که هر آینه خداوند یکتاست؛ بگوی که خداوند از آنچه می‌گویم، پیراسته و پاک است.

زیبا‌شناسی

گفتن این سخنان به تازی کنایه‌ای است از گونه‌ایما از تازه کردن ایمان و استواری در اسلام.

● ۷۴ چه باید رفت تا روم از سر دَلْ، عَظِيمُ الرُّومِ، عَزَّالدَّوْلَةُ اینجا؟
زمانی که بزرگ روم در اینجا است، چرا می‌باید به خواری تا به روم رفت؟

واژه شناسی

ذَلّ: در عبری، زالل Zālāl؛ در آشوری، زاللو zalālu: خواری.

عظیم الزّوم: برنامه اندرو نیکوس کمنوس است. پادشاهان و بزرگان روم را چنین برمی نامیده اند. در خسرو و شیرین نیز، پادشاه روم چنین برنامه شده است. نظامی، آنگاه که خسرو روی به سوی روم می نهد؛ تا با مریم دخت او پیمان زناشویی ببندد، فرموده است:

... وز آنجا نیز یکران راند یکسر؛ به قسطنطینه شد، نزدیک قیصر.

عظیم آمد چو گشت آن حال معلوم عظیم الزّوم را آن فال در روم.

حساب طالع از اقبال کردش؛ به عون طالع، استقبال کردش.

چو قیصر دید کامد بر درش بخت، بدو تسلیم کرد آن تاج با تخت.

چنان در کیش عیسی شد بدو شاد، که دخت خویش مریم را بدو داد.^{۱۸۱}

عزّالدوله: پیشنام اندرو نیکوس کمنوس است؛ خاقانی در نامه های خویش افزون بر عظیم الزّوم و عزّالدوله او را «مخلص المسیح» نیز نامیده است.

زیبا شناسی

این بیت، در چامه، بیت گریز است؛ و به آرایه «گریز نیک» (= حسن التخلّص) نیز آراسته شده است. پرش هنری است و از سر انکار.

● ۷۵ یمین عیسی و فخر الحواری؛ امین مریم و كهف النصارا.

آن کسی که دستیار عیاست و مایه نازش یاران اوست؛ نیز رازدار مریم است و پناه ترسایان.

واژه شناسی

یمین: در عبری، یمانی yemani؛ در سریانی، یمینا yamina: دست راست؛ در برابر یسار که دست چپ است.

فخر: در عبری، پاحز pāhaz؛ در سریانی، پحز pehez: نازش.

حواری: شاگردان و یاران یکدله عیسی. این واژه را از ریشه عبری حاور Hāwar و آرامی حور hawar دانسته اند که به معنی سپیدی است؛ شاگردان عیسی چون جامعه سپید می پوشیده اند، بدین نام خوانده شده اند. نیز گمان برده شده است که شاید حواری از واژه حبشی حواریا hawāreya

برآمده باشد که به معنی مژده آور است.

امین: دوست همدل و همراز؛ معتمد.

کَهِف: اشکفت؛ غار.

نصارا: جمع نصرانی و نصران: ناصری؛ ترسا. چون عیسی از شهر ناصره بود، پیروان او ناصری یا نصرانی خوانده شده‌اند؛ در سریانی، نصریّا Nosrayā. احمد حامی نصارا را برآمده از «نسا» می‌داند که پایتخت اشکانیان بوده است. از دید وی، این واژه نخست به معنی مهر پرست بوده است؛ سپس نامی شده است، ترسایان را. ۱۸۲

زیبا شناسی

در بیت، همسنگی به کار برده شده است؛ یَمین با امین جناس «یکسویه در آغاز» می‌سازد؛ در میان عیسی، مریم، حواری، نصارا همبستگی هست. یَمین استعاره‌ای است آشکار از یار و مددگار. کَهِف نیز استعاره‌ای است آشکار از پناه و پشتیبان.

● ۷۶ مسیحا خصلتا! قیصر نژادا! تو را سوگند خواهم داد حقا،

ای آنکه خوی و منش مسیح را داری و از نژاد قیصر هستی، تو را به راستی سوگند خواهم داد به...

واژه شناسی

مسیحا: در عبری، ماشیخا māšihā؛ در آرامی، مشیخا mešihā؛ در مندایی مشیحا mšiha؛ مسیحا در واژه به معنی روغن مالیده است و برنامه عیسا است. از همین روی است که مسیح در زبان لاتین کریستوس christus خوانده می‌شود که آوانوشتِ khristos در یونانی است. کریستوس برگردان مشیخای عبری است و در معنی روغن مالیده و کسی که با این رفتار، سپند و آیینی شده است. مسیح برنامه نویی داده تورات است: پیغمبری که پیامبران یهود پدیداری او را پیش گفته‌اند؛ کسی که آیین موسی را دیگر بار توانمندی و استواری خواهد داد. آنگاه که پاره‌ای از یهودیان به عیسی گرویدند و او را همان رهاننده نوبد داده در تورات دانستند، عیسی به مسیح برنامه‌ده شد.

در آیین یهود، هر که یا هر چه را آیین روغن بمالند حجسته و سپند و از آن خداوند خواهد شد:

مسح: در کتاب مقدس، قصد از ریختن روغن زیتون یا روغن دیگر است بر چیزی که آنرا از برای خدمت حضرت اقدس الهی تخصیص دهند؛ و اول دفعه که مسح در کتاب مقدس وارد گشته، در وقتی است که یعقوب سنگ زیر سر خود را همچو عمودی بر پا داشته؛ از برای خداوند مسح نمود؛ و شریعت موسوی مسح اشخاص و اماکن و ظروف را امر فرموده است؛ و روغن خاصی از برای این کار ترتیب می‌دهد که مرکب از بهترین عطرها می‌باشد؛ و خیمه جماعت و تابوت سکینه و سایر ظروف مقدسه را به واسطه آن مسح می‌نمودند؛ و به جز در این کارها استعمال آن در جای دیگر صحیح نبود؛ و عبرانیان را عادت بود که سرهای خود را با عطرها و روغنهای معطره در عیدها و مجالس شادی تدهین می‌نمودند؛ و از این جهت، تدهین همواره علامت فرح و سرور گردید؛ و ترک تدهین نشانه غم و اندوه بود؛ و کاهنان را نیز مسح نمودند و پیغمبران و پادشاهان را؛ و گاهی این مطلب در مجلس واقع می‌شد؛ و بعضی اوقات، در هیکل اتفاق می‌افتاد.^{۱۸۳}

خصلت: خوی و منش.

نژاد: در اوستایی، نیزاتی nızati: تخمه؛ گوهر؛ تبار.

سوگند: در اوستایی، سوکتا Saokenta: یکی از «ورها» یا آزمونهای ایزدی در ایران باستان بوده است. هرگاه می‌خواستند بیگناهی کسی یا باورمندی او را به آیین آشکار بدارند، او را به «ور» می‌آزموده‌اند؛ اگر از بوته این آزمون پیروزمند و بی‌گردد بدر می‌آمده است، باورمندی او به دین یا بیگناهی‌اش به استواری آشکار می‌شده است. و بر دو گونه بوده است:

۱- ور گرم که آزمون به آتش بوده است؛ بدان‌سان که سیاوش بدان تن در داد.

۲- ور سرد: سوگند از این گونه ور بوده است؛ و خوردن آب آمیخته به گوگرد به آیین. از آن است که سوگند هنوز با فعل خوردن در زبان به کار برده می‌شود. معنای ریشه‌ای سوگند «گوگردمند» است. آزمون ور هنوز در میان پاره‌ای از درویشان و در پاره‌ای از دبستانهای نهانگرایان روایی دارد.

حق: در عبری، خاقق Xāqaq، در آرامی، خقق Xaqaq: راستی؛ درستی؛ در بیت، قید است برای سوگند دادن. به راستی.

زیبا شناسی

فراخواند (= ندا) به آهنگ فریاد خواهی به کار برده شده است. در میان نژاد و داد، سجع یکسویه می توان یافت.

● ۷۷ به روح القدس و نفخ روح مریم؛ به انجیل و حواری و مسیحا؛ تو را سوگند خواهم داد به جبریل و دم ایزدی که در مریم دمیده شد؛ به انجیل و یاران عیسی و مسیح...

زیبا شناسی

در میان دو روح جناس تام هست؛ زیرا یکی به معنی سروش است و دیگری به معنی روان. در میان واژگان، همبستگی نهفته است؛ نیز «نام شمار» (= سیاقه الاعداد) نیز در بیت به کار برده شده است. نفخ روح مریم به معنی روحی است که در مریم دمیده شد؛ و از آن، به عیسی بار گرفت: نفخ روح در مریم.

● ۷۸ به مهد راستین و حامل بکر؛ به دست و آستین باء مجرا؛ تو را سوگند خواهم داد به عیسی کودک و مریم؛ به دست مریم و آستین او که دم ایزدی در آن دمیده شد...

واژه شناسی

مهد: گاهواره.

راست: از دو واژه ایرانی باستان، راشته rāšta از ریشه رز raz به معنی سامان دادن و درست کردن و راسته rāsta به معنی آماده و مهیا پدید آمده است. حامل: آبستن؛ خاقانی به شیوه تازیان، حامل را در ریخت نرینه (= مذکر) به کار برده است. زیرا در زبان تازی، اگر صفت ویژه زنان یا مادینگان باشد، در ریخت، مادینه نمی شود. در کاربرد پارسی، حامله گفته می شود.

بکر: در عبری، بکور bekor؛ در آرامی، بوکرا bokrā: دوشیزه.

آستین: ریشه این واژه به درستی دانسته نیست؛ شاید بتوان بر آن بود که از دو پاره آست -

آست به معنی استخوان و بخش سخت هر چیز* (هسته نیز از همین واژه برآمده است) با «ین» (= پساوند بازخوانی) ساخته شده باشد؛ زیرا آستین، در سنجش با دیگر بخشهای چامه، استوارتر و ستبرتر شمرده می‌شده است.

باد: در پهلوی وات vat؛ در اوستایی، واته vāta؛ ریختهایی دیگر از آن در پارسی «باه»، «بای»، «واه»، و «وای» است.

مجری: اسم مکان از جری و جریان؛ در عبری، گاراه gārāh: گذرگاه.

زیبا شناسی

در میان راستین و آستین، اگر از مد چشم پوشیم، جناس مزید می‌توان یافت. در میان مهد و حامل، نیز دست و آستین پیوندی هست؛ در حامل بکر ناسازی نغز نهفته است. نام شمار نیز در بیت به کار رفته است. مهد راستین را، به مجاز جای و جایگیر، می‌توان عیسی دانست؛ خاقانی در «تحفة العراقرین» نیز چنین از مهد عیسی یاد کرده است:

زورق عجب است و دجله با هم؛ مهد عیسی و اشک مریم.^{۱۸۴}
حامل بکر کنایه‌ای است از گونه ایما از مریم. آستین باذ مجرا: آستینی که گذرگاه باد است، کنایه‌ای است دیگر از گونه ایما از آستین مریم؛ خاقانی به دست مریم و آستین او سوگند آورده است که دم ایزدی آنها را پسوده است. در این سخن، چشمزدی به بازگفتی از چگونگی بار گرفتن مریم هست: بر پایه این بازگفت، جبریل در آستین مریم دمید؛ و آن دم به زهدان وی راه برد؛ و عیسی از آن هستی یافت:

در اخبار است که مریم بار گرفت به عیسی در آن ساعت که جبریل در بادبان (= آستین) وی دمید. خدای - تعالی - آن باد را از سوی دهن وی به رحم وی رسانید؛ و عیسی را از آن بیافرید.^{۱۸۴}

● ۷۹ به بیت المقدس و اقصا و صخره؛ به تقدیسات انصار و شلیخا؛ تو را سوگند خواهم داد به بیت المقدس و مسجد اقصا و صخره؛ به آیین «نان و نبید» ترسایان و به یاران عیسی...

واژه‌شناسی

صخره: تخته سنگ. در بیت، تخته سنگی در مسجد اقصا خواسته شده است که گفته‌اند به خواست پیغمبر دروا و آویخته در هوا مانده بوده است:

... و سنگ صخره که رسول صلعم در شب اسری از او به معراج رفت؛ و آن سنگ به موافقت رسول صلعم ده گزی یک طرفش از زمین برخاست؛ و چون رسول صلعم گفت که: قَفْ، همچنان نیمخیز بماند، در آن مسجد است؛ و اکنون زیارتگاه معتبر. ۱۸۶

نیز می‌تواند بود که خواست از صخره تخته سنگی باشد به نام «ذباح»، در بیت المقدس، نزدیک به مسجد اقصا که به فرمان عبدالملک اموی به سال ۷۲ هجری قمری بنایی بر آن ساخته شد که «گنبد سنگ» یا قبة الصخرة نام گرفته است. این تخته سنگ را ناف و کانون جهان می‌انگاشته‌اند.

تقدیسات انصار: آیین «نان و نبید» است که در یونانی اخاریستیا Eukharistia نامیده می‌شود: در کیش کاتولیک، این آیین پیکر، خون، جان و سرشت خدایی عیسی را در بردارد؛ این همه در نان و نبید نمادینه شده است. بنیاد این آیین نمادین به واپسین شامی که عیسی با یاران دوازده‌گانه‌اش خورد، باز می‌گردد و به آنچه در این شام، راز آلود و شگرف، بر زبان آورد:

... و چون ایشان (= شاگردان عیسی) غذا می‌خوردند، عیسی نان را گرفته؛ برکت داد و پاره کرده؛ به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و بخورید؛ این است بدن من.» * و پیاله را گرفته؛ شکر نمود و بدیشان داده؛ گفت: «همه شما از این بنوشید.» * زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می‌شود... ۱۸۷

یوحنا این گفته‌های راز آلود عیسی را که آیین نان و نبید بر آنها استوار شده است فراختر باز گفته است، آنگاه که سخنان عیسی را در کنیسه کَفَرناحوم باز می‌گوید:

«... به شما می‌گویم هر که به من ایمان آرد. حیات جاودانی دارد.» * من نان حیات هستم. * پدران شما در بیابان من را خوردند و مردند. * این نانی است که از آسمان نازل شد؛ تا هر که از آن بخورد، نمیرد. * من هستم آن نان زنده که از آسمان نازل شد. اگر کسی از این نان بخورد، تا به ابد زنده خواهد ماند؛ و نانی که من عطا می‌کنم جسم من است که آنرا به جهت حیات جهان می‌بخشم. * پس یهودیان با یکدیگر مخاصمه کرده؛ می‌گفتند: «چگونه این شخص می‌تواند جسد خود را به ما دهد تا بخوریم؟!» *

عیسی بدیشان گفت: «آمین! آمین! به شما می‌گویم: اگر جسد پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات ندارید؛* و هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشید، حیات جاودانی دارد؛ و من در روز آخر او را خواهم برخیزانید؛* زیرا که جسد من خوردنی حقیقی و خون من آشامیدنی حقیقی است.* پس هر که جسد مرا می‌خورد و خون مرا می‌نوشد، در من می‌ماند و من در او.* چنانکه پدر زنده مرا فرستاد و من به پدر زنده هستم؛ همچنین کسی که مرا بخورد، او نیز به من زنده می‌شود.* این است نانی که از آسمان نازل شد؛ نه همچنانکه پدران شما من را خوردند و مردند؛ بلکه هر که این نان را بخورد، تا به ابد زنده ماند.»* این سخن را وقتی که در کفرناحوم تعلیم می‌داد، در کنیسه گفت.^{۱۸۸}

بر پایه این آیین، کاتولیکان به شیوه‌ای نمادین نان سپند و خجسته را آغشته به نبید می‌خورند؛ و بر آنند که بدین سان، به گونه‌ای راز آلود و نهانگرایانه و فراسویی، با عیسی پیوند می‌گیرند و می‌آمیزند.

شلیخا: شلیخا واژه‌ای سریانی است به معنی یار و حواری؛ این واژه در تازی سلیح شده است. بوریحان بطرُوس یا شمعونُ الصّفا را رئیس سلیحین یعنی حواریون خوانده است؛ و از جشن یاران دوازده گانه عیسی که در نخستین روز از تموز برگزار می‌شده است، چنین یاد کرده است:

تموز: روز اول آن ذِکْران سلیحین است که دوازده نفر بودند و شاگردان عیسی محسوبند.^{۱۸۹}

زیبا شناسی

در این بیت نیز، همبستگی در میان واژگان و نام شمار به کار گرفته شده است.

● ۸۰ به ناقوس و به زَنار و به قندیل؛ به یوحنا و شماس و بحیرا.

تو را سوگند خواهم داد به ناقوس و زَنار و قندیل؛ نیز به یوحنا و شماس و بحیرا...

واژه شناسی

یوحنا: یوحنا می‌تواند نام یکی از چهار نویسنده انجیل باشد؛ مثلاً، مرقس، لوقا و یوحنا؛ اما چرا خاقانی می‌باید از آن میان تنها یوحنا را نام برده باشد؟ اگر بر آن نباشیم که یوحنا را چونان

برترین انجیل نویس در این بیت یاد کرده است و از او به مجاز خاص و عام همه انجیل نویسان را خواسته است، می توان بر آن بود که یوحنا ریختی است دیگر از یحیی. در عبری، نام یحیای مَعْمَدان و آن نویسنده انجیل یکی است و «یااوکانان» yaokanan است. در زبانهای اروپایی نیز، این هر دو نام یکی است: ژان یا جان یا یان؛ یحیی Jean Baptiste است و یوحنا Saiht Jean. بوریحان نیز این پیمبر را «یوحناي مَعْمَدان»^{۱۹۰} خوانده است. می سزد که خاقانی به یحیی سوگند آورده باشد؛ زیرا که یحیی در نزد ترسایان بسیار گرامی است؛ آن دسته از یهودیان که به عیسی گرویدند و او را مسیح نوید داده تورات دانستند، بر آن بودند که یحیی همان ایلیا یا الیاس است که در پیشگوییهای «عهد عتیق» سر بر آوری وی پیش از پدیداری عیسی، آشکارا و استوار، پیش گفته شده بود. یهودیانی که با عیسی به ستیزه برخاستند و پیامبری او را نپذیرفتند، یحیی را ایلیا نمی دانستند؛ و بر این نکته پای می فشردند که: چون هنوز ایلیا نیامده است، عیسی نمی تواند نوید داده تورات باشد که یهودیان چشم به راه آمدن اویند.

یحیی فرزند زکریا بود. خداوند در پیری این فرزند را بدو ارزانی داشت. یحیی مژده فراز آمدن عیسی را می داد؛ و آنگاه که ایستاده در رود اردن، به آیین آب بر سر مردم می ریخت تا تعمید یابند، به آنان می گفت: «من شما را به آب تعمید می دهم؛ اما آنکه پس از من خواهد آمد، شما را با «جان پاک» و با آتش تعمید خواهد داد.» یحیی زمانی نیز عیسی را تعمید داد. فرجام یحیی فرجامی اندوهبار و جانگزای بود؛ به فرمان هرود، پادشاه یهودیه سر از تن او برگرفتند:

ملک هیردوس باز شهر آمد و بنشست و بفرستاد و یحیی بن زکریا را بخواند؛ و او را بناخت و عزیز کرد و وزیری خویش او را داد؛ و این ملک هیردوس بی حکم و فرمان او هیچ کار نکردی. پس این ملک را برادرزاده ای بود، دختری؛ و ملک او را سخت دوست داشتی؛ و آن دختر نیز ملک را سخت دوست داشتی. پس یک روز ملک بر یحیی فرستاد و گفت: «من می خواهم که این دختر برادر را به زنی گیرم؛ تو چه می فرمایی؟» یحیی گفت: روا نباشد که دختر برادر را زن کنی؛ که برادرزاده چون فرزند باشد؛ و فرزند را به زنی نشاید.» پس این دختر بر یحیی دشمن شد؛ و دختر هر روزی یک بار پیش ملک آمدی؛ و ملک هر روز یک حاجت از آن دختر روا کردی، و یک روز پیش ملک رفت؛ ملک دختر را گفت: «حاجت خواه!» دختر گفت:

«حاجت من آن است که بفرستی و سر یحیی را پیش من آوری.» ملک گفت: «این نشاید؛ که یحیی پیغامبر خدای - عزّ و جلّ - است؛ و پیغامبر را نباید کشت.» پس این دختر خاموش گشت؛ و نیز سخن نگفت؛ و همچنان برادر پدر خویش را خدمت همی کرد؛ و یک روز، این ملک سخت مست بود؛ و این دختر به خدمت او ایستاده بود؛ و ملک قصد کرد که او را پیش خویش آورد و با وی نزدیکی کند؛ و دختر رها نمی‌کرد و می‌گفت که: «من آن وقت رها کنم و با تو نزدیکی کنم که بفرستی و سر یحیی پیش من آوری.» و ملک بفرستاد و سر یحیی برداشتند و پیش او آوردند؛ و آن سر یحیی را جان اندرو بود؛ می‌گفت: «نشاید دختر برادر را زن کردن.» و از سر یحیی همچنین آواز همی آمد؛ و آنجا که یحیی را کشته بودند؛ آن خون همی جوشید؛ و هر چند که خاک بر سر آن می‌ریختند، خون بر سر خاک می‌آمد و همچنان می‌جوشید؛ و خبر این خون یحیی به همه جهان پراکنده شد؛ و مردمان می‌گفتند که: «ملک هیردوس با مردمان یکی شد و یحیی را بکشتند؛ و آن خون او هیچ نمی‌آرامد و همچنان می‌جوشد.»

پس ملکی اندر آن حوالی بود. سوگند خورد و گفت که: «من بروم و بیت المقدّس را بستانم؛ و آن ملک هیردوس و آن خلقان که در آنجا اند، جمله را بکشم؛ تا آن وقت که آن خون از جوش باز ایستد. پس این ملک بیامد، با لشکری بسیار؛ و در کنار بیت المقدّس لشکرگاه بزد؛ و خلیفتی را نامزد کرد؛ و نام آن خلیفت اذیون بود؛ و مر این خلیفت را گفت که: «برو؛ و از این جا که لشکرگاه است تا شهر جویی بکن؛ و چون در شهر روی، می‌باید که چندان خلق بکشی که خون ایشان بدین جوی پیش می‌آید.» و آن خلیفت برفت و از شهر تا لشکرگاه جوی بکند؛ و آن شهر بستد و در شهر شد؛ و چندان خلق از مرد و زن و کودک بکشت که در حدّ نیاید؛ و آن ملک هیردوس را و آن دختر برادرش را هر دو بکشت؛ و خون ایشان بیاورد و بر آن خون یحیی ریخت؛ و پس خون یحیی از جوش باز ایستاد و بی‌آرامید.^{۱۹۱}

نویسنده نامبردار فرانسوی، گوستاو فلوبر از داستان غم‌آلوده یحیی اثری شورانگیز آفریده است که با نام «هرودیا»، یکی از داستانهای سه‌گانه «سه داستان» او را پدید می‌آورد. آهنگساز بزرگ آلمان، ریچارد اشتراوس نیز، بر پایه نمایشنامه «سالومه» اثر اسکار وایلد، برگردانی خییانی از این داستان به دست داده است. زمانی که اپرای سالومه به سال ۱۹۰۵ در

درسدن به اجرا درآمد، هنگامه‌ای برانگیخت. سالومه نام آن دختر هوسناک و آشوبگر است که دل و دین از هرود دربرود و او را به کشتن یحیای مَعْمَدان برانگیخت.

شَمَاس: از رده‌های پیشوایی است، در ترسایی خاوری. بوریحان او را در رده چهارم پیشوایی بر شمرده است و «مشمشان» نامیده است.^{۱۹۲} پس از شَمَاسی رده قسیسی است. شَمَاس در آرامی شماش Semaš و در سریانی شمس Semeš و تشمشتا Tešmešta بوده است؛ این نام که از شمس گرفته شده است، بنیاد و پیشینه مهر پرستی خود را آشکار می‌دارد؛ شَمَاس به راستی در مهر پرست یا خدمتگزار خورشید است. از همین روی است که شَمَاس را در پاره‌ای از فرهنگها آتش پرست باز نموده‌اند؛ و پیروان او را «شَمَاسیان» دانسته‌اند:

شَمَاس:.... نام شخصی است که کیش آتش را وضع کرده و به هم رسانیده.

شَمَاسیان:.... جماعتی که بر دین شَمَاس آتش پرست. بودند و عدل ترسایان داشتند

و ایشان را عربان شَمَاسیه خوانند.^{۱۹۳}

از آنچه فرهنگ نویسان در باره شَمَاسیان نوشته‌اند، می‌توان گمان زد که شاید شَمَاسیان نامی است که به «مهریان» باستانی یا پیروان مانی داده شده است؛ زیرا که آیین ترسایی از آیین مهر بهره بسیار برده است؛ و بسیاری از بنیادها و نهادها و نمادهای ترسایی از مهر پرستی ستانده شده است؛ از دیگر سوی، مانی نیز از آیین ترسایی در کیشی که بنیاد نهاد، بهره بسیار برده است. مانی کیش خود را دنباله‌ای بر آیین بودا و زرتشت و عیسی می‌شمرد. شاید از همین روی است که آیین شَمَاسی آمیزه‌ای شده است از آیینهای ایرانی و باورها و اندیشه‌های ترسایی. شاید نیز اگر نظامی در هفت پیکر آسمان را «دیر شَمَاسی» خوانده است، از آن است که آیین شَمَاسیان را مهر پرستی می‌دانسته است؛ زیرا در آیین مهر و دیگر آیینهای کهن ایرانی، خورشید و آسمان و روشنایی همواره ارزش نمادین و آیینی داشته‌اند. گنجور گنجه سخن، آنگاه که از رفتن بهرام در گنبد سیاه، به نزد شاهدخت هندو سخن گفته است، فرموده:

چونکه بهرام شد نشاط پرست، دیده در نقش هفت پیکر بست.

روز شنبه ز دیر شَمَاسی، خیمه زد در سواد عبّاسی؛

سوی گنبد سرای عالیه فام، پیش بانوی هند شد به سلام.^{۱۹۴}

شاگرد و برکشیده خاقانی نیز، فلکی شروانی در چامه‌ای چنین از «زنارهای شَمَاسی» یاد کرده است:

دلا! دلا! زبلا هیچ گونه نه‌راسی؛ حدیث عشق کنی و حریف نشناسی.

کمر به عشق بتانی بپسته‌ای که میان، بپسته‌اند به زَناره‌های شَمَاسی؛
چو ماه، سغبه هر چهره چو خورشیدی؛ چو لعل، سفته هر غمزه چو الماسی.^{۱۹۵}
چنان می‌نماید که شَمَاس در بیت خاقانی نام کسی باشد؛ زیرا آنرا در کنار دو نام: یوحنا و
بحیرا آورده است. به گمان، سخنور سترگ شَمَاس را چونان نام کسی به کار برده است که
«کیش آتش را وضع کرده و به هم رسانیده». نشانیدن این نام در کنار دو نام دیگر که
ترسایانه‌اند، به همان آمیختگی باز می‌گردد که در میانه آیینهای کهن ایرانی با آیین ترسایی
رخ داده است.

بحیرا: در آرامی، بحیرا behirā است، به معنی گزیده و دانشمند. اما برنام راهبی است ترسا به
نام سرگیوس sergius که در سفر پیامبر به شام که در دوازده سالگی یا بیست و چهار سالگی
وی به همراه ابوطالب یا به بازگشتی (= روایت) دیگر، ابوبکر انجام گرفت، نشانه‌های پیمبری
را که در کتابهای ترسایی، خوانده بود، در او باز یافت و به ابوطالب اندرز گفت که او را نیک
پیرورد و از آزار یهودیان بدور دارد:

ابوطالب او (= پیغمبر) را در دوازده سالگی به تجارت به شام می‌برد. به سخن
نسطور راهب و مبشرات رسول او را باز گردانید... چون پیغمبر طریق راستی
می‌سپرد، در عرب مثل گشت. او را امین لقب کردند. چون سنّ مبارکش بیست و چهار
سال شد، جهت خدیجه با غلامش به تجارت شام رفت؛ و در راه، بحیرای راهب از او
مبشرات دید. اهل کاروان را از کار رسالت او آگاه‌ایند؛ و ابوبکر را - رضی الله عنه -
گواه گرفت که: بدو ایمان دارم؛ و چهار هزار درم به ابوبکر داد؛ تا چون او دعوت کند،
در راه حق صرف گرداند. چون از آن سفر مراجعت کرد، خدیجه زن او شد و ابوطالب
خطبه خواند.^{۱۹۶}

روانشاد دکتر محمد معین «تحقیق در ارزش تاریخی این مطلب را بسیار مشکل» دانسته
است.^{۱۹۷} در میان پیشوایان ترسا که در تاریخ ترسایی نامی برآورده‌اند، سرگیوس بطریق
قسطنطنیه با بحیرای راهب سنجیدنی است. او از سال ۶۱۰ تا ۶۳۸ میلادی، بطریق قسطنطنیه
بود. در ریزن و راهنمون هراکلیوس یا هرقل امپراتور ناماور روم شمرده می‌آمد هراکلیوس
داراییهای کلیسا را در اختیار او گذاشت. این بطریق در نبرد هراکلیوس با ایرانیان، به راستی
اداره کشور را در دست داشت. هم او بود که در برابر تازش «آوارها» به سال ۶۲۶ از قسطنطنیه
دفاع کرد. این بطریق هوادار اندیشه‌های تک‌خدایی در خداشناسی ترسایی بود. سروده‌ای به

نام آکاتستوس Akathistos را بدو بازخوانده‌اند که گویا آنرا به هنگام تازش آوارها به قسطنطنیه سروده است.

خاقانی در چامه‌ای بلند در ستایش منوچهر شروانشاه نیز از داستان بحیرا یاد کرده است: خط کفش حرز شفا؛ تیغش در او عینُ الصِّفا؛ چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشته. نیز در چامه‌ای کوتاه که در دریغ کافی الدین عمر عثمان، افدر (= عم) خویش سروده است، فرموده است:

کو پیمبر تا همی سوگ بحیرا داشتی؟! کو سکندر تا به مرگ برهمن بگریستی؟!
در نامه‌ای نیز، نوشته به بزرگی، بحیرا را چنین فریاد آورده است:

... یمین الله که اصغر الخدم را در همه عمر غایت قصوای تمنی آن بوده است که روزی به خدمت آستان معلی فرصت اتصال یابد... و پیش تخت عرش پایه آسمان سایه خدایگانی - نصره الله تعالی! شرف مثول یابد؛ و تعارفی را که در معسکر ارواح به صباح و رواح، جان خادم را به بندگی عشق بنده کند، «والعبودية عبودية العشق لا عبودية الرق»، با ذات معظم جهانداری که عقل مشخص و عدل ملخص می‌نماید رفته است، تجدید کند؛ و از مؤانست بحیرا به اتفاق نزول مصطفوی - علیه السلام - در سفر شام؛ و از مصاحبت یوشع در مسافرت موسی برکنار نیل خبر دهد؛ و از تعلق گیو به فتراک کیخسروی در گذار جیحون؛ از استیناس برهمن به دریافت جمال اسکندری بر قلل جبال سخن راند.^{۱۹۸}

زیبا شناسی

در این بیت نیز، همبستگی در میان واژگان و نام شمار به کار برده شده است.

● ۸۱ به خمین و به دُنح و لَیْلَةُ الْفِطْرِ؛ به عیدِ هیکل و صَوْمُ الْعَذَارَا؛
تو را سوگند خواهم داد به پنجاه و دُنح و لَیْلَةُ الْفِطْرِ، نیز به جشن هیکل و روزه دوشیزگان...

واژه شناسی

خمسين: پنجاه از جشنها و آیینهای ترسایان است که پیشتر از آن سخن رفته است.

دُنح: در سریانی، دنحا denha: یکی از جشنهای ترسایان است که در زبانهای اروپایی اپیفانی Epiphanie نامیده می‌شود؛ این نام برگرفته از اپیفانیا Epiphancia در یونانی است، به معنی

پدیداری و تجلی است. این جشن که گاه «روز شاهان» نیز خوانده شده است، به پایش پدیداری عیسی بر «موبدان» Les mages در روز ششم از نخستین ماه فرنگی (= ژانویه) برگزار می‌شود. این جشن، در آغاز، جشن پدیداری عیسی بود، در خاور زمین؛ ترسایان خاور، در آن، زادن پیمبر و ستایش موبدان را از وی و تعمید او را گرامی می‌داشتند؛ اما در باختر تنها جشن زادن عیسی بود. لیک پس از چندی کار وارونه شد: خاور «نوئل»، جشن زادن عیسی را پذیرفت؛ و باختر «دنج» را که جشن پدیداری اوست. در سنت ترسایان، سه موبد به نامهای ملشور Melchior بالتازار Balthazar و گاسپار Gaspar از خاور به «بیت اللحم» رفتند؛ تا عیسای نوزاد را بزرگ بدارند و بستانند. دنج بر پایه این رخداد برگزار می‌گردد. پاره‌ای از رسم و راههای کهن رومی را در «جشنهای کیوانی» که «ساتورنال» خوانده می‌شده است، در این جشن باز می‌توان یافت.

بوریحان بیرونی، دانشمند بلند پایه ایرانی، در باره این جشن نوشته است:

دنج چیست؟ ششم روز است از کانون آخر؛ و بدین روز، یحیی بن زکریا مرعیسی بن مریم را به جوی اردن تعمید کرد؛ آی بشت؛ و یحیی مردمان را تعمید همی کردی از بهر گناهان؛ و او را از این جهت یوحنا معمدان گفتندی؛ و آب معمودی آن است که ترسا آن مر فرزندان خویش را بدان بشویند؛ و یا کسی به روم از مسلمانی مرتد خواهد شدن یا از دیگر ملتی، بدان آب بشویندش با شرطها که با آن است؛ پس ترسا شود؛ و چون عیسی از آب اردن بیرون آمد، روح القدس بدو پیوست، بر کردار کبوتر.^{۱۹۹}

لَيْلَةُ الْفِطْرِ: شبی است که فردای آن، یکشنبه جشن رستاخیز است و انگیزگی عیسی از میان مردگان:

... و از شاگردان او (= عیسی) یکی یهودا نام بود؛ غمز کرد و خبر او را به جهودان اندر داد؛ تا وی را بگیرند و همه شب او را عذاب کردند؛ و به سخن ایشان (= ترسایان) نیمروزان آدینه بردار کردند؛ و این آدینه را «جمعة الصَّلْبُوت» خوانند. آنگاه به گور کردند و بماند روز شنبه؛ و او را «مژده مردگان به مسیح» خوانند؛ و از گور، سپیده دم یکشنبه بیرون آمد و اندر گور نماند؛ و این یکشنبه فطر ترسایان است.^{۲۰۰}

داستان برانگیختگی عیسی از میان مردگان به بازگفت یوحنا چنین است:

با مدادان در اوّل هفته، وقتی که هنوز تاریک بود، مریم مجدلیّه به سر قبر آمد و

دید که سنگ از قبر برداشته شده است. * پس دوان دوان نزد شمعون پطرس و آن شاگرد دیگر که عیسی او را دوست می داشت، آمده، به ایشان گفت: «خداوند را از قبر برده اند و نمی دانیم او را کجا گذارده اند.» * آنگاه پطرس و آن شاگرد دیگر بیرون شده، به جانب قبر رفتند؛ * و هر دو با هم می دویدند؛ اما آن شاگرد دیگر از پطرس پیش افتاده؛ اول به قبر رسید؛ * و خم شده؛ کفن را گذاشته دید؛ لیکن داخل نشد. * بعد شمعون پطرس نیز از عقب او آمد و داخل قبر گشته؛ کفن را گذاشته دید؛ * و دستمالی را که بر سر او بود، نه با کفن نهاده، بلکه در جای علیحده پیچیده؛ * پس آن شاگرد دیگر که اول به سر قبر آمده بود، نیز داخل شده؛ دید و ایمان آورد. * زیرا هنوز کتاب را نفهمیده بودند که: باید او از مردگان برخیزد. * پس آن دو شاگرد به مکان خود برگشتند. *... و در شام همان روز که یکشنبه بود، هنگامی که درها بسته بود، جایی که شاگردان به سبب ترس یهود جمع بودند، ناگاه عیسی آمده؛ در میان ایستاد و بدیشان گفت: «سلام بر شما باد!» * و چون این را گفت، دستها و پهلوی خود را به ایشان نشان داد؛ و شاگردان چون خداوند را دیدند، شاد گشتند. * باز عیسی به ایشان گفت: «سلام بر شما باد!» چنانکه پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می فرستم. * و چون این را گفت، دمید و به ایشان گفت: «روح القدس را بیایید. * گناهان آنانی را که آمرزیدند برای ایشان آمرزیده شد؛ و آنانی را که بستید، بسته شد.»^{۲۰۱}

عید هیکل: از جشنهای ترسایان است که با جشن زادن عیسی در پیوندند:

عید هیکل: و آن روز یکشنبه ای است که در دنبال میلاد واقع است، مانند ذکران مارت؛ و معنای واژه مارت زنی است آزاده و بزرگوار؛ و آن روز جمعه ای است که در دنبال میلاد است.^{۲۰۲}

صوم العذار: روزه دوشیزگان: از دیگر جشنهای ترسایان است که با جشن دنج در پیوندند:

اما عیدهایی که به دنج متصل است؛ مانند روزه غدارا و آن روز دوشنبه است که در دنبال دنج است؛ و این عید سه روز است؛ و فطر آن روز پنجشنبه است؛ و عبادیان و مسیحیان عرب آنرا به کار می بندند؛ و گفته اند که سبب آن این است که پادشاه حیره پیش از اسلام از دخترهای دوشیزه عبادی. چندین نفر را انتخاب کرد؛ تا آنکه آنان را به زنی بگیرد؛ و این دوشیزگان سه روز روزه وصال گرفتند. و پادشاه در روز آخر این روزه بمرد؛ و برخی گفته اند که این روز را دوشیزگان عبادی عرب از راه سپاسگزاری

به خداوند که عرب بر عجم در روز «ذیقار» غلبه کرد؛ و ایرانیان نتوانستند به عنق‌فیر دوشیزه دختر نعمان ظفر بیابند، روزه داشتند؛ گاه می‌شود که این روزه با روزهٔ نینوی مجتمع می‌شوند؛ و آن وقتی است که صوم کبیر در اوّل حدّ آن واقع گردد؛ پس در نتیجه دوشنبه‌ای که پهلوی آن واقع می‌شود، روزهٔ عذاراست؛ و از آن تا روزهٔ بزرگ بیست و دو روز فاصله است.^{۲۰۳}

اما داستان نبرد «ذیقار» که بوریحان روزهٔ دوشیزگان را بدان باز پیوسته است؛ و تازیان از آن حماسه‌ای شگرف ساخته‌اند، چنین است: خسرو پرویز و یژگیهای کنیز دلخواه خویش را آشکارا در فرمانی نوشته بود؛ و آنرا به سرزمینهای زیر فرمان خویش فرستاده بود؛ تا اگر دختری با آن زیباییها و شایستگیها یافته آید، او را به مشکوی شاهی گسیل دارند. در این زمان، یکی از دبیران و ترجمانان خسرو عمرو پور عدی زید بود که نعمان منذر پادشاه حیره، دست نشاندۀ و فرمانگزار خسرو، پدر او را کشته بود. عمرو که کین نعمان را در دل می‌پرورد، به خسرو گفت که دختری با آن ویژگیها را در مشکوی نعمان می‌توان یافت. خسرو به نعمان نامه نوشت و او را فرمود که دختر خویش را به نزد وی بفرستد؛ تا او را به زنی بگیرد. نعمان فرمان خسرو را نبرد و در نامه‌ای بدو نوشت که آیا در میان زیباییان گاؤچشم پارس و عراق هیچ دل‌ارایی نیست که خواستۀ شاه را برآورد که دختری سیاه چرده و بیابان پرورد چون دختر او را خواسته است؟ عمرو پور عدی زید، به بدخواهی و کین توزی، سخن نعمان را به لفظ ترجمه کرد؛ و تشبیهی را که در آن به کار برده شده بود، نادیده گرفت و گفت: «نعمان پردگیان شاه را گاو خوانده است.» خسرو سخت برآشفته. نعمان از بیم خسرو در میان تیره‌های تازیان آواره شد؛ آنان او را از خود می‌رانند. سرانجام، به فرمان خسرو، نعمان را به بند در افکندند و در خانقین در زیر پای پیل پست کردند. خاقانی، در چامۀ «ایوان مداین»، از همین رخداد یاد کرده است؛ و از نیرو و چیرگی شطرنجی سرنوشت که همگنان شهمات اویند، سخن گفته است:

پندار همان عهد است؛ از دیدۀ فکرت بین،

در سلسلۀ درگه، در کوکبۀ میدان.

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نه؛

زیر پی پیلش بین، شهمات شده نعمان.

نی نی؛ که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را،
 پیلان شب و روزش کشته، به پی دوران.
 ای بس شه پیل افکن کافکنده به شه پیلی،
 شطرنجی تقدیرش درماتگه حرمان.

نعمان پیش از مرگ دختر و خانواده خود را به هانی پور مسعود عامر از بنی شبیان سپرده بود. خسرو هانی را فرمود که آن دختر را به نزد او بفرستد. هانی فرمان نبرد؛ پس در جایی به نام ذیقار، نبردی در میانه یگانی از مرزبانان ایرانی با تازیان در گرفت؛ این یگان، در پی نابکاری و نیرنگ راهنمایی تازی که ایرانیان را به بیراهه برده بود، در برابر تازیان شکست آورد.

زیباشناسی

در این باب نیز، همبستگی در میان واژگان و نام شمار به کار برده شده است.
 ● ۸۲ به پاکئی مریم از تزویج یوسف؛ به دورئ عیسی از پیوند عیسا؛
 تو را سوگند خواهم داد به پاکئی مریم که هرگز با یوسف درودگر پیوند نگرفته است؛ نیز به دوری عیسی از اینکه با عیسا پیوندی داشته باشد...

واژه شناسی

پاکی: در پهلوی، پاکیه Pākih.

تزویج: تفعیل از زوج: در تلمود، زوگ Zog و زوگا Zugā؛ در سریانی، زوگا Zawgā: به زنی گرفتن.

یوسف: یوسف درودگر که به باور ترسایان شوی مریم بود. او تبار به داود می‌رسانید؛ و به هنگام زادن عیسی، در بیت اللحم بر بالین او بود. یوسف عیسی را همراه با مریم به مصر برد؛ تا او را از گزند هرود، شاه یهودیه برهاند؛ سپس، سالیانی را در کنار عیسی در ناصره گذرانید؛ او که به پیشه درودگری می‌پرداخت، پیش از برانگیختگی عیسی به پیامبری، در گذشت. آیین ستایش او در سده پنجم میلادی در خاور گسترش یافت و در سده‌های میانین در باختر. ترسایان او را نگاهبان و سرپرست درودگران و مردگان می‌دانند.

خاقانی، چونان مسلمان، نمی‌پذیرد که یوسف درودگر شوی مریم باشد؛ از این روی به

پاکی و پیراستگی وی از آنکه بانوی یوسف باشد، سوگند آورده است.

پیوند: در پهلوی، پتوند Patvand.

عیشا: معنی این واژه شگفت را فرهنگ نویسان زهدان و «قرارگاه طفل در رحم مادر»^{۲۰۴} و «آن اسباب که بچه بدان در رحم موجود گردد»^{۲۰۵} دانسته‌اند. ناشناختگی این واژه چنان بوده است که در پاره‌ای از بر نوشته‌های دیوان، به جای آن «اشیا» نهاده شده است. اما «دوری عیسی از پیوند اشیا» معنایی شگرف نمی‌تواند داشت که خاقانی بدان سوگند یاد کند؛ زیرا همه پاکان و نیکان از آلاشهای جهان خاکی و از پیوند و دلبستگی به اشیا بدور و پیراسته بوده‌اند؛ و این تنها ویژگی عیسی نیست. از دیگر سوی، معنایی نیز که در فرهنگها برای عیشا نوشته‌اند با زمینه سخن خاقانی در این بیت سازگار نمی‌افتد؛ زیرا ویژگی شگرف در زادن عیسی آن نیست که در زهدان مام پرورده نشده است؛ آن است که از دوشیزه‌ای زاده است. بوریحان در این باره نوشته است:

روز بیست و پنجم آذار، عید سبار است که جبرئیل امین برای بشارت به مسیح، بر مریم نازل شد؛ و از این روز تا میلاد نه ماه و پنج روز و قدری است که جنین این مقدار در رحم مکث طبیعی می‌کند؛ و هر چند که عیسی از جهت بشر پدیری نداشت و به روح القدس مؤید شده بود، ولی در جهان کون و فساد از دایره امور طبیعی پابیرون نگذارد؛ پس اولی همین است که در رحم مادر مدّت درنگ او طبیعی باشد.^{۲۰۶}

به گمان بسیار، این معنا برای واژه عیشا بر پایه همین بیت پنداشته شده است و در فرهنگها آورده. تنها نمونه‌ای نیز که از کاربرد واژه به دست می‌توان داد، همین بیت است. بر پایه آنچه نوشته آمد، می‌انگارم که عیشا در این بیت نام است؛ نام کسی که به باور مسلمانان، به جای عیسی بر چلیپا برآورده شد. این نام در پاره‌ای از آبخورها ایشوع نوشته شده است. ایشوع یا یشوع ریختی دیگر از عیساست؛ به همان سان که در بُختیشوع می‌بینیم که به معنی رهاانیده عیساست: از واژه ایرانی بخت یا «بوخت»، از ریشه بوختن، به معنی رسته و رستگار + یشوع. به گمان، این نام در آبخورها و منابع ایرانی و اسلامی از آن روی بر کسی که به جای عیسی از چلیپا برآورده شد، نهاده شده است که نام راهزنی همبند با عیسی بوده است. این راهزن که بیشتر با برنام خویش «بارآبا» یا «بار-رابان»^{۲۰۷} آوازه یافته است، رها شده عیساست از مرگ: در نزد یهود رسم بوده است که هر سال در جشن فصیح زندانی «مرگ ارزانی» را از میان این گونه زندانیان برگزینند و از بند و مرگ برهانند؛ فرماندار رومی بیت المقدس، پونتئوس

پیلاتوس به مردم پیشنهاد می‌کند که عیسی را به رهایی از مرگ برگزینند؛ اما کاهنان یهود نام این راهزن را بانگ می‌زنند و در دهانها می‌افکنند. بدین‌سان، این راهزن که او نیز عیسی نام داشته است، از مرگ می‌رهد؛ پس، عیسی را بر چلیپا برمی‌آورند. می‌توان پنداشت که این راهزن، در نزد نویسندگان ایرانی و اسلامی با آنکه به جای عیسی از دار آویخته شد یکی شمرده شده است؛ و ریخت سریانی عیسی، ایشوع یا یشوع که ساختی دیگر از آن عیشت، نام وی گردیده است. بدین‌سان، بیت را گزارش و معنایی سنجیده و ستوار خواهد بود: خاقانی به همان‌گونه که در پاره نخستین به پاکی مریم از زناشویی با یوسف سوگند آورده است، در پاره دوم نیز به دوری عیسی از عیشتا سوگند یاد کرده است؛ و باور مسلمانان را آشکار و استوار باز نموده است که آن کس را که بر چلیپا برآورده شد جز عیسی می‌دانند.^{۲۰۸}

خاقانی در چاه‌ای بلند نیز که در بخشی از آن تاج الدین رازی را ستوده است؛ و او را عیسی دانسته است و خویشان را حواری وی، چنین از «عیسای دروغین» و بر چلیپا برآمدن او سخن گفته است:

تا ری از رای او چو بغداد است،	از عزیزی به کرخ ماند خوار؛
بل که تا آن عزیز ری مصر است،	خوار صد قاهره است و قاهره خوار.
اوست عیسی و من حواری او؛	که حیاتم دهد به حسن جوار.
خود ندارد حواری عیسی،	روز کوری و حاجت شب تار.
خصم خواهد که شب او گردد؛	شب عیسی کجا رود؟ بر دار.

زیباشناسی

در بیت، چشمزد به داستان مریم و عیسی آورده شده است؛ در آن، همسنگی (= مماثله) نیز به کار رفته است: واژه‌ها یک به یک، در دو پاره بیت، همسنگند. در دو آمیغ برافزوده (= ترکیب اضافه) «پاکی مریم» و «دوری عیسی» کسره اضافه سترده شده است؛ و ویژگی سبکی است که از دوره کهنتر زبان در سروده خاقانی مانده است.

● ۸۳ به بیخ و شاخ و برگ آن درختی، که آمد میوه‌ش از روح مُعَلّا؛
 تو را سوگند خواهم داد به ریشه و شاخ و برگ درختی که میوه آن درخت را جانِ برین،
 سروش پدید آورده است...

واژه‌شناسی

بیخ: ریشه.

شاخ: در پهلوی، شاك Šāk. می‌توان انگاشت که ساق و ساقه ریختهایی تازی شده از این واژه باشند، هر چند که در فرهنگهای تازی، ساق برآمده از سوق شمرده شده است.
برگ: در پهلوی، ورك varg و ورك vark؛ چنان می‌نماید که ورق و ورقه ریختهایی تازی شده از این واژه باشند، هر چند که این واژگان برآمده از ورق دانسته شده‌اند.
میوه: در پهلوی، میوک mivak.

معلّا: در تازی معلّی: اسم مفعول از تعلیه: برین؛ بلند پایه. روح معلّا: جبریل یا سروش؛ جان پاک؛ روح القدس.

زیبا شناسی

در میان بیخ و شاخ و برگ و درخت و میوه همبستگی هست؛ درخت استعاره‌ای است آشکار از تبار مادری عیسی که به داود می‌رسد. بیخ و شاخ و برگ استعاره را می‌پرورند. ماندگی تبار به درخت از آن روی نیز می‌تواند بود که تبارنامه را در پیکره درختی می‌نگاشته‌اند؛ از آنجاست که تبارنامه «شجره نامه» نیز خوانده شده است. میوه درخت نیز استعاره‌ای است آشکار از عیسی که مریم به دم سروش بدو بار گرفت؛ بیخ و شاخ و برگ و درخت استعاره را می‌پرورند.

● ۸۴ به ماه تیر کانگه بود نیشان؛ به نخل پیر کاناگشت برنا؛
تو را سوگند خواهم داد به زمانی که زادن عیسی در آن مژده داده شد و در ماه تیر، برابر با ماه نیشان بود؛ نیز به خرمائی پیر و خشک که به خجستگی مریم، جوان شد و میوه داد...

واژه‌شناسی

تیر: در پهلوی، تیر tir یا تیشتَر Tištar؛ در اوستایی، تیشتَریه Tištrya؛ تیشتَر ایزد یا فرشته باران است که در ستاره شباهنگ یا شعرای یمانی که در زبانهای اروپایی سیریوس sirius خوانده می‌شود، نمادینه شده است؛ «تیر همان تیشتَر است که باران‌آوری و پرورش آفریدگان کند.»^{۲۰۹} این ایزد از یاران خرداد است که آب را از این «ششم مینویان» می‌ستاند و به باد می‌دهد؛ تا باد آنرا به کشورها برسد و بباراند:

ششم از مینویان خرداد است. او از آفرینش مادّی آب را به خویش پذیرفت. به یاری و همکاری وی، تیر و باد و فروردین داده شدند که تیر تیشتر است که در دوران اهریمنی آن آب را به یاری فروردین که فروهر پرهیزگاران است ستاند؛ به مینویی، به باد بسپارد. باد آن آب را به شتاب به کشورها راهبر شود. بگذراند؛ به افزار ابر با همکاران بیاراند.^{۲۱۰}

چهارمین ماه سال و سیزدهمین روز ماه، به نام این ایزد، تیر نامیده شده است. نام این ماه در سنگ نبشته داریوش بزرگ، در بیستون، «گَرَم پَد» آمده است.^{۲۱۱}

نیسان: در آرامی و عبری، نِسان nisan؛ در سریانی، نِسون nison؛ این نام از نِسانو nisannu در بابلی مانده است که نام ماهی از بهار بوده است، برابر با «أَدُوکَن نِش»^{۲۱۲} در هخامنشی که فروردین ماه است. نِسان ماه هفتم است در سالشمار سریانی، برابر با آوریل در سالشمار رومی. نام سه ماه بهار در سریانی آزار و نِسان و ایار است.

نخل: در عبری نخل nahal؛ خرمائن.

پیر: می‌تواند بود که از پدر، در پهلوی پیتَر Pitar برآمده باشد.

بُونا: یا بُرنا: در پهلوی، اپورنای apurnāy و اپورناک apurnāk؛

اپرناک: به ضم ثانی و نون به الف کشیده و به کاف زده، به لغت زند و پازند، نوچه و نوجوان را گویند.^{۲۱۳}

زیبا شناسی

در میان تیر و پیر، جناس یکسویه (= مطرّف) به کار رفته است؛ در میان پیر و برنا، ناسازی هست. در پاره دوم بیت، چشمزدی به ورج و معجزه مریم آورده شده است که بدان خرمائن خشک شکفت و بار گرفت و خرمای تازه از آن رُست.

ژرفا شناسی

بوریحان جشن «سبار» را که در آن مریم به عیسی مژده داده شد، به بازگفت یعقوبیان دهم نِسان یهودی نوشته است:

... و چنین حکایت کرده‌اند که سبار نزد یعقوبیه دهم از نِسان عبرانی است: و این

روز در سال پیش از میلاد شانزدهم از آزار سریانی بوده است.^{۲۱۴}

نیز هم او این جشن را به بازگفتی دیگر در بیست و پنجم آذار که برابر با بیست و پنجم مارچ است، دانسته است:

آذار... روز بیست و پنجم عید سبار است که جبرئیل امین برای بشارت به مسیح بر مریم نازل شد؛ و این روز تا میلاد نه ماه و پنج روز و قدری است که جنین این مقدار در رحم مکث طبیعی می‌کند.^{۲۱۵}

تقی‌زاده که «گاهشناسی» زبر دست است، بیست و پنجم مارچ را در زاد سال مسیح با نخستین روز از نisan یهودی و با سی‌ام تیرماه ایرانی برابر یافته است؛ مینورسکی در این باره نوشته است:

این تطبیق ماههای سوری (رومی) و ماههای ایرانی تاریخ آستن شدن مریم را به عیسی تعیین می‌کند. دوست فاضل من، سیدحسن تقی‌زاده که در معرفت ازمنه و تقاویم فارسی بزرگترین مرجع معتبر به شمار می‌آید، به من اطلاع داد که ۲۵ مارچ (بشارت) در آن سال که مسیح به دنیا آمد با اول نisan یهودی و در عین حال با سی تیر ماه ایرانی مطابق بود.^{۲۱۶}

● ۸۵ به بانگ وزاری مولوزن، از دیر؛ به بند آهن اسقف، بر اعضا؛ تو را سوگند خواهم داد به خروش و فغان مولوزن که از دیر برمی‌خیزد؛ و به بندی آهنین که اسقف به شیوه‌ای آیینی بر اندامهای خود می‌نهد...

واژه‌شناسی

بانگ: در پهلوی، وانگ vāng: آواز بلند؛ فریاد.

زاری: در پهلوی، زاریک Zārik: ناله و فغان برای فریادخواهی.

آهن: در پهلوی، آسن āsēn.

در این بیت، خاقانی به دو رسم و راه ترسایان سوگند یاد کرده است که در بیتهای پیشین چامه نیز از آنها سخن گفته است: یکی نواختن مولوست و دیگر رنج آیینی پیشوایان ترسا که اندامهایشان را به زنجیر می‌بسته‌اند.

● ۸۶ که بهر دیدن بیت المقدس، مرا فرمان بخواه از شاه دنیا.^{۲۱۷}

تو را به اینهمه سوگند می‌دهم که از شروانشاه بخواهی تا در فرمانی به من دستوری دیدار از بیت المقدس بدهد.

واژه‌شناسی

بهر: در پهلوی، بهر bahr: ریختی دیگر از این واژه «بَخر» بوده است که با جا به جایی در «خ» و «ر» در ریختِ «بَرخ» در زبان به کار برده شده است. از این گونه است واژه سرخ که ریختی دیگر از آن «سُخر» بوده است که با دیگرگونی «خ» به «ه» در ریختِ «سُهر» به کار رفته است، آنچنانکه در سهراب به جای سرخاب و در سهرورد به جای سرخورد دیده می‌آید.

دیدن: در پهلوی، دیتن ditan.

فرمان: در پهلوی، فرمان framān.

شاه: در پهلوی، شاه Šah؛ این واژه از خشثیه Xšayathiya در پارسی باستان به یادگار مانده است.

دنیا: مادینهٔ ادنی است، به معنی نزدیکتر و به کنایه در معنی گیتی به کار رفته است:

دنیا: بالضم، این جهان؛ و معنی اصلی زن بسیار نزدیک شونده است، مشتق از دنوکه به معنی قریب باشد؛ چرا که دنیا اقرب است به سوی آدمی به نسبت عقبی، یا به معنی زن سخت و خسیس و ناکس؛ در این صورت، مؤنث ادنی است، مشتق از دنائت که به معنی ناکسی و زبونی است.^{۲۱۸}

زیبا شناسی

شاه دنیا کنایه‌ای است از گونهٔ ایما از خاقان کبیر، ابوالمظفر، جلال الدین، اخستان منوچهر که خاقانی به فرمان او در بند افتاده است.

- ۸۷ ز خطِ استوا و خطِ محور، فلک را تا صلیب آید هویدا،
 - ۸۸ ز تثلیثی کجا سعدِ فلک راست، به تریع صلیت باد پروا!
- تا زمانی که خطِ استوا و خطِ محور بر هم می‌افتند و آشکارا برای آسمان چلیپایی می‌سازند، امیدم آن است که خجستگی سپهر گجستگی چلیپا را دریابد و آنرا از تو دور دارد.

واژه‌شناسی

خطِ استوا: چنبری پندارین بر گرد زمین که آنرا به دو نیمکرهٔ شمالی و جنوبی به یکسان بخش می‌کند:

خطِ استوا کجاست و چه خاصیت دارد: این خط از سوی مشرق اندر آید به دریای

چین و هند؛ و بر چند جزیره گذرد، از جزیره هاش. چون از حدّ زنگیان بگذرد، به دشت و بیابانهای سیاهان اوفتد، آنکه از ایشان خادمان جلب کنند؛ و زآنجا به مغرب رسد و به بحر محیط اندر آید؛ و آن کس که او را آرامگاه بر این خطّ است، نزدیک او، شب و روز همیشه راست باشد؛ و هر دو قطب شمال و جنوب بر افق او بُود، نه بر تر و نه فروتر؛ و مدارات و سطهای ایشان بر افق قایم باشند و به هیچ سو نگرایند؛ و آفتاب به سر او به سالی دو بار بگذرد، آنکه که به سر حمل باشد و به سر میزان؛ و سپس آن سوی شمال از وی میل کند: همچنان که سوی جنوب از وی میل کند؛ و او را خطّ استوا و خطّ اعتدال بدان نام کردند که شب و روزش راستند و بر یک مقدار معتدل میانه و بس. فاما آنچه بعضی مردمان گمانی برند بر او که طبع و مزاج او معتدل است، آن خطاست؛ و گواهی بر خلاف این گمانی آن است که همی بسینی از سوختگی مردمانش؛ و آنکه به ایشان نزدیک است، هم به لون و هم به موی و هم به خلقت ناهموار و هم به خرد کوتاه؛ و کی تواند بودن اعتدال به جایی که آفتاب مغز سر مردمانش را از زبر همی جوشاند. تا چون از سمت الرأس میل کند بدان دو وقت که ما آنرا تابستان و زمستان خوانیم، لختکی خشکی یابند و بیاسایند.^{۲۱۹}

محور: خطی است پندارین که از دو قطب زمین می گذرد؛ و زمین کمایش هر بیست و چهار ساعت یک بار برگرد آن می چرخد:

... و نیز قطب از بهر حرکت خوانیم؛ ازیرا که کره بر خویشتن گردد؛ و ناچاره دو نقطه بر پشت او ایستاده باشند، برابر یکدیگر، همچنانکه بر چرخ حقه گران بُود؛ و آن خطّ که اندرون کره از قطب به قطب پیوندد، او را محور خوانند؛ و او نیز همچنان ایستاده بود، همچون دو قطب که نهایت اویند، هر چند که کره همی گردد.^{۲۲۰}

هویدا: نیک آشکار و پیدا:

هویدا: مبین بود؛ یعنی: سخت روشن و پیدا؛ عنصری گفت:

درشتی تن شاه و نرمی دلش بدانی، هویدا کنی حاصلش.^{۲۲۱}

روانشاد بهار آنرا آمیغی از هو (= خوب) + ویدا (= پیدا) دانسته است.

تثلیث: یکی از پنج هنجار یا «نظر» اختران است: تثلیث، تربیع، تسدیس، مقارنه. تثلیث آن است که در میانه دو اختر گردان، چهار برج یا ۱۲۰ درجه دوری و جدایی باشد، هر برج ۳۰ درجه است؛ چون چنبر چرخ یا دایره فلکی ۳۶۰ درجه است، ۱۲۰ درجه یک سوم آن

خواهد بود؛ از این روی، آنرا تثلیث خوانده‌اند. تثلیث در اخترشماری کهن یکسره خجسته و نشانه دوستی و سازگاری اختر، به یکبارگی، پنداشته می‌شده است.
 کجا: از کو ku در پهلوی برآمده است. کجا در این بیت ویژگی سبکی است و به جای «که» به کار برده شده است.
 سعد فلک راست: از آن سعد فلک است.

تربیع: هنجار و نظری است دیگر، اختران را. تربیع آن است که در میانه دو اختر سه برج یا ۹۰ درجه جدایی باشد. چون ۹۰ درجه یک چهارم چنبر چرخ، ۳۶۰ درجه است، تربیع خوانده شده است. این هنجار، در اخترشماری کهن، یکسره گجسته و نشانه دشمنی و ناسازی اختر انگاشته می‌شده است؛ تربیع، از این دید، وارونه تثلیث است. در میانه آن دو، تسدیس جای دارد که در آن دو اختر ۶۰ درجه، به اندازه یک ششم از ۳۶۰ درجه، از هم دورند. تسدیس هنجاری است که نیم خجسته نیم گجسته شمرده می‌شده است؛ و نه یکسره نشانه دوستی اختر بوده است، نه دشمنی آن. مقابله مانند تربیع گجسته‌ترین است؛ و در آن میان، مقارنه که مجامعه نیز خوانده شده است، از کاراترین و بیشترین خجستگی برخوردار دانسته می‌شده است.

پروا: آزرَم؛ گرایش؛ میل؛ توجه:

پروا... به معنی توجه و انتقادات و رغبت و میل هم هست... و سر و برگ را نیز گویند. ۲۲۲

زیباشناسی

ساخته شدن چلیپا از خط استوا و خط محور در آسمان کنایه‌ای است، از گونه ایما از جاودانگی و هموارگی. این بیت «شریطه» چامه است. هر چامه بآیین ستایشی در پنج بخش سروده می‌شده است:

۱- غزَنواره یا تغزل ۲- بیت‌گریز یا تخلص ۳- ستایش ۴- شریطه ۵- آفرین یا دعا. پیداست که تا جهان بر پای است، دو خط استوا و محور که یکی چون کمربندی است بر گردِ گوی زمین و دیگری از دو قطب آن می‌گذرد، بر هم می‌افتند و چلیپایی را پدید می‌آورند. در میان تثلیث و تربیع همبستگی هست، راست، در این بیت، کوتاه شده‌ای است از را (= حرف اضافه) + است. در معنای دیگر خود، ضدّ چپ که از دید گزارش بیت خواست خاقانی نیست، با تثلیث ایهام

تناسب می‌سازد؛ زیرا یکی از گونه‌های تثلیث، «تثلیث راست» نامیده می‌شده است، در برابر تثلیث چپ:

مرتبه‌های نگرستن چگونه است: قویترین مجامعه است که همبرج بُود؛ و سپس او، مقابله؛ و سپس او، تربیع راست؛ آنگاه، تربیع چپ؛ آنگه، تثلیث راست؛ آنگه، تثلیث چپ؛ و تثلیث از همه سستتر است و چپ از راست ضعیفتر؛ و چون دو نگرستن بُود، آنگه قویتر است ضعیف را باطل کند یا سست و نیروش ببرد. ۲۲۳

سخناور شروانی در این بیت که بیتِ آفرینِ چامه است، بدان‌سان که در این سروده شگفت شیوه اوست، نیشی گزنده و گوازه‌ای گزیده به ترسایان زده است: او آرزو برده است که خجستگی آسمان گجستگی شگرف و همه سویه‌ای را که در چلیپا نهفته است، پوشاند و ناکارا بگرداند. بدان‌سان که نوشته آمد، گجسته‌ترین نگاه و هنجار اختر تربیع است که اندازه آن ۹۰ درجه است. چلیپا نیز چهار گوشه دارد که هر کدام ۹۰ درجه‌اند. از این روی، چهار بار گجسته است. از دیگر سوی، بر پایه نام این هنجار گجسته که تربیع است، نیز گجسته می‌تواند بود؛ زیرا تربیع، در واژه، به معنی چهار سوی کردن است؛ چلیپا نیز چهار گوشه است. نیز آن خجسته‌سخن گجسته‌گریز تربیع و تثلیث را، در بیت‌های زیر، به کار گرفته است؛ و در میان آنها، چونان واژه‌هایی ویژه در اخترشماری، پیوندی به ایهام آفریده است:

پس بر آن مجمر که در تربیع منقل کرده‌اند،

اولین تثلیث مشک و عود و بان افشانده‌اند.

تاج تو تدویر چرخ، تخت تو تربیع عرش؛

در تو به تثلیث ذات صولت و عدل و حکم.

● ۸۹ سزد گر راهب، اندر دیر هرقل،

کند تسبیح از این ابیات غرّا.

سزاوار است که پارسای ترسا در دیر هرقل، از این بیت‌های درخشان ورد و باژی برای خود بسازد؛ و پی در پی، آنها را بر زبان آورد.

واژه‌شناسی

هرقل: ریختی تازی شده از هراکلیوس است* . هراکلیوس نخستین در میانه سالهای ۶۴۱ - ۵۷۵ میلادی در کاپادوکیه از مادر زاد. پدرش سردار و فرمانده کارتاژ بود. او به سال ۶۱۰، فوکاس را که امپراتور موریس را از اورنگ به زیر کشیده و کشته بود؛ تا خود فرمان براند، برانداخت و امپراتور بیزانس شد. وی زمانی بر آن سر اقتاد که پایتخت کشور را از قسطنطنیه به شهری در افریقا ببرد. این امپراتور در نبرد با ایرانیان شکست آورد و شام و فلسطین و مصر را از دست داد؛ به سال ۶۲۲، پس از آنکه نامه خسرو پرویز را در کلیسای ایاصوفیا بر خواند که پادشاه ایران در آن او را برده و فرمانده راهزنان نامیده بود، لشکری انبوه را سامان داد و با ایرانیان نبرد آزمود؛ در این نبرد، بخت با او یار افتاد و به پیروزی رسید. این نبرد با کشته شدن خسرو پرویز و پادشاهی شیرویه به پایان آمد. هراکلیوس چلیپای سپند را که در چنگ ایرانیان بود، بازستاند و به اورشلیم باز برد. در همین گیراگیر، تازیان سوریّه و دمشق را به چنگ آوردند؛ و سپاه بیزانس را به سال ۶۳۶، در یرموک، درهم شکستند. هراکلیوس زبان یونانی را در بیزانس زبان رسمی گردانید؛ و سالیان واپسین زندگی را، بدور از هنگامه کشورداری، در گوشه‌های انزوا گذراند. او به سال ۶۱۴، دختر یکی از خویشان نزدیک خویش را که مارتین نام داشت، به زنی گرفت؛ و از او پسری یافت که پس از وی با نام هراکلیوس دوم به امپراتوری رسید.

دیر هرقل را دیری دانسته‌اند که هرقل آنرا بنیاد نهاده است؛ لیک نام و نشانی از چنین دیری یافته نیست^{۲۲۴}. چنان می‌نماید که خاقانی آنرا چونان دیر بزرگ ترسایان به کار برده باشد؛ زیرا بزرگترین دیرها را می‌باید به نام امپراتور نامیده باشند.

ابیات: جمع بیت است. بیت را به معنی خانه موین بیابان نشینان دانسته‌اند؛ اما می‌انگارم بیت، چونان سنجۀ سروده، هیچ پیوندی با آن خانه نمی‌تواند داشت؛ به گمان بسیار، بیت ریختی دیگر از «گفت» است. «و» در پهلوی به «ب» دیگرگون می‌شود؛ سپس، به «گ». نمونه‌هایی بسیار برای این دگرگونی آوایی می‌توان آورد؛ از آن میان: وراز که براز، سپس گراز شده است؛ یا ویستاخو vistaxv که به بُستاخ، سپس گستاخ دیگر گشته است. بیت می‌تواند ریخت «بی» گفت باشد؛ آنچنانکه ریخت «ویی» آن «وت» نیز در زبانهای بومی هنوز به کار برده

* در تازی، هرقل خوانده می‌شود.

می‌شود. ریختی دیگر از آن «وات» است که در واژه «واتگر» به معنی سخنور به کار رفته است:

واتگر: با تای قرشت، بر وزن دادگر، به معنی سخنور و شاعر و قصه‌خوان
باشد. ۲۲۵

ریختی دیگر از بیت، «بیات» است که به معنی سروده‌ی رامش و شعری است که به آواز و همراه با ساز خوانده می‌شود. از آنجاست که بیات هنوز در معنی دستگاه و مایه موسیقی کاربرد دارد. ۲۲۶

غَرّا: مادینه‌ی اغَرّا است، از غَرّه: سپید؛ درخشان. در پارسی، سروده‌ی ستوار و شیوا و بلندگاه غَرّا خوانده شده است.

زیباشناسی

دیر هرقل کنایه‌ای است از گونه‌ایما از بزرگترین دیر ترسایان؛ در نهاد و نهان بیت، بیت‌های چامه به ورد و دعایی مانند شده است که راهب آنها را به شیوه‌ای آیینی پی در پی بر زبان روان می‌سازد.

یادداشتها

- ۱- شرح قصیده ترسائیه / ۵۵.
- ۲- تاریخ خط / ۱۲۱ - ۱۱۹.
- 3- Grand Larousse - Tom 10/114.
- ۴- داستان رستم و سهراب / ۳۵.
- ۵- قصص قرآن مجید / ۲۹۵ - ۲۹۳.
- ۶- رساله اول یوحنا رسول، باب چهارم / ۳.
- ۷- همان، باب دوم / ۱۸.
- ۸- همان / ۲۲ و ۲۳.
- ۹- همان، باب دوم / ۶ و ۷ و ۸.
- ۱۰- قاموس کتاب مقدس / ۷۹۴.
- ۱۱- مینورسکی نیز به این «رشته عذرا» اشارتی کرده است (شرح قصیده ترسائیه / ۵۵).
- ۱۲- قصص قرآن مجید / ۴۷.
- در باره سوزن عیسی، بنگرید به «از گونه ای دیگر».
- ۱۳- قاموس کتاب مقدس / ۹۵۱.
- ۱۴- تاریخ سیستان / ۳۷.
- ۱۵- بدایع الافکار فی صنایع الاشعار / ۸۰.
- ۱۶- قاموس کتاب مقدس / ۵۶۹.
- ۱۷- دیوان دین / ۲۹۳ - ۲۸۸.
- 18- L'occulte - L'histoire de la magie - Tom 1/21 .
- ۱۹- تحفة العراقین / ۲۱۶ - ۲۱۵.
- ۲۰- برهان قاطع، ج ۲، زیر دریاب.

- ۲۱- شاهنامه، ج ۱ / ۳۴.
- ۲۲- التفهیم... / ۴۷۲.
- ۲۳- ترجمه آثار الباقیه / ۲۹۷.
- ۲۴- انجیل مرقس، باب هشتم، بندهای ۲۲ تا ۲۷.
- ۲۵- همان، باب دهم، بندهای ۴۶ تا ۵۲.
- ۲۶- قصص قرآن مجید / ۲۳۱.
- ۲۷- همان / ۲۳۰ - ۲۲۹.
- ۲۸- برهان قاطع، ج ۱ / زیر پروهان.
- ۲۹- سخن و سخنوران / ۶۳۵.
- ۳۰- برهان قاطع، ج ۳، زیر قندیل ترسا.
- ۳۱- همان، ج ۲، زیر زنجیر.
- ۳۲- انجیل متا، باب بیست و ششم، بندهای ۲۶ تا ۲۹.
- ۳۳- مصنفات افضل الدین کاشانی / ۷۴۹.
- ۳۴- شرح قصیده ترسائیه / ۵۸.
- ۳۵- تاریخ طبرستان / ۷۲.
- ۳۶- مجمع الانساب / ۱۱۹.
- ۳۷- قاموس کتاب مقدس / ۹۶۸.
- ۳۸- همان / ۱۹۰.
- ۳۹- همان / ۹۷۷.
- ۴۰- قصص قرآن مجید / ۱۳۶.
- ۴۱- همان / ۱۳۹.
- ۴۲- لغت، فرس / ۱۱.
- ۴۳- همان / ۶۰.
- ۴۴- درباره این پنج گوهر بنگرید به «از گونه ای دیگر».
- ۴۵- برهان قاطع، ج ۴، زیر هفت مردان.
- ۴۶- کشف المحجوب / ۲۶۹.
- ۴۷- غیاث اللغات / ۱۹۰.

- ۴۸- کشف اصطلاحات الفنون / زیر وحی.
- ۴۹- غیاث اللغات / ۹۶۶.
- ۵۰- تاریخ قران / ۵۸۳.
- ۵۱- ترجمه تفسیر طبری، ج ۱/ ۱۱.
- ۵۲- تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱۰ / ۳۸۰.
- ۵۳- همان، ج ۷ / ۲۹۵.
- ۵۴- همان، ج ۹ / ۲۵۸.
- ۵۵- همان، ج ۸ / ۳۲۰.
- ۵۶- همان، ج ۷ / ۴۴۴.
- ۵۷- غیاث اللغات / ۸۹۵.
- ۵۸- نزهه القلوب / ۶- ۵.
- ۵۹- احکام قران / ۴۹۵.
- ۶۰- همان / ۴۹۶.
- ۶۱- همان / ۴۹۷.
- ۶۲- همان / ۴۹۷.
- ۶۳- تفسیر قران پاک / ۹۸ - ۹۷.
- ۶۴- غیاث اللغات / ۷۵۳.
- ۶۵- اوراد الاحباب / ۲۹۲.
- ۶۶- انجیل متا، باب پانزدهم، بندهای ۱- ۳ / ۱۰- ۲۰.
- ۶۷- برهان قاطع، ج ۲ / زیر سکوبا.
- ۶۸- شاهنامه، ج ۹ / ۳۷۰.
- ۶۹- شرح قصیده ترسائیه / ۵۹.
- ۷۰- قاموس کتاب مقدس / ۱۱۸.
- ۷۱- شاهنامه، ج ۱ / ۶۸.
- ۷۲- تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۷ / ۱۹۹.
- ۷۳- مسالک و ممالک / ۶۰.
- ۷۴- فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نئاس الفنون / ۷۴.

- ۷۵- برهان قاطع، ج ۴ / زیر ناجرمک.
- ۷۶- شرح قصیده ترسائیه / ۶۱.
- ۷۷- برهان قاطع، ج ۴ / زیر مخران.
- ۷۸- شرح قصیده ترسائیه / ۶۰.
- ۷۹- مقاله استاد پورداد در مجله بغستان راجع به کلمه بغ؛ باز آورده از پانوش دیوان خاقانی به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی.
- ۸۰- منشآت خاقانی / ۱۴-۱۵.
- ۸۱- برهان قاطع، ج ۴ / زیر مولو.
- ۸۲- غیاث اللغات / ۸۸۷.
- ۸۳- برهان قاطع، ج دوم / زیر چوخوا.
- ۸۴- ترجمه آثارالباقیه / ۳۹۲-۳۹۳.
- ۸۵- همان / ۴۰۵.
- ۸۶- برهان قاطع، ج ۴ / زیر ور.
- ۸۷- تحفة العراقین / ۱۵۹.
- ۸۸- فرهنگ ایران باستان / ۲۴۱.
- ۸۹- گرشاسبنامه / ۲۳۶-۲۳۷.
- ۹۰- برهان قاطع، ج ۴ / زیر هیکل.
- ۹۱- صحاح الفرس / ۲۱۲.
- ۹۲- قاموس کتاب مقدس / ۹۳۲ - ۹۳۱. لیبی آتشکده را «هیکل زرتشت» خوانده است: تو گفستی هیکل زرتشت گشته است، -
- ز بس لاله همه صحرا سراسر.
- ۹۳- شرح قصیده ترسائیه / ۶۲.
- ۹۴- ترجمه آثارالباقیه / ۳۹۳.
- ۹۵- در کیش ارتدوکس، مطران در میانه بطریق و سراسقف است؛ مانند مطران کیف که نخستین مطران بود و به سال ۱۰۳۰ میلادی به پیشوایی رسید.
- ۹۶- ترجمه آثارالباقیه / ۳۹۲.
- ۹۷- برهان قاطع، ج ۱ / زیر برنس.

- ۹۸- نفحات الانس / ۳۷۷.
- ۹۹- همان / ۵۱۱-۵۱۰.
- ۱۰۰- شرح قصیده ترسائی / ۶۳.
- ۱۰۱- ترجمه آثارالباقیه / ۳۹۴-۳۹۳.
- ۱۰۲- قاموس کتاب مقدس / ۴۲۴.
- ۱۰۳- همان / ۲۱۹.
- ۱۰۴- همان / ۲.
- ۱۰۵- برهان قاطع، ج ۴ / زیر همانا.
- ۱۰۶- فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفائس الفنون / ۳۲۷.
- ۱۰۷- ترجمه آثارالباقیه / ۳۹۱.
- ۱۰۸- ایران در زمان ساسانیان / ۵۱۱.
- ۱۰۹- تحفة العراقین / ۲۱۵.
- ۱۱۰- برهان قاطع، ج ۴ / زیر ملکا.
- ۱۱۱- شرح قصیده ترسائی / ۶۳.
- ۱۱۲- قصص قرآن مجید / ۲۳۴.
- ۱۱۳- ترجمه آثارالباقیه / ۳۹۰.
- ۱۱۴- فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفائس الفنون / ۲۸۷.
- ۱۱۵- غیاث اللغات / ۷۵۱.
- ۱۱۶- جامع الحکمتین / ۱۴۹.
- ۱۱۷- تحفة العراقین / ۲۱۵؛ بلعمی بطلیموس را به معنی «ملک بزرگ» دانسته است: «معنی بطلیموس ملک بزرگ بود، چنانکه ترکان به زبان خوش ملک بزرگ را خاقان و هندوان رای و رومیان قیصر و عرب تبع و عجم کسری خوانند.» (بلعمی / ۷۲۳).
- ۱۱۸- تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۴ / ۲۹۱ و ۲۹۸؛
- ۱۱۹- المعرب / ۲۳۱.
- ۱۲۰- نزهة القلوب / ۲۸.
- ۱۲۱- مسالک و ممالک / ۸۴.
- ۱۲۲- غیاث اللغات / ۴۹۰.

- ۱۲۳- برهان قاطع، ج ۳ / زیر قسطنطین
- ۱۲۴- صحاح الفرس / ۱۸۵ .
- ۱۲۵- موسی و یکتا پرستی / ۲ .
- ۱۲۶- قصص قرآن مجید / ۳۰۳ .
- ۱۲۷- همان / ۲۴۶ .
- ۱۲۸- در این باره بنگرید به گردونه خورشید، نوشته نصرت الله بختورتاش.
- ۱۲۹- ترجمه آثار الباقیه / ۴۰۴ .
- ۱۳۰- انجیل متّا باب بیست و یکم / ۱ تا ۱۱ .
- ۱۳۱- ترجمه آثار الباقیه / ۳۹۲ .
- ۱۳۲- همان / ۳۹۳ .
- ۱۳۳- فرّخنامه / ۳۸-۳۷ .
- ۱۳۴- ترجمه مفاتیح العلوم / ۱۱۴ .
- ۱۳۵- نزهة القلوب / ۲۴۵ .
- ۱۳۶- اساس اشتقاق فارسی / ۱۱۷ .
- ۱۳۷- برهان قاطع، ج ۱ / زیر چهر.
- ۱۳۸- صحاح الفرس / ۸۵ .
- ۱۳۹- شرح قصیده ترسائیّه / ۶۶ .
- ۱۴۰- «ترکی متکبر تر از او نبود... سم شبذیز خویش سم خر عیسی (ع) پنداشت که ترسایان بر آن بوسه دهند.» (تاریخ الوزراء / ۱۱۰).
- ۱۴۱- در این باره بنگرید به جستار آقای جمشید مظاهری به نام «سم خر عیسی و نعل اسب سیدالشهدا» در ماهنامه رشد (شماره مسلسل ۳۲).
- ۱۴۲- دیوان سنایی / ۸۳۴ .
- ۱۴۳- همان / ۱۰۳ .
- ۱۴۴- دیوان مجیرالدین بیلقانی / ۱۹۰ .
- ۱۴۵- غیاث اللغات / ۷۲ .
- ۱۴۶- در این باره، بنگرید به کتاب «مازهای راز» / ۱۱۸ .
- ۱۴۷- ترجمه تفسیر طبری، ج اول / ۲۱۷ - ۲۱۴ .

- ۱۴۸- انجیل یوحنا، باب یازدهم / بند ۵ تا ۴۶.
- ۱۴۹- انجیل متا، باب بیست و هشتم / بندهای ۴۵ و ۴۶.
- ۱۵۰- انجیل مرقس، باب شانزدهم / بندهای ۳۳ و ۳۴.
- ۱۵۱- انجیل لوقا، باب بیست و سوم / بندهای ۴۴ تا ۴۶.
- ۱۵۲- انجیل یوحنا، باب نوزدهم / بندهای ۲۸ تا ۳۰.
- ۱۵۳- ترجمه تفسیر طبری ج ۲ / ۳۳۷.
- ۱۵۴- شاهنامه، ج ۸ / ۱۰۵.
- ۱۵۵- شاهنامه، ج ۹ / ۹۷ - ۹۶.
- ۱۵۶- مجموعه آثار شیخ محمود شبستری / ۱۰۶.
- 157- Les Culte et Les Mysteres de Mithra / 683.
- 158 - Ibid / 528.
- درباره «پدر» و دیگر رده‌های مهری، بنگرید به «از گونه‌ای دیگر».
- ۱۵۹- دیوان ناصر خسرو / ۱۳۷ - ۱۳۶.
- ۱۶۰- برهان قاطع، ج ۲ / زیر «زند». در این بیت که در «فرج بعد از شدت» آمده است، زند در این معنی به کار رفته است:
- ز گنج او بُد اگر رنج گشت حاصل او؛
ز زند او بُد اگر، در وی اوفتاد شرار.
- ۱۶۱- ترجمه تفسیر طبری، ج ۲ / ۴۷۹ - ۴۷۷.
- ۱۶۲- برهان قاطع، ج ۲ / زیر «زارتشت».
- ۱۶۳- همان / زیر «جوسنگ».
- ۱۶۴- الفهرست / ۴۱۰؛ بازآورده از تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی / ۷۱.
- ۱۶۵- برهان قاطع ج ۴ / زیر موبد.
- ۱۶۶- یادداشت‌های گائاها / ۶۰.
- ۱۶۷- همان.
- ۱۶۸- پیش از این بیت، ییتی چنین در دیوان آورده شده است:
- چرا بیچد مگس دستار فوطه؟
چرا پوشد ملخ رانین دیبا؟

این بیت هیچ پیوندی با بیت‌های پیش و پس خویش ندارد؛ و آشکارا، بافت معنایی چامه را می‌پریشد؛ و سامان سنجیده و منطقی بیت‌ها را در هم می‌ریزد. در میان بیت‌های چامه در این بخش که خاقانی در آنها خود را پرشور ستوده است، بیتی چنین که نکوهشی تلخ و گزنده را در بردارد، به هیچ روی، زیبنده و برازنده سخن نمی‌تواند بود. به گمان بسیار، این بیت به لغزش برنویس از سروده‌ای دیگر بدین چامه راه جسته است. خاقانی را قطعه‌ای است، در وزن و قافیه، یکسان با چامه ترسایی که این بیت در آن نیز آورده شده است؛ اما در این قطعه، نیک و نغز، در جای خود نشسته است. آن قطعه چنین است:

چو دور آسمان، شد زیر و بالا. از این دندانکن آینه سیما، چو شانه بازشناسم سر از پا. چو سیم قل هو اللهی مصفا، بخواند قل هو الله طوطی آسا. که از بالا رسد مردم به بالا. که پستی قسمتم باشد ز بالا. ز پیش راعنا گویان رعنا. عجب زشت است بر طاوس زیبا! ز روی رشک، مغرور است از ایرا. چرا پوشد ملخ رانین دیبا؟ که چون بشکست بتوان بست عمدا. که چون شد رخنه، نپذیرد مداوا. دو دست، این شخص را، امروز و فردا. کند فردا به دیگر دست رسوا.	همه کارم زدور آسمانی لبم بی آب چون دندان شانه است، که این زنگاری آینه فث را، دل مرغی است در غل بسته چون سنگ، وگر سنگ آب نطق من پذیرد، مرا گفتم: «چرا بالا نیایی؟» من اینجا همچو سنگ منجنیق، مرا سربسته نتوان داشت بر پای، مگسران کردن از شهر طاووس، اگر شهباز بگیرد چو سیمرغ، چرا دارد مگس دستار فوطه؟ دل من دیگ سنگین نیست، و یحک! بلورین جام را مانند دل من، جهان، خاقانیا! شخصی است بیره؛ گراموزت به دستی جلوه کرده است، ۱۶۹- برهان قاطع، ج ۱. زیر «ارژنگ».
--	---

170- MANi et La tradition manicheenne / 74 - 75.

171- ibid / 130 - 132.

۱۷۲- برهان قاطع، ج ۱ / زیر «تنگلوشا».

۱۷۳- تنگ لوشا / ۲۷.

- ۱۷۴- برهان قاطع، ج ۴ / زیر «و جر» و «و چرگر».
- ۱۷۵- خرده اوستا / ۷۸.
- ۱۷۶- برهان قاطع، ج ۳ / زیر «گزیر».
- ۱۷۷- ایران در زمان ساسانیان / ۱۵۷، پانوش.
- ۱۷۸- انجیل متا، باب بیست و ششم / بندهای ۱۴ تا ۲۵ - ۴۷ تا ۵۰.
- ۱۷۹- شاهنامه، ج ۶ / ۳۹۹ - ۳۹۸.
- ۱۸۰- همان / ۴۰۴ - ۴۰۳.
- ۱۸۱- کلیات دیوان نظامی / ۲۲۶.
- ۱۸۲- بگ مهر / ۲۱.
- ۱۸۳- قاموس کتاب مقدس / ۸۰۲.
- ۱۸۴- تحفة العراقین / ۱۰۲.
- ۱۸۵- قصص قرآن مجید / ۲۲۸.
- ۱۸۶- نزهة القلوب / ۱۸ - ۱۷.
- ۱۸۷- انجیل متا، باب بیست و ششم / بندهای ۲۶ تا ۲۸.
- ۱۸۸- انجیل یوحنا، باب ششم / بندهای ۴۸ تا ۵۹.
- ۱۸۹- ترجمه آثارالباقیه / ۴۰۸؛ در التفهیم، این نام «شلیحین» آورده شده است (۲۵۱/).
- ۱۹۰- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم / ۲۴۸.
- ۱۹۱- ترجمه تفسیر طبری، ج ۱ / ۲۱۱ - ۲۰۹. بلعمی در نام یحیی نوشته است: «او را یحیی بدان نام کرد که از میان دو پیر آمد، پدر و مادر؛ چنانکه از میان دو مرده زنده بیرون آید.» (تاریخ بلعمی / ۷۴۱)
- ۱۹۲- ترجمه آثارالباقیه / ۳۹۲.
- ۱۹۳- برهان قاطع ج ۳ / زیر «شماس» و «شماسیان».
- ۱۹۴- کلیات دیوان نظامی / ۶۹۱.
- ۱۹۵- دیوان فلکی شروانی / ۷۳.
- ۱۹۶- تاریخ گزیده / ۱۳۴.
- ۱۹۷- برهان قاطع، ج ۱ / ۲۳۸ پانوش.
- ۱۹۸- منشآت خاقانی / ۱۵۲.

- ۱۹۹- التفهیم / ۲۴۸ .
- ۲۰۰- همان / ۲۵۰ .
- ۲۰۱- انجیل یوحنا، باب بیستم / بندهای ۱ تا ۱۰ - ۱۹ تا ۲۳ .
- ۲۰۲- ترجمه آثارالباقیه / ۴۲۹ .
- ۲۰۳- همان .
- ۲۰۴- برهان قاطع، ج ۳. زیر عیسا.
- ۲۰۵- آندراج، ج ۴. ۳۰۱۷ .
- ۲۰۶- ترجمه آثارالباقیه / ۴۰۰ .
- 207- vie de Jesus / 398
- ۲۰۸- برای آگاهی بیشتر در این باره بنگرید به «از گونه‌ای دیگر»، جستار «به دوری عیسی از پیوند عیسا».
- ۲۰۹- بندهش / ۱۱۶ .
- ۲۱۰- همان / ۴۹ .
- ۲۱۱- فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی / ۵۴ .
- ۲۱۲- همان / ۵۰ معنای این نام شاید کنند و پالودن قنات باشد.
- ۲۱۳- برهان قاطع، ج نخست / زیر «اپرناک».
- ۲۱۴- ترجمه آثارالباقیه / ۴۲۳-۴۲۴ .
- ۲۱۵- همان / ۴۰۰ .
- ۲۱۶- شرح قصیده ترسائه / ۷۴ .
- ۲۱۷- در دیوان، پیش از این بیت، بیتی چنین آورده شده است:
- به تثلیث بروج و ماه و انجم؛ به تربیع و به تسدیس ثلاثا؛
- این بیت تنها در یک برونوشت آورده شده است؛ و گمان می‌رود که بیتی برافزوده باشد؛
- قافیه بیت نیز، «ثلاثا» پیشتر در «سوق الثلاثا» به کار برده شده است.
- ۲۱۸- غیاث اللغات / ۳۷۸ .
- ۲۱۹- التفهیم / ۱۷۱- ۱۷۰ .
- ۲۲۰- همان / ۳۱ .
- ۲۲۱- صحاح الفرس / ۳۲ .

۲۲۲- برهان قاطع، ج نخست / زیر پروا.

۲۲۳- التفهیم / ۳۴۶.

۲۲۴- دعبل در سروده‌ای در ستایش ابوعباد از این دیر یاد کرده است:

وكانه من دیر هر قل مفلت حرد یجر سلاسل الاقیاد

(عیون الاخبار، ج ۱ / ۵۱)

۲۲۵- برهان قاطع، ج چهارم / زیر «واتگر».

۲۲۶- در این باره بنگرید به بدایع الافکار فی صنایع الاشعار / ۲۱۶.

فرهنگ واژگان

در این فرهنگ، واژه‌هایی که برای نخستین بار در این کتاب - نیز دیگر کتابهای نویسنده -
فرایش خوانندگان و سخن سنجان نهاده شده است، فراهم آمده است:

ا

آغازینه: مطلع.

آمیغ: ترکیب.

ا

استعارهٔ پرورده: استعارهٔ مرشحه.

استعارهٔ پیراسته: استعارهٔ مجرّده.

ب

بازخوانی هنری: اسناد مجازی.

بازگفت: روایت.

باورشناسی: ایدئولوژی.

برّنام: لقب.

بندچامه: حبسیّه.

بُسرّی: ردّ العجز علی الصدر.

بهانگی نیک: حسن تعلیل.

پ

پچین: نسخه بدل.

پساوند بازخوانی: پساوند نسبت.

پیچش و گسترش: لف و نشر.

پیچش و گسترش بی سامان: لف و نشر مشوّش.

پیشاورد کاررفته: تقدیم مفعول

ت

تشیه آشکار: تشیه صریح.

تشبیه استوار: تشبیه مؤکد.

ج

جناس یکسویه: جناس مطرّف.

چ

چارانه: رباعی.

چشمزد: تلمیح.

د

دیندان: فقیه.

س

سجع همسان: سجع متوازی.

سجع یکسویه: سجع مطرّف.

سوگّ سرود: مرثیه.

ف

فراخواند: ندا.

ی

کاررفته: مفعول.

کوتاهی هنری: ایجاز حذف.

ی

گریز نیک: حسن تخلّص.

گزافه شاعرانه: غلو.

گزیتیان: اهل الذمه.

گشته: مصحف.

م

مأثروی: وجه شبه.

مأنواژ: ادات تشبیه.

مانیکی: مانوی.

مجاز جای و جایگیر: مجاز محل و حائل.

ن

ناسازی: تضاد.

نام‌شمار: سیاقه‌الاعداد.

نام هنری: تخلص.

نوادستان: اپرا.

نهانگرایانه: occulte.

و

وارونگی: عکس؛ معکوس.

ه

همسنگی: موازنه.

همریشگی هنری: اشتقاق؛ شبه اشتقاق.

نمایهٔ «سوزن عیسی»

(نام کسان، جایها، کتابها، آیینها، نمادها، زبانها، واژه‌های ویژه، واژه‌های پهلوی و...)

آسن: ۱۵۳.	آ
آسیا: ۴۲ - ۸۵ - ۸۸.	آبادی علوی: سه - ۲۰ - ۱۱۵.
آسیه: ۹۷.	آب زره: ۷۶.
آشود: ۶۹.	آتخش: ۳۶.
آشوری: ۱۳۳.	آثارالباقیه: ۸۰.
آگاتیستوس: ۱۴۴.	آدم: ۱۰ - ۵۶ - ۸۶ - ۹۸.
آگاس: ۳۰.	آذریایجان: ۵.
آلب دراز: ۶۱.	آذر بدمهراسپند: ۱۱۷.
آلکساندرینوس: ۹۲.	آراگوی: ۶۹.
آلمان: ۱۴۱.	آرامی: ۴ - ۵ - ۶۵ - ۶۷ - ۷۶ - ۸۱.
آلمانی: ۱۳ - ۲۸ - ۴۰ - ۷۴ - ۱۱۶.	۸۷ - ۹۱ - ۹۷ - ۱۰۹ - ۱۱۸ - ۱۲۶.
آمریکا: ۸۸.	۱۲۸ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶.
آمل: ۴۱.	۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۵۲.
آمولیوس: ۶۱.	آرگوناتها: ۶۱.
آندروونیکوس کوممنوس: یک - دو - ۶۹ -	آریانی: ۲۸.
۸۸ - ۱۳۳.	آریایی: ۲۸.
آنی: ۶۹.	آریسونهٔ دوم: ۹۲.
آواچ: ۱۵.	آریوس: ۸۵.
آوار: ۹۶ - ۱۴۴.	آزر: ۱۲۰.
آهنجک: ۱۱۲.	آستانک: ۶۰.
آهنجیتن: ۱۱۲.	آسکاین: ۶۱.

آین: ۷۶. ۷۷ - ۸۰ - ۸۷ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۴۰ -

۱ ۱۴۲ ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۲ -

اب (پدر): چهار - پنج - ۳۹ - ۵۸ - ۸۰ - ابوسعید ابوالخیر: ۱۸ -

۸۲ - ۹۴ - ۱۰۵ - ۱۹۱ - ۱۱۱ - ۱۱۵ - ابوطالب: ۱۴۳ -

۱۳۹ - ۱۴۶ - ابو عمرو بصری: ۴۸ -

ابخاز: چهار - ۶۰ - ۷۴ - ۷۵ - ۱۰۵ - ابومسلم خراسانی: ۴۲ -

ابخازیان: چهار - ۶۰ - ابوهریره: ۵۱ -

ابدال: ۴۸ - ابی بن کعب: ۴۹ - ۵۰ -

ابراز: ۴۸ - اپستاک: ۱۱۷ -

ابراهیم (خلیل الله): پنج - ۵۰ - ۵۱ - ۵۳ - اسپر: ۱۰۲ -

۵۴ - ۶۲ - ۹۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - اپورناک: ۱۵۲ -

۱۲۳ اپورنای: ۱۵۲ -

ابراهیم ادهم: ۱۸ - اتسز: ۳۴ -

ابراهیم باکویی: ۶۹ - اثیرالدین اخسیکتی: ۳۲ -

ابن: چهار - ۸۰ - ۸۲ - ۸۸ - ۹۴ - ۱۰۵ - اختر دانش: سه - ۲۱ -

۱۱۱ اخستان منوچهر: یک - دو - ۱۵۴ -

ابن عامر شامی: ۴۸ - اخو: ۴۷ -

ابن عباس: ۸ - اخیار: ۴۷ - ۴۸ -

ابن ندیم: ۱۲۳ - ادسا: ۴ - ۶۵ - ۸۴ - ۸۵ -

ابن یامین: چهار - ۴۴ - ۴۴ - ۴۶ - ادون: ۷۶ -

۱۰۱ ابوالحسین احمد حسین اهوازی کاتب: ۸۶ -

ار: ۲۴ - اران: ۵ -

اروتنگ (ارژنگ): پنج - ۶۶ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ابوالعلائی گنجوی: ۳۳ - ۱۲۷ -

۱۲۶ - ۱۲۷ - ابوامامه: ۴۹ - ۵۰ -

اردشیر بابکان: ۱۱۷ - ابوبکر صدیق: ۱۴۳ -

اردن: ۶۶ - ۱۴۰ - ۱۴۵ - ابوبکر عتیق نیشابوری: ۸۷ -

ارسطو: ۱۷ - ابوریحان بیرونی: ۲۱ - ۲۵ - ۷۲ - ۷۳ -

- ارسلان سلطان: چهار - ۴۳ - ۴۴ - ۷۵ . ۱۴۴
- ارماتیان: ۲۴ . اسکندریه: ۷۲ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۲ .
- ارماو: ۳۰ . اسلام: چهارم - ۴ - ۱۹ - ۳۴ - ۴۶ - ۴۹
- ارمنستان: ۵ - ۶۹ - ۸۴ - ۹۳ - ۱۲۳ . ۵۱ - ۵۵ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۷ -
- ارمنی: ۵ - ۲۴ - ۳۲ - ۶۹ . ۷۴ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۷ - ۱۰۱ - ۱۳۲ -
- اروان: ۴۷ . ۱۳۲
- اروپایی: ۱۱ - ۱۰۶ - ۱۲۸ - ۱۴۰ - اسلامی (مسلمان): چهار - ۹ - ۴۶ - ۵۶ -
- ۱۴۴ - ۱۵۱ . ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۹۶ - ۱۰۴ - ۱۱۳ -
- ارومیه: ۲۴ - ۱۱۷ . ۱۲۶ - ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ .
- اروند رود: ۶۳ . اسماعیل: ۵۴
- اری ئیل: ۶۳ . اشتراوس ریچارد: ۱۴۱
- اریحا: ۲۷ . اشکانی: ۵ - ۱۳۴
- اسپسگان: ۸۴ . اصفهان: ۱۰ - ۳۳ - ۳۴
- استالین: ۶۸ . افراسیاب: ۲۴
- استانبول: ۷۶ - ۹۶ . افراسیابیان: ۴۳
- استاندال: ۱۵ . افریقا: ۱۵۸
- استراتگوس: ۸۰ . افس: ۸۵
- اسحاق: ۶۲ - ۹۸ . افضل الدین کاشانی: ۴۰
- اسحاق بن ابی عبدالله بن ابی فروه: ۵۰ . افلاتون: ۱۱۷
- اسدی توسی: ۷۶ . اقصا (مسجد): چهار - ۶۲ - ۶۳ - ۱۳۷ -
- اسرافیل: ۹ - ۱۸ . ۱۳۸
- اسطراذغوس: ۸۰ . اقنوم: پنج - ۸۱ - ۸۵ - ۱۰۵
- اسفندیار: ۸۳ . اکدی: ۷۶ - ۷۷ - ۸۲ - ۹۷ - ۱۰۰ -
- استف: چهار - ۵۹ - ۷۷ - ۸۴ - ۸۹ - ۱۲۸
- ۱۵۳ . اگوست: ۵۸
- اسکار وایلد: ۱۴۱ . الب ارسلان سلجوقی: ۴۲
- اسکندر مقدونی: ۱۸ - ۱۱۷ - ۱۳۱ - الحمد: چهار - ۴۹

- الرحمن: چهار - ۴۹. ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۴۰ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۷.
- الکھف: چهار - ۴۹ - ۵۰. ۸۳ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۸ - ۱۱۲.
- الیاس (ایلیا): ۸ - ۶۳ - ۱۴۰. ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۸ -
- الیصابات: ۱۱. ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۵۱.
- امیر تیمور: ۸۶. اوئناک: ۲۶.
- امیر معزی: ۱۱. اویغوری: ۸۶ - ۱۲۴.
- انجیل: چهار - پنج - ۴ - ۱۹ - ۳۹ - ۶۵. اهو: ۴۷.
- ۶۶ - ۶۷ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۳۶ - ۱۳۹. ایار: ۴۱.
- اندروگ: ۷۴. ایاصوفیا: ۷۶ - ۱۵۸.
- اندروای واجیک: ۱۱۹. ایتالیا: ۶۲.
- انصار: شش - ۱۳۷ - ۱۳۸. ایدومه: ۹۳.
- انطاکیه: ۶۸ - ۷۲ - ۷۷ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۸. ایران: سه - ۵ - ۱۶ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶.
۱۰۱. ۳۳ - ۴۷ - ۸۶ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۶ - ۱۱۶ -
- انگلیسی: ۱۳ - ۲۸ - ۷۴. ۱۱۷ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۳۱ - ۱۳۵ -
- انوشروان: ۴۴ - ۱۱۳ - ۱۱۶ - ۱۲۶. ۱۴۷ - ۱۵۸.
- انه: ۶۱. ایرانویج: ۳۲.
- اوالیشویلی: ۶۸ - ۶۹. ایرانی: ۱۶ - ۲۱ - ۲۵ - ۳۲ - ۴۷ - ۵۹.
- اوتاد: ۴۸. ۶۱ - ۶۳ - ۶۶ - ۹۴ - ۱۰۰ - ۱۰۲ -
- اوتوخس: ۸۸. ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۲۹ - ۱۳۱ -
- اوخاریستیا: ۳۹ - ۱۳۸. ۱۳۶ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۴۷ -
- اورتودوکس: ۸۸. ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۳ - ۱۵۸.
- اورشلیم: ۵۸ - ۶۲ - ۶۲ - ۷۶ - ۱۰۰. ایشوع: ۱۴۹ - ۱۵۰.
- ۱۱۰ - ۱۵۸. ایگور: ۹۶.
- اوزوان: ۳۶. ایلک خانی: ۴۳.
- اوستا: ۷۵ - ۷۸ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹. ایلیا کیتولینا: ۶۳.
۱۲۲. ایوان مداین: ۱۴۷.
- اوستایی: ۱۳ - ۱۵ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۸ - ۳۲.

- ب
 بابل: ۷۶.
 بابلی: ۱۲۶ - ۱۵۲.
 باجرمک: ۶۸.
 بار آبا: ۱۴۹.
 بار تیماوس: ۲۷.
 باردیصان: ۶۶.
 بار - رابان: ۱۴۹.
 بالاد: ۱۱۲.
 بالتازار: ۱۴۵.
 بامیان بلخ: ۱۰۲.
 بان: ۱۷.
 بان گلان: ۱۷.
 بانوی: ۱۷.
 بحیرا: شش - ۱۳۹ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۴.
 بخارا: پنج - ۱۰۱ - ۱۰۲.
 بختیشوع: ۱۴۹.
 بدیعان: ۶۰.
 برات روکرش: ۱۱۷.
 برنس: ۷۷ - ۷۸.
 بطحا: ۵۲.
 بطریق: چهار - ۷۱ - ۷۲ - ۷۷ - ۸۰ - ۸۵.
 ۸۶ - ۸۸ - ۱۰۱ - ۱۴۳.
 بطلیموس دوم: ۹۲ - ۹۳.
 بعنک: ۱۲۳.
 بغداد: پنج - ۶۹ - ۷۱ - ۷۸ - ۷۹ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۱۲۳ - ۱۵۰.
 بغراخان: چهار - ۴۳ - ۴۴.
 بقراط: ۶۹.
 بقراطیان: چهار - ۵ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰.
 بکدات: ۹۴.
 بگرات: ۶۹.
 بلاش نخستین: ۱۱۷.
 بلخ: ۱۱۷.
 بلعم باغورا: ۱۰۰.
 بندار رازی: ۱۵.
 بنطیقسطی: ۵۶.
 بنی امیه: ۴۲.
 بنی سلیم: ۶۳.
 بنی شیان: ۱۴۸.
 بنی غسان: ۹.
 بودا: ۱۰۱ - ۱۲۵ - ۱۴۲.
 بودایی: ۱۰۲.
 بوزنطیان: ۸۵.
 بولیس: ۸۷.
 بوی: ۴۷.
 به آفرید: ۸۳.
 بیبلوس: ۶۷.
 بیت اللحم: ۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۸.
 بیت المعمور: ۱۲.
 بیت المقدس: چهار - شش - ۹ - ۲۳ - ۶۲.
 ۶۳ - ۸۸ - ۱۰۷ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۴۱ - ۱۴۹ - ۱۵۰.

- بیت صیدا: ۲۷ .
بیت عینا: ۱۱۰ .
بیروت: ۶۷ .
بیزانس (بوزنطیا): یک - ۶۲ - ۸۰ - ۸۸ .
۱۵۸ .
بیژن: سه - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۷ .
بیستون: ۱۲۲ - ۱۵۲ .
بیشاپور: ۹۳ .
بهاء الدین محمد مؤید بغدادی: ۲۹ .
بهار ملک الشعرا: ۱۵۵ .
بهرام گور: ۱۴۲ .
ب
پائتون: ۷۳ .
پاد: ۶۴ .
پارسی (زبان): یک - ۳ - ۵ - ۱۱ - ۱۳ - ۱۷ - ۱۹ -
۱۴ - ۱۷ - ۱۹ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۸ - ۳۲ -
۳۵ - ۳۸ - ۴۶ - ۵۷ - ۶۴ - ۶۶ - ۷۱ -
۷۸ - ۹۴ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۰۸ -
۱۱۲ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۲ -
۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۶ -
۱۳۷ - ۱۵۹ .
پارسی باستان: ۴۰ - ۵۹ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۸ -
۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۱۷ - ۱۲۲ - ۱۲۳ -
۱۲۷ - ۱۵۴ .
پارسیفال: ۴۰ .
پاکیه: ۱۴۸ .
پالاتن: ۶۱ .
پالمیری: ۴ .
پتوند: ۱۴۹ .
پسشیتا: ۶۶ .
پطرس: ۵۸ - ۱۴۶ .
پکن: ۱۲۵ .
پلوتون: ۷۳ .
پنجاهه: چهار - ۳۴ - ۵۶ - ۵۷ - ۱۴۴ .
پوردادود: ۶۹ - ۱۲۲ - ۱۲۹ .
پورسقا: چهار - ۷۸ - ۷۹ .
پوس: ۷۸ .
پونتیوس پیلاتوس: ۵۸ - ۱۴۹ .
پوهر: ۷۸ .
پهلوی: ۳ - ۵ - ۱۱ - ۱۳ - ۱۷ - ۱۹ -
۲۲ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۲ -
۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۳ - ۴۷ -
۵۷ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۴ - ۷۰ - ۷۲ -
۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۸ - ۸۳ - ۸۴ - ۹۱ -
۹۴ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۶ -
۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۲ - ۱۱۶ - ۱۱۷ -
۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۶ -
۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۷ - ۱۴۸ -
۱۴۹ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ -
۱۵۶ - ۱۵۸ .
پیتاک: ۱۰۸ .
پیتر: ۱۱۲ - ۱۵۲ .
پیران ویسه: ۲۴ .
پیروزشیر: ۱۴۴ .

- پیغمبر اسلام: ۸ - ۹ - ۱۴ - ۴۹ - ۵۰ - تراژان: ۹۳.
- ۵۱ - ۵۲ - ۶۰ - ۶۳ - ۷۴ - ۷۹ - ۱۳۸ - تربیع: شش - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷.
- ۱۴۳ - تر تولین: ۵۶.
- ت
- ترسا: یک - چهار - ۳ - ۴ - ۶ - ۹ - ۱۳
- ۱۴ - ۱۵ - ۱۹ - ۳۶ - ۳۹ - ۴۰ - ۵۵ - تائویی: ۱۲۵.
- ۵۶ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - تابوت عهد: ۹۹ - ۱۳۵.
- ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۴ - تاتارستان: ۸۶.
- ۷۵ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - تاج‌الدین رازی: ۱۵۰.
- ۸۷ - ۸۸ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - تاجیکستان: ۹۵.
- ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۵ - ۱۱۳ - تاریخ بنیادهای مسیحیت: ۱۰.
- ۱۱۵ - ۱۲۳ - ۱۲۸ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - تاریخ طبری: ۱۰۴.
- ۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - تازی (عربی؛ عرب): ۵ - ۱۳ - ۲۲ - ۲۴.
- ۱۴۶ - ۱۴۸ - ۱۵۳ - ۱۵۷ - ۲۶ - ۳۵ - ۳۷ - ۵۹ - ۶۳ - ۷۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴.
- ۱۵۸ - ۱۵۹ - ترساک: ۳.
- ۹۵ - ۹۶ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۸ - ترسایی: ۱۸ - ۲۴ - ۴۰ - ۵۴ - ۵۷ - ۶۳.
- ۱۰۹ - ۱۱۷ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۶۷ - ۷۲ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۰ - ۸۱ - ۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۳۶ - ۱۳۹ - ۱۴۲.
- ۱۴۳ - ۱۴۶ - ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۸ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۱ - ۹۳ - ۱۱۵ - ۱۲۴ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۳.
- تاک: ۱۱.
- تئوتوکوس: ۸۶.
- تئودوز دوم: ۸۵.
- تئوکروس: ۱۲۶.
- تبت: ۱۰۲ - ۱۲۴.
- تبع: ۱۰۲.
- تثلیث: شش - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷.
- تحنه العراقین: ۱۹ - ۷۴ - ۸۷ - ۹۳ - تکی زاده: ۱۵۳.
- تکسیرات: ۱۲۶.
- تلمود: ۱۲۹ - ۱۴۸.

- تم: ۸۰. ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۴۹ - ۱۵۱ - ۱۵۳.
- تسّر: ۱۱۷. جبروت: ۹۰.
- تنگلوشا: پنج - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۲۷. جحفه: ۵۲.
- تنیها: ۱۰۷. جحون: ۵۴.
- تورات: ۶۶ - ۹۲ - ۹۹ - ۱۳۴ - ۱۴۰. جدّه: ۵۱.
- توران: ۲۴ - ۲۵ - ۲۷. جرّم: ۶۲.
- تورانیان: ۲۴ - ۱۱۷. جشن قنديل: ۳۶.
- توس: ۱۱ - ۱۷ - ۵۹ - ۱۱۳ - ۱۲۶. جلابی هجویری ابوالحسن: ۴۷.
- توما: ۱۱۰. جمار: چهار - ۵۱ - ۵۳.
- تهمورث: ۱۱۴. جمالی یزدی ابوبکر مطهر: ۱۰۱.
- تیر: ۶۱. جمشید: ۱۸.
- تیشتر: ۱۵۲. جوالیقی ابومنصور: ۶۵ - ۹۴.
- تیفون: ۱۰۰. جیحون: ۱۴۴.
- تیماوس: ۲۷.
- ث**
- ثالث ثلاثه: پنج - ۹۴.
- ج**
- جابلسا: ۶۷. چاه: ترسایی: یک - دو - سه - ۵ - ۶۹.
- جابلقا: ۶۷. چو خا: چهار - ۷۰ - ۷۱.
- جائلیق: پنج - ۷۲ - ۷۷ - ۸۶ - ۱۰۰ - ۱۰۱. چهار آخشیجان: ۲۰.
- جادو: ۱۷. چهلّه: چهار - ۳۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۶۴.
- جالینووس: ۷۳. چیچست: ۲۴ - ۱۱۷.
- جامع الحکمتین: ۹۰ - ۹۱. چین: پنج - ۶۶ - ۸۶ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۵۵ ۱۲۵.
- جامی: ۷۸. چینی: ۱۲۵.
- جانوسیار: ۱۳۰ - ۱۳۱. چینوت: ۴۷.
- ح**
- حاجیان: ۵۱ - ۵۳. حافظ: ۱۴ - ۴۶ - ۱۲۱ - ۱۲۲.
- حامی: ۲۹ - ۵۴ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۲۰. حامی احمد: ۱۳۴.

- حجاز: ۹۵ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۳ - ۱۳۶ - ۱۳۷ .

حران: ۴۵ - ۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۷ - ۱۴۸ .

حُرْم: چهار - ۵۱ - ۵۲ .

حسن بصری: ۵۱ .

حسین بن علی (ع): ۱۰۴ .

حقایقی: ۱۲۷ .

حمزه کوفی: ۴۸ .

حنین اسحاق: ۱۲۳ .

حواری: پنج - ۸۸ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۶ .

۱۳۹ .

حیره: ۱۴۶ .

خ

خاقان: پنج - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۲۴ - ۱۲۷ .

۱۵۴ .

خاقانی: یک - دو - پنج - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۶ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ .

خاتقین: ۱۴۷ .

خدیجه: ۱۴۳ .

خرادبرزین: ۱۱۴ .

خراسان: ۷۷ .

خرداد: ۱۵۲ .

خسانتوس: ۱۱۷ .

خسرو پرویز: ۸۶ - ۹۶ - ۱۴۷ - ۱۵۸ .

خسرو شیرین: ۱۳۳ .

خشایار شاه: ۱۱۷ .

خضر: ۸ .

خط ترسا: سه - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷۳ .

خمسین: شش - ۱۴۴ .

خواجهگان درویش: ۷۸ .

خواجه نصیر توسی: ۴۲ .

خوار: ۱۵۰ .

خوارزمی ابو عبدالله محمد احمد: ۱۰۲ .

خوتای: ۴۲ .

خوردشت: ۲۲ .

خوزستان: ۹۵ .

خیام: ۱۸ .

۵

دات: ۴۳ .

دارا: پنج - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ .

دارپوش بزرگ: ۱۶ - ۱۲۲ - ۱۵۲ .

دالا: ۱۱۷.	۱۵۹.
داناك: ۹۱.	دیل: ۳۵.
دانیال: ۸۱.	دینکرت: ۱۱۷.
داود: ۲۷ - ۶۹ - ۱۰۱ - ۱۴۸ - ۱۵۱.	دیوان دین: ۱۶.
داودیان: ۶۹.	دیو سپید: ۸۳.
دجال: سه - ۶ - ۷ - ۸ - ۱۰ - ۱۳ - ۱۴ - ۵.	ذات عرق: ۵۱.
۵۰.	ذبائح: ۱۳۸.
دراگازس: ۹۶.	ذیح بهروز: ۱۱۷.
درسدن: ۱۴۲.	ذوالحلیفه: ۵۱.
درن: ۵۹.	ذیقار: ۱۴۷.
دروژن: ۳۲.	ذیمقراطیس: ۱۷.
درویش: ۴۸ - ۵۵ - ۷۲ - ۸۴ - ۱۳۵.	ر
دریاب: ۱۸.	راحیل: ۴۵.
دریای سیاه: ۶۱.	راس: ۷۵.
دژبهن: ۲۴.	رام برزین: ۱۱۴.
دغدو: ۱۱۶.	راهب: سه - شش - ۳ - ۶ - ۱۴ - ۱۵ - ۵۹
دمشق: ۸۸ - ۱۵۸.	۶۳ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۱ - ۱۱۶ - ۱۴۳ - دن: ۴۷.
دنج: شش - ۱۴۴ - ۱۴۶.	۱۵۷ - ۱۵۹.
دوخترا: ۲۸.	رئاسیلویا: ۶۱.
دوشنبه: ۹۵.	رخسار صبح: یک - دو.
دوغطاب: ۹۳.	رستم: ۲۴ - ۸۳.
دیپیر: ۷۵.	رستم و سهراب: ۶ - ۱۷.
دیپور: ۷۵.	رشتک: ۱۱.
دیتن: ۱۵۴.	رشته مریم: ۱۰ - ۱۱ - ۱۲.
دیر: سه - شش - ۶ - ۷ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۷.	رشیدالدین: ۳۸ - ۷۳.
۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۸۵ - ۱۵۳ - ۱۵۷ - رملوس: ۶۱.	

- رموس: ۶۱. ۱۲۱-۱۲۳-۱۴۲.
- رنان ارنست: ۱۰. زرتشتی: ۱۱۷-۱۱۹-۱۲۱-۱۲۷.
- روبیل: ۴۵. زرنج: ۷۶.
- روچ: ۱۵-۱۷. زکریا: ۱۰۷-۱۴۰-۱۴۵.
- روچانک: ۱۷. زلیخا: ۴۴.
- روچک: ۱۰۶. زنار: چهار-شش-۶۴-۶۵-۷۷-۷۸.
- روح القدس (جان پاک): چهار-پنج-۲۸. ۸۲-۱۳۹-۱۴۳.
- ۵۶-۸۰-۸۱-۸۲-۹۴-۱۰۵-۱۰۶. زنجیر و اچیک: ۳۷.
- ۱۳۶-۱۳۹-۱۴۵-۱۵۱. زند و استا: پنج-۲۶.
- رودکی: ۳۵-۴۶. زند و پازند: ۸۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۱.
- روریک: ۹۶. ۱۵۲.
- روسی: یک-۶۱-۱۱۶. زنگیان: ۱۵۵.
- روغنیك: ۳۶. زیوندک: ۱۱۷.
- روم: چهار-پنج-۲۴-۴۲-۶۰-۶۱-۶۲. ژاسون: ۶۱.
- ۷۸-۷۹-۸۶-۸۷-۹۳-۹۶-۱۰۴. ژرفاشناسی: دو-۴-۷-۱۲-۲۳-۲۷.
- ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۲۳-۱۳۳. ۳۳-۳۹-۶۴-۷۸-۹۸-۱۱۲-۱۲۱.
- ۱۴۳-۱۴۵. ۱۵۲.
- رومانوس دیوجانوس: ۴۲. ژوستین: ۸۴.
- رومی: چهار-۲۴-۵۵-۶۰-۶۲-۷۲. ژولین: ۱۱۵.
- ۸۵-۸۸-۱۲۶-۱۳۱-۱۴۵-۱۴۹. ژولیوس سزار: ۱۱۶.
- ۱۵۲-۱۵۳. س
- ری: ۱۵-۱۵۰. ساتورنال: ۱۳۵.
- ز
- زادگان سه گانه: ۲۰. سالومه: ۱۴۲.
- زاریک: ۱۵۳. سامسون: ۱۰۰.
- زرتشت: پنج-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹. سامی: ۴۷-۶۵.
- سانسکریت: ۷۵-۷۸-۱۰۰-۱۰۲.

۱۰۸. سانهدرین: ۵۸.
 سن سیریل: ۸۶.
 سبار: ۱۴۹ - ۱۵۳.
 سرتو: ۵.
 سرخ و سیاه: ۱۵.
 سروش: ۱۵۱ - ۱۰۷.
 سریانی: چهار - ۴ - ۵ - ۱۶ - ۲۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۷۲ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۷ - ۱۰۱ - ۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۶ - ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۲ - ۱۵۳.
 سوزن عیسی: سه - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲.
 سوزنی سمرقندی: ۱۲.
 سوق الاربعاء: ۹۵.
 سوق الثلاثاء: پنج - ۹۳ - ۹۵.
 سوک: ۹۴.
 سولاک: ۷۰.
 سومب: ۱۰۳.
 سه داستان: ۱۴۱.
 سهراب: ۶.
 سیاوش: ۲۴ - ۱۳۵.
 سیریوس: ۱۵۱.
 سیمیا: ۱۲۶.
 سینائیتیکوس: ۹۲.
 سی - نگان: ۸۶.
 ش
 شاپورگان: ۱۲۴.
 شاپور نخستین: ۹۳ - ۱۱۷ - ۱۲۴.
 شاک: ۱۵۱.
 شاکر بخاری: ۱۰۳.
 شالیم: ۶۲.
 شام: ۵۱ - ۵۳ - ۷۹ - ۸۴ - ۱۲۳ - ۱۴۳.
 ۱۴۴ - ۱۴۶ - ۱۵۸.
 شاهنامه: ۶۳.
 سگ: ۷۲.
 سلجوق دقاق: ۴۲.
 سلجوقیان: چهار - ۴۲ - ۴۳.
 سلطان محمد خان: ۷۶.
 سلطان محمد دوم: ۹۶.
 سلیمان: ۷۶.
 سمره بن جندب: ۵۰.
 سمرقند: پنج - ۱۰۱ - ۱۰۲.

- شب چله: ۲۵ .
شبستری شیخ محمود: ۱۱۵ .
شپ: ۱۵ .
شدو: ۱۲۸ .
شروان: یک - ۴ - ۵ - ۳۳ - ۴۴ - ۶۸ - ۱۱۵ - ۱۲۷ .
شروانشاهان: ۱۲۷ .
شروانی: ۵ - ۱۴ - ۲۵ - ۴۳ - ۴۶ - ۵۳ - ۶۱ - ۶۴ - ۷۰ - ۷۴ - ۹۵ - ۱۰۳ - ۱۰۶ - ۱۱۳ - ۱۵۷ .
شعیب: ۵۰ - ۹۸ .
شلیخا: شش - ۱۳۷ - ۱۳۹ .
شماس: شش - ۷۸ - ۱۳۹ - ۱۴۲ .
شماسیان: ۱۴۲ - ۱۴۲ .
شمر بن افریقیس بن ابرهه: ۱۰۲ .
شمس الدین محمد آملی: ۶۵ .
شمعون: ۴۵ - ۴۵ .
شوروی: ۶۱ .
شیث: ۹۸ .
شیرویه: ۱۵۸ .
شیرین: ۸۶ .
شیطان: پنج - ۱۰ .
شیو - مغویم: ۶۹ .
شیوی پاک: ۶۸ - ۶۹ .
- ص
صانع: ۵۰ .
صخره: شش - ۱۳۷ - ۱۳۸ .
- صدوقیان: ۵۸ .
صفا: ۵۴ - ۵۵ .
صلیب (چلیا): سه - چهار - پنج - شش - ۳ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۹ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۱۵۴ .
صوم العذارا: ۱۴۴ - ۱۴۶ .
- ض
ضحاك: ۶۳ .
ضد مسیح: ۹ .
- ط
طائف: ۵۲ .
طاسین میم: چهار - ۴۹ - ۵۰ .
طاها: چهار - ۴۹ - ۵۱ - ۵۱ .
طبری محمد بن جریر: ۴۹ .
طرسیقوس: چهار - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ .
طغرل سلجوقی: ۴۳ - ۷۵ .
طوف: چهار - ۵۲ - ۵۳ .
- ع
عازر: پنج - ۱۰۹ - ۱۱۰ .
عاصم کوفی: ۴۸ .
عباس عبدالمطلب: ۴۲ .
عباسیان: چهار - ۴۲ - ۴۳ .
عبدالقادر گیلانی: ۷۹ .
عبدالله بن کثیر کوفی: ۴۸ .
عبدالملک اموی: ۱۳۸ .
عبری (عبرانی): چهار - ۴ - ۱۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۵۷ - ۶۶ - ۶۷ - ۷۶ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۲ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۶ - ۱۰۸ -

- ۱۰۹-۱۲۸-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵ - ۵۸-۵۹-۶۶-۷۱-۷۳-۷۴-۷۵ - ۱۳۷-۱۴۰-۱۵۲ .
- عثمان مختاری: ۹۶ .
- عثمانی: ۸۸-۹۶ .
- عثمانیان: ۶۱ .
- عراق: ۵۲-۹۴-۱۴۷ .
- عرفات: ۵۲-۵۵ .
- عرفات العاشقین: ۳۴ .
- عرفی شیرازی: ۱۲ .
- عزالدوله پنج: ۱۳۳ .
- عسجدی: ۹۶ .
- عکاظ: ۹۵ .
- علاءالدین تکش خوارزمشاه: ۲۹ .
- علی بن ابیطالب (ع): ۴۹ .
- عمادی: ۳۳ .
- عمان: ۱۰۴ .
- عمران: ۱۲ .
- عمر خطاب: ۸ .
- عمرو بن عدی زید: ۱۴۷ .
- عنصری: ۷۶-۱۵۵ .
- عتقنیر: ۱۴۷ .
- عود الصلیب: چهار-۷۲-۷۳-۷۴ .
- عید هیکل: شش-۱۴۴-۴۶ .
- عیسی (ع): سه-چهار-پنج-۳-۶-۷ - ۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۹ - ۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۵-۲۶-۲۷ - ۲۸-۲۹-۳۸-۳۹-۴۰-۵۰-۵۷ - ۵۸-۵۹-۶۶-۷۱-۷۳-۷۴-۷۵ - ۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶-۱۰۴-۱۰۱ - ۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹ - ۱۱۴-۱۱۵-۱۲۸-۱۳۰-۱۳۳ - ۱۳۴-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹ - ۱۴۰-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸ - ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲-۱۵۳ .
- عیشا: شش-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰ .
- غ**
- غزنین: ۶۷-۹۶-۱۰۵ .
- غوٹ: ۴۸ .
- غیاث اللغات: ۷۰ .
- ف**
- فدان ارام: ۴۴ .
- فرات: ۶۶ .
- فرانسوی: ۱۲-۱۳-۱۵-۲۸-۷۴ - ۱۱۶-۱۴۱ - ۱۱۶-۱۱۷ - ۱۰۱-فرخنامہ - ۱۱۳-۵۹-۱۹-۱۷-۱۱ - ۱۲۶-۱۳۰ - ۲۴-فرنگیس: ۲۴ - ۳۳-فروزانفر بدیع الزمان: ۳۳ - ۴۷-فروهر: ۴۷ - ۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۵-۲۶-۲۷ - ۲۸-۲۹-۳۸-۳۹-۴۰-۵۰-۵۷ - ۵۸-۵۹-۶۶-۷۱-۷۳-۷۴-۷۵ - ۱۰۸-۱۰۷-۱۰۶-۱۰۴-۱۰۱ - ۱۱۳-۱۱۲-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۹ - ۱۱۴-۱۱۵-۱۲۸-۱۳۰-۱۳۳ - ۱۳۴-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹ - ۱۴۰-۱۴۲-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۸ - ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲-۱۵۳ .

- فریرز: ۲۴ - قیصر: پنج - ۷۴ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۲۳ -
 فصیح: ۵۶ - ۱۴۹ - ک
 فلسطین: ۱۵۸ - کاپادوکیه: ۱۵۸ -
 فلسطینی: ۱۰۰ - کاتولیک: ۳۶ - ۳۹ - ۸۸ - ۱۳۸ - ۱۳۹ -
 فلکی شروانی: ۱۴۲ - کارالتی: ۶۸ -
 فلوربرگوستاو: ۱۴۱ - کارتاژ: ۱۵۸ -
 فوطیفار: ۴۴ - کافی الدین عمر عثمان: ۱۴۴ -
 فوکاس: ۱۵۸ - کالسودان: ۸۸ -
 فید: ۵۲ - کاووس: ۲۴ - ۸۳ -
 فیروز: ۸۵ - کتاب الوجوه والحدود: ۱۲۶ -
 فیلاقوس: پنج - ۹۲ - ۹۳ - کتاب مقدس: ۶۲ - ۶۶ - ۸۱ - ۱۳۵ -
 فیلیپ عرب: ۹۳ - کتابهای سپند در خاور زمین: ۱۷ -
 فینیقی: ۶۷ - ق
 قاهره: ۸۸ - ۱۵۰ - کردان: ۸۶ -
 قبة الصخره: ۱۳۸ - کردی: ۱۴ -
 قران (نبی): ۶ - ۴۶ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - کرکوک: ۶۸ -
 ۶۵ - ۷۹ - ۸۷ - ۹۴ - کرکوی: ۱۵ -
 قرن: ۵۱ - ۵۲ - کرمانشاهی: ۱۷ -
 قسطای لوقا: پنج - ۱۲۱ - ۱۲۳ - کریستوتوکوس: ۸۷ -
 قسطنطین: ۹۳ - ۹۶ - کزنفان: ۱۷ -
 قسطنطیه: پنج - ۶۲ - ۷۲ - ۷۶ - ۷۸ - کعبه (بیت الله): یک - چهار - ۹ - ۱۲ - ۴۸ -
 ۸۵ - ۸۶ - ۹۶ - ۱۵۸ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۶۲ - ۶۳ - ۷۳ -
 قیس: پنج - ۷۷ - ۹۱ - ۷۸ - کفلايا: ۱۲۴ -
 قطب: ۴۷ - کور: ۶۹ -
 قنقاز: ۶۱ - ۶۹ - کسایی مروزی: ۴۶ -
 قنديل: سه - شش - ۳۶ - ۳۷ - ۱۳۹ -

- کشیش: پنج - ۷۰ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۱ - ۹۲ .
 کله: ۱۰۴ .
 کلیسا: ۴ - ۱۵ - ۳۶ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۶ .
 ۸۲ - ۸۵ - ۸۶ - ۱۰۴ - ۱۵۸ .
 کلیله و دمنه: ۳۵ .
 کمبوجیه: ۱۲۲ .
 کنزالرکاز: ۵۲ .
 کنستانتینوپل: ۶۲ - ۷۶ - ۹۶ - ۹۷ -
 ۱۳۳ .
 کنعان: ۴۴ - ۴۶ .
 کوبان: ۶۱ .
 کورش بزرگ: ۷۶ - ۱۲۲ .
 کولخیس: ۶۱ .
 کیخسرو: سه - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۷ .

ل

- لاتین: ۴ - ۱۳ - ۲۸ - ۳۶ - ۵۹ - ۶۶ -
 ۷۲ - ۷۳ - ۱۰۶ - ۱۱۲ - ۱۲۲ - ۱۳۴ .
 لاتینوس: ۶۱ .
 لازاروس: ۱۱۰ .

گ

- گاس: ۱۰۹ .
 گاسپار: ۱۴۵ .
 گالاد: ۴۰ .
 گرجستان: ۶۱ - ۶۸ .
 گرشاسب: ۱۵ - ۷۶ .
 گرگان: ۴۱ .
 گرگین میلاد: ۲۴ .
 گزبتیان: ۶۵ .
 گشتاسب: ۱۱۷ .
 لاسیوم: ۶۱ .
 لانسلو: ۴۰ .
 لاوینیا: ۶۱ .
 لاهوت: چهار - ۸۹ - ۹۰ .
 لیک: چهار - ۵۱ .
 لوشا: ۱۲۶ - ۱۲۷ .
 لوقا: ۱۱۲ - ۱۳۹ .
 لیا: ۴۵ - ۵۷ .
 لیبی: ۸۵ .

- لیلة الفطر: شش - ۱۴۴ .
 م
 مات: ۲۸ .
 ماتر: ۲۸ .
 ماتغ: ۲۸ .
 ماتک: ۲۸ .
 ماراس: ۸۵ .
 مارت: ۱۴۶ .
 مارس: ۶۱ .
 مارسین: ۸۸ .
 مازندران: ۸۳ .
 مازیار قارن: ۴۱ .
 مانی: ۵ - ۶۶ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۴۲ .
 مانوی: ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ .
 ماهوی سوری: ۵۹ .
 ماهیار: ۱۳۱ - ۱۳۱ .
 متا: ۱۱۲ - ۱۳۹ .
 متسختا: ۶۹ .
 مجیرالدین بیلقانی: ۱۰۵ .
 محمدباقر (ع): ۷۰ .
 محمدحسین خلف تبریزی: ۱۲۱ .
 محیط: ۱۵۵ .
 مخران: چهار - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ .
 مدینه: ۸ - ۹ - ۵۱ - ۶۳ .
 مدینه السلام: ۷۷ - ۱۰۱ .
 مرغ عیسی: سه - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۵ .
 ۱۰۹ - ۱۰۹ .
 مرقس: ۸۷ - ۱۱۲ - ۱۳۹ .
 مرو: ۷۷ .
 مروه: ۵۳ - ۵۴ .
 مریم (ع): سه - پنج - شش - ۶ - ۱۰ - ۱۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۶ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۸ - ۸۷ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ .
 مریم (دخت قیصر): ۱۳۳ .
 مریم مجدلیه: ۱۴۵ .
 مریم و مرتا: ۱۱۰ - ۱۱۱ .
 مزامیر: ۶۲ .
 مستعصم: ۴۲ .
 مستوفی حمدالله: ۵۱ - ۹۴ .
 مسعود سعد سلمان: ۱۷ - ۱۰۶ .
 مشته سرای: ۵۷ .
 مصر: ۳۱ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۱ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۲ - ۹۲ - ۱۱۲ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۸ .
 مصری: ۹۷ - ۱۰۰ .
 مصلی: چهار - ۵۱ - ۵۵ .
 مطران: چهار - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ .
 معارف روم: ۷۷ - ۱۰۱ .
 معاویه: ۹۶ .
 مغرب: ۹۴ .
 معد: محمد: ۱۴۳ .

- مغان: ۶۵. مهرپرستان (مهریان): ۱۶ - ۵۷ - ۱۳۴ - مغول: ۵. مغولستان: ۸۶. مکه: ۸ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۲ - ۶۳. مگوگ: ۱۲۲. ملشیور: ۱۴۵. ملکا: چهار - ۸۴ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹. ملکایان: ۷۷ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۴ - ۱۰۱ - ۱۰۵. ملکشاه سلجوقی: ۴۳. ملکوت: ۹۰. ملکوشان: ۳۲. منا: ۵۳. مندایی: ۶۵ - ۸۴ - ۱۳۴. منصور دوانیقی: ۹۴. منوچهر شروانشاه: ۱۲۷ - ۱۴۴. منیژه: ۲۴. موبد: پنج - ۹۱ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۳۱ - ۱۴۵. مورو: ۲۲. موست: ۵۷. موستک سرای: ۵۷. موسی پنج - ۲۹ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۳۴ - ۱۴۴. مولرماکس: ۱۷. مولو: چهار - ۷۰ - ۷۱ - ۱۵۳. مهر: ۲۴ - ۵۷ - ۶۳ - ۱۱۵ - ۱۴۴. مهرپرستان (مهریان): ۱۶ - ۵۷ - ۱۳۴ - ۱۴۲. مهرپرستی: ۱۴۲. میان رودان: ۴۵ - ۴۶ - ۴۱ - ۹۳. مینورسکی: ۴ - ۲۲ - ۴۰ - ۶۰ - ۶۸ - ۷۶ - ۱۵۳. میوک: ۱۵۱. موترک: ۱۰۸. موریس: ۱۵۸. موسی بن جعفر (ع): ۴۹. مهدی (ع): ۹ - ۱۰ - ۱۴. مهدی (خلیفه عباسی): ۹۵. میقات: چهار - ۵۱ - ۵۲ - ۵۵.
- ن**
- ناجرمکی: چهار - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰. ناچارمگ اوی: ۶۸. ناسوت: چهار - ۸۹ - ۹۰. نافع مدنی: ۴۸. ناصر خسرو: ۹۰ - ۱۱۵. ناصره: ۱۰۱ - ۱۳۴ - ۱۴۸. ناقوس: چهار - ۶۴ - ۶۵ - ۷۰ - ۱۳۹. نان و نبید: ۳۹ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹. نجد: ۵۲. نرون: ۱۰. نسا: ۱۳۴. نسطور: چهار - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸. ۸۹ - ۱۴۳.

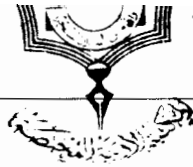
- نسطوریان: ۴ - ۶۶ - ۷۷ - ۸۶ - ۹۴ -
 ۱۰۱ - ۱۰۵.
 نظامی گنجه‌ای: ۷۱ - ۱۲۷ - ۱۳۳ - ۱۴۲.
 نعمان منذر: ۱۴۷ - ۱۴۸.
 نفحات الانس: ۷۸.
 نقشبندی: ۷۸.
 نقش رستم: ۹۳.
 نقیب: ۴۸.
 نمرود: ۱۲۰ - ۱۲۱.
 نوبخت حبیب الله: ۱۶.
 نوش آذر بلخ: ۱۱۷.
 نوشزاد: ۱۱۴.
 نومیتور: ۶۱.
 نیسه: ۸۶.
 نیشابور: ۱۸.
 نیل: ۹۷.
 نینوی: ۱۴۷.
 نهانگرایانه: ۱۷.
 نهضة الارواح و نهضة الاشباح: ۵۳.
و
 وات: ۱۳۷.
 واتیکانوس: ۹۲.
 واخوشت: ۶۸.
 واگنر ریچارد: ۴۰.
 وانگ: ۱۵۳.
 وت: ۴۱.
 ور: ۷۴ - ۱۳۵.
 ورارود: ۱۰۲.
 ورون: ۹۳.
 وس: ۱۲۷.
 وطواط رشیدالدین: ۳۴.
 وناک: ۲۶.
 وهرام شاپور: ۵.
 ویچیر: ۱۲۸ - ۱۲۹.
 ویلسون کالین: ۱۷.
ه
 هاتف اصفهانی: ۸۲.
 هاجر: ۵۳ - ۵۴.
 هارمونئوس: ۶۶.
 هانی بن مسعود: ۱۴۸.
 هخامنشی: ۱۶ - ۱۱۷ - ۱۲۲ - ۱۲۹ -
 ۱۵۲.
 هدریانوس: ۶۳.
 هرقل (هراکلیوس): شش - ۹۶ - ۱۱۶ -
 ۱۴۳ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹.
 هرکول: ۷۳.
 هرمس: ۱۱۵.
 هرن پاول: ۱۰۳ - ۱۰۸.
 هرود (هیرودیس): ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۸.
 هرودوت: ۱۶.
 هرودیا: ۱۴۱.
 هرومیک: ۶۱.
 هژیر: ۶.
 هفت اختر: ۲۰.

- هفت پیکر: ۱۴۲.
- هفت قرا: چهار - ۴۶ - ۴۸.
- هفت مردان: چهار - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸.
- هلا کو خان: ۴۲.
- هما: ۸۳.
- هما یونفرخ رکن الدین: ۱۲۶.
- همسایک: ۲۲.
- هنداخن: ۱۲۹.
- هندو اروپایی: ۱۸.
- هندوستان (هند): ۳۱ - ۷۰ - ۷۶ - ۸۶.
- ۹۶ - ۱۱۷ - ۱۴۴ - ۱۵۵.
- هندوستان و هندوستان: ۷۶.
- هندی: ۷۰ - ۱۴۲.
- هوبشمان: ۱۰۸.
- هود: ۵۰.
- هوسور: ۲۴.
- هوشنگ: ۱۹ - ۳۵ - ۱۱۴.
- هوشیماننا: ۱۰۱.
- هوماناک: ۸۳.
- هومر: ۱۷ - ۷۳.
- هونهای کوتوگور: ۹۶.
- هیکل: چهار - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۱۳۵.
- ۱۴۴ - ۱۴۶.
- هیولا: چهار - ۸۹ - ۹۰.
- ی
- یاسین: چهار - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱.
- یاکند: ۱۰۳.
- یبهلاهای سوم: ۸۶.
- یحیای معمدان: ۱۱ - ۱۴۰ - ۱۴۲.
- ۱۴۵.
- یرموک: ۱۵۸.
- یزدگرد سوم: ۵۹.
- یزید معاویه: ۱۰۴.
- یعقوب (ع): ۵۷ - ۹۸ - ۱۳۵.
- یعقوب (دیناور ترسا): چهار - ۴۴ - ۴۵.
- ۸۴ - ۸۵ - ۸۸ - ۸۹.
- یعقوبیان: ۴ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۴ - ۱۰۵.
- ۱۵۲.
- یگانه گرابی: ۸۴.
- یلدا: ۲۳ - ۲۴ - ۲۵.
- یلملم: ۵۱.
- یمن: ۱۰۲.
- یوحنا: شش - ۹ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۳۹.
- ۱۴۰ - ۱۴۳ - ۱۴۵.
- یوسف (ع): چهار - ۷ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶.
- ۵۸.
- یوسف ایوب همدانی: ۷۸.
- یوسف درودگر: شش - ۱۰۸ - ۱۴۸.
- ۱۴۹ - ۱۵۰.
- یوشع: ۶۲ - ۱۴۴.
- یونان: ۶۱ - ۹۱ - ۱۱۷.
- یونانی: ۴ - ۵ - ۵۶ - ۵۹ - ۶۵ - ۶۶.
- ۷۳ - ۷۶ - ۸۴ - ۸۸ - ۹۲ - ۱۰۰ - ۱۰۱.
- ۱۱۲ - ۱۱۷ - ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۳۴.

- | | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| ۱۲۷ - ۱۱۱ - ۱۱۰ - ۱۰۶ - ۱۰۰ - ۹۹ | ۱۳۸ - ۱۴۴ - ۱۵۸ . |
| - ۱۴۶ - ۱۴۳ - ۱۴۰ - ۱۳۸ - ۱۳۴ | یونس: ۷ . |
| ۱۵۳ - ۱۵۰ . | یونکر: پنج - ۵ . |
| یهودا: چهار - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۷ . | یهوایراه: ۶۲ . |
| یهودای اسخریوطی: ۱۳۰ - ۱۴۵ . | یهود (یهودی): چهار - ۱۱ - ۲۹ - ۵۷ - |
| یهودیه: ۱۴۰ - ۱۴۸ . | ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۲ - ۶۷ - ۷۶ - ۸۱ - |

کتاب نماي «سوزن عیسی»

- احکام قرآن، نوشته دکتر محمد خزائلی، انتشارات جاویدان، چاپ دوم ۱۳۵۳.
- از گونه‌ای دیگر، نوشته میرجلال الدین کزازی، نشر مرکز ۱۳۶۸.
- اساس اشتقاق فارسی، تألیف پاول هرن - هایریش هوبشمان، ترجمه جلال خالقی مطلق، ج نخست، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۶.
- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان بیرونی، تصحیح استاد جلال الدین همایی، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.
- المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، لابی منصور الجوالیقی، بتحقیق احمد محمد شاکر، طهران ۱۹۶۶.
- اوراد الاحباب وفصوص الآداب، تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی، ج ۲، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۵.
- ایران در زمان ساسانیان، نوشته آرتور کریستنسن، ترجمه روانشاد رشید یاسمی.
- بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، تألیف ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، ویراسته میرجلال الدین کزازی، نشر مرکز ۱۳۶۹.
- برهان قاطع، تألیف محمدحسین خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۱.
- بغ مهر، نوشته احمد حامی.
- بندھش، فرنیغ دادگی، به گزارش مهرداد بهار، انتشارات توس ۱۳۶۹.
- تاریخ خط، آلبرتین گاور، برگردان عباس مخبر - کورش صفوی، نشر مرکز ۱۳۶۷.
- تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، انتشارات پدیده «خاور» چاپ دوم ۱۳۶۶.
- تاریخ طبرستان، تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، به تصحیح عباس اقبال، انتشارات پدیده «خاور» چاپ دوم ۱۳۶۶.
- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، نوشته دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات دانشگاه تهران، ج اول



چاپ سوم ۱۳۴۶.

تاریخ قرآن، دکتر محمود رامیار، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۲.

تاریخ گزیده، نوشته حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۹.

تحفة العراقین، خاقانی، به اهتمام دکتر یحیی قریب، کتابخانه ابن سینا ۱۳۳۳.

ترجمة آثارالباقیه ابوریحان بیرونی، به قلم اکبر دانا سرشت، انتشارات ابن سینا ۱۳۵۲.

ترجمة تفسیر طبری، به تصحیح روانشاد حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹.

ترجمة مفاتیح العلوم، حسین خدیو جم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.

تفسیر قرآن پاک، از مفسری مجهول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸.

تفسیر ابوالفتوح رازی، تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، انتشارات کتابفروشی اسلامیة ۱۳۵۶.

تنگ لوشا یا صور درج، با مقدمه رکن الدین همایونفرخ، انتشارات دانشگاه ملی ۱۳۵۷.

جامع الحکمتین، تألیف ناصر خسرو قبادیانی، انستیتیوی ایران و فرانسه ۱۳۳۲.

خرده اوستا، تفسیر و تألیف پوردادود، انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی در بمبئی.

داستان رستم و سهراب، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات بنیاد شاهنامه ۱۳۵۲.

دانشنامه مزدیسنا، تألیف دکتر جهانگیر اوشیدری، نشر مرکز ۱۳۷۱.

دیوان حافظ، به اهتمام انجوی شیرازی، انتشارات جاویدان، چاپ ششم ۱۳۶۷.

دیوان خاقانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار.

دیوان دین، نوشته حبیب الله نوبخت، چاپخانه وزارت اطلاعات و جهانگردی، چاپ دوم ۱۳۵۳.

دیوان سنایی، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات کتابخانه سنایی.

دیوان فلکی شروانی: به تصحیح طاهری شهاب، انتشارات کتابخانه ابن سینا ۱۳۴۵.

دیوان مجیر الدین بیلقانی، تصحیح دکتر محمد آبادی، انتشارات دانشگاه تبریز ۱۳۵۸.

دیوان ناصر خسرو، به اهتمام روانشاد مجتبی مینوی - دکتر مهدی محقق، مؤسسه مطالعات اسلامی شعبه تهران ۱۳۵۷.

سخن و سخنوران، تألیف روانشاد بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات خوارزمی چاپ دوم ۱۳۵۰.

- شاهنامه، اداره انتشارات دانش، مسکو ۱۹۶۶.
- شرح قصیده ترسائییه، به قلم ولادیمیر مینورسکی، ترجمه دکتر عبدالحسین زرینکوب، انتشارات سروش تبریز ۱۳۴۸.
- صاح الفرس، تألیف محمد بن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۵.
- فرخنامه، تألیف ابوبکر مظهر جمالی یزدی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۶.
- فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تألیف رلف نارمن شارپ.
- فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفانس الفنون، به کوشش بهروز ثروتیان، انتشارات دانشگاه تبریز ۱۳۵۲.
- فرهنگ ایران باستان، نوشته روانشاد ابراهیم پورداود، بخش نخست، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۵.
- فرهنگ پهلوی، تألیف روانشاد دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶.
- فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی، تألیف دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۷.
- قاموس کتاب مقدس، تألیف و ترجمه جیمز هاکس، کتابخانه طهوری ۱۳۴۹.
- قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷.
- کتاب مقدس، عهد عتیق و عهد جدید، به همت پخش کتب مقدسه در میان ملل ۱۹۷۵.
- کشاف اصطلاحات الفنون، محمد علی تهانوی هندی.
- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری الغزنوی، متن تصحیح شده و التین ژوکوفسکی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۶.
- گردونه خورشید یا گردونه مهر، نصرت الله بختورتاش، مؤسسه مطبوعاتی عطایی ۱۳۵۶.
- گرشاسبنامه، اسدی توسی، به اهتمام حبیب یغمایی، کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴.
- کلیات دیوان نظامی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۴.
- لغت فرس، تألیف اسدی توسی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابخانه طهوری، چاپ دوم ۱۳۵۶.
- لغتنامه دهخدا، دانشگاه تهران.
- غیاث اللغات، تألیف غیاث الدین محمد بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری، به کوشش

- منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳.
- مجمع الانساب، تألیف محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای تصحیح میرهاشم محدث، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳.
- مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، به اهتمام دکتر صمد موحد، کتابخانه طهوری ۱۳۶۵.
- مسالك و الممالك، ابواسحق ابراهيم اصطخری، ترجمه فارسی به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۷.
- مصنفات افضل الدین کاشانی، به تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، ج دوم ۱۳۳۷.
- منشآت خاقانی، تصحیح محمد روشن، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۹.
- موسی و یکتاپرستی، نوشته زیگموند فروید، ترجمه قاسم خاتمی، چاپ پیروز ۱۳۴۸ / ۲.
- نزهة القلوب، نوشته حمدالله مستوفی، به اهتمام گای لیسترانج، دنیای کتاب ۱۳۶۲.
- نفحات الانس، تألیف عبدالرحمن جامی، به تصحیح مهدی توحیدی پور، انتشارات کتابفروشی محمودی.
- یادداشت‌های گاتاها، نوشته روانشاد ابراهیم پورداود، به کوشش روانشاد دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران چاپ دوم ۱۳۴۹.

Grand Larousse encyclopedique.

Essai sur le culte et les mystere de Mithra / A.Gasquet.

L'occulte, L'histoire de la magie / Colin wilson.

Recherche Sur Le Culte Public et Les mysteres de Mithra / Felixe Lajard.

Mani et La tradition Manicheenne / Francois Decret.



Allameh Tabataba'i University

Publication 110

All rights reserved: No part of this Publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted, in any form, or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or other wise, without prior permission in writing, from the publisher. for permission any where, contact Allameh Tabataba'i University p.o.Box 15815/3487, Tehran, Iran.



Christ's Needle

by Mir jalal aldin Kazzazi

1th published: 1997

Under The Supervision of Vice President for Research

Allameh Tabataba'i University

Technical Adviser: Reza Donyavi

Circulation 3000

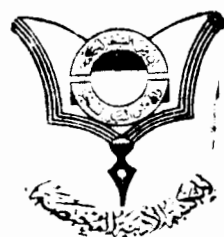
Tehran, Iran

ISBN 964-6543-07-3

suzan-e ?isā*

سوزان عیسی
کزاز

Christ's Needle



by

Mir jalal aldin Kazzazi

Allameh Tabataba'i University

Tehran

1997

*Title in broad phonetic transcription

ISBN 964-6543-07-3